

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228341

UNIVERSAL
LIBRARY

تاریخ ہندوستان

ترجمہ

کردہ دانشمند درایت گنجور،

مولوی عبدالرحیم متوطن گورکھپور،

از کتاب انگریزی موسوم بہ ہسٹری اف انڈیا

من تصانیف صاحب یکتائے زمن،

جان سی مارشمن

بتصحیح و تنقیح

مولوی عبدالرؤف، و مولوی عبید اللہ، و منشی عبدالرحمان،

بتنازیح

۲۲ ماہ رمضان المبارک سنہ ۱۲۷۵ ہجری

مطابق ۲۶ ماہ اپریل سنہ ۱۸۵۹ ع

بدارالامارہ کلکتہ

درمطبع باطیٹیشن پریس، بہ پیرایہ طبع محلی گوردید،

To

His Excellency the Right Honorable

CHARLES JOHN VISCOUNT CANNING,

Viceroy and Governor-General of India,

&c. &c. &c.

THE ILLUSTRIOUS PATRON OF ORIENTAL LITERATURE,

This faithful Persian translation from Mr. John C. Marshman's History of India from remote antiquity to the Accession of the Mogul Dynasty,

COMPLETED

DURING HIS LORDSHIP'S AUSPICIOUS ADMINISTRATION OF

BRITISH INDIA,

By the late celebrated Oriental scholar Moulvee Abdoor-Ruheem, in an easy and homely style, agreeably to the instructions of the under-named, with profound respect and in fervent hope of meeting with His Excellency's benign approbation, is dedicated by

His most obedient humble Servant,

MD. BAHARAMSHAH,

Grandson of the late Tippoo Sultan.

جناب محامل انتساب رفیع الشان ، منیع المکان ،
 چارلس جان ویکونٹ کیننگ نواب گورنر جنرل
 بلاد ہندوستان ، سرکردہ ارباب اشاعت علوم
 شرقیان ، بالقابہ الشریفہ ، صفاتہ المنیفہ ؛

این ترجمہ صحیحہ تاریخ ہند ، مؤلف جان سی مارشمن را (کہ
 محتوی ہر وقایع و رودادائے عہد بعید پاستان ، تا عروج
 سلطنت خانوادہ مغول است ، و در زمان حکومت
 با سعادت نواب سبوق المرح در کشور ہندوستان ،
 بقلم دانشمند بی ہمتا ، مولوی عہد الوحیم متوفی ، بعبارت
 سلیس و آسان ، و لطیف و روان ، بر حسب اشارت
 آنکہ نامش در ذیل ثبت میشود ، حلیہ اختتام ، و زیور انصرام ،
 پوشیدہ) بامید اینکہ بلطف قبول امیر ممدوح شرف
 گردد ، با غایت تعظیم ، و نہایت تکریم ، بنام نامی ، و لقب
 گرامی آن سرور و الامقام ، بخلوص تمام ، غز اخصاص می بخشید ،
 اقل العباد محمد بہرام شاہ ، نبیرہ طپو سلطان خلد آرا مگاہ ؛

فهرست تاریخ هندوستان ،



بهره نخست

طبقهٔ هنود ؛

صفحه

ابواب

باب اول در حدود هندوستان ، و تقسیم تواریخ آن ،
و قد است هندوان ، و چار جگ ، و بیرفہ سرای
تواریخ ہنود ، و بہارت و رسہ ، و پاشانی گروہ ہند ،
و ترقی ہندوان ، و قدیم تقسیم ملک ، و سنگسکوت ،
و الہ جمہور ، و توالمی عقاید و جراید بیملہا ، و دفتر
افسانگی ہنود ؛

باب دوم در ذکر دودہ شمسی و قمری ، و اکسواکو ، و رام ،
و راون ، و پوسوام ، و ساگر ، و پنجاہ و شش قبیاء

- جادو، دیان بیل، و آیین منو، و جنگِ بزرگ،
 و کُرشن، و پندوان، و جوراسنده، و آوارگی
 جودهستیر، و برادرانش، و میدان کوروچهر،
 ۳۳ و بلرام، و نخستین شمائل هندوان؛ ...
 باب سیوم در ذکر تاراج دارا، و خصوصیات هندوان
 در عهدش، و تاخت ضحاک یا مارنژاد، و گوتم،
 و کیش و آیین بله پندهیان، و حقیقت تعلیم
 و تاقین ایشان، و درآمدن اسکندر رومی، و فیروز مندی
 بر فور، و بغادت افواج اسکندر، و بازگشتن او،
 و خصوصیات خاصه دین و آیین هندوان در عهد
 ۶۶ اسکندر؛ ...
 باب چهارم در ذکر مهاندن، و چندرگوپت، و طبقه
 موری، و سیلوکس، و مگاستهینس، و پادشاهی بلخ،
 و پادشاهان مگل، و اگنییکول، و سرکردگی دنیاب
 ساخته برهمنان، و وسعت ریاست پرامر،
 ۹۵ و غارهای بله در جزیره سیلان، و دیلوره؛ ...

- باب پنجم در ذکر بکرماجیت ، و سالباهن ، و فوت
 سومتر ، و پیدایش مسیح علیه السلام ، و شیوع کیش
 مسیحی در هندوستان ، و سفارت به روم ، و پادشاهان
 مگداندل در زاد ، و مهاکرن ، و پولوم ، و رام دیو ،
 داندل بهرت ، و عنوان ریاست هندوستان ، از زمان
 بشنو پوران ؛ ۱۱۴
- باب ششم در ذکر راجگان چتور ، و نسل مسیحی ایشان ، و گوه ،
 و بایا ، و ظهور اسلام ، و نخستین یورش و تاراجهای
 طبقه اسلامی ، و حمله و حمایت چتور ، و خاندان
 طوار ، و برهم خوردن ریاست اجین ، و تاخت
 بر چتور ؛ ۱۳۲

بهره دوم

طبقه اسلامی ؛

- باب هفتم در ذکر طبقه پادشاهان سامانیه ، و ظهور
 ریاست غزنویان ، و تاخت سبکتگین ، و پسرش

- سلطان محمود در هند، و حال هندوستان در آن
 عز و زمان، دگوناگون نهب و غارت محمود در
 تهناسیر، و قنوج، و سومنات، و مردن محمود؛ ۱۵۳
- باب هشتم در ذکر جلوس مسعود بجای محمود، و تاخت
 سلجوق، و طغرل بیگ، و دار سیدن پرستش شیو
 دکن، و قایم کردن سری چند دیو پادشاهی طبقه
 راتهور در قنوج، و جلوس مودود بر تخت غزنین،
 و باز بحال آوردن هندو اقتدار خود را، و سلطنت
 ابراهیم، و مسعود، و عروج دودمان سلاطین غوریه،
 و نابود گشتن دوده سلاطین غزنویه؛ ۱۸۶
- باب نهم در ذکر راجگان بنارس، و راتهوران قنوج،
 و تواران دهلی، و عروب ملکی یا خانگی، و ادعای
 جی چند و پرتهی راج پسین فرمانفرمای دهلی،
 و راجه بهوج، و خانواده شهاب الدین محمد غوری،
 و تاخت او بر هندوستان، و جنگ کاکار، و فتح قنوج،
 و گجرات، و فوت شهاب الدین؛ ۲۰۳

باب دهم در ذکر فتوحات چنگیزیّه، و قطب الدین
 شهرنشاہ دہلی، و تسخیر بنگالہ بردست
 بختیار خلجی، و عزیمت او بہ آشام، و ہریمت
 و فوتش، و التمش، و سلطانہ رضیہ، و ناصر الدین،
 و غیاث الدین بلبن، و کیقباد، و فرد مردن
 چراغ این دو دمان؛ ۲۲۹

باب یازدہم در ذکر بنا نهادن جلال الدین شاہی خانوادہ
 خلجیہ، و شکر کشیدن علاء الدین بہ ممالک
 دکن، و کشتن پدر خود را بردست عیاران،
 و بر تخت نشستن خودش، و دستور است
 دی در ملک رانی، و یورش او بہ گجرات،
 و چٹور، و داکشادن کافور ممالک دکن را،
 و مرگ علاء الدین، و شمائل و عزایم دی، و نابود گشتن
 نام شاہی از خانوادہ خلجیہ، و بر نشستن
 غازی بیگ طغرل بر سر سلطنت
 دہلی؛ ۲۶۹

باب دوازدهم در ذکر غیاث الدین تغلق شاه ،
 و محمد تغلق ، و نانا بجا ریش ، و کوشش ادب ساخن
 دولت آباد دارالملک حکومتش ، و استقلال
 میوار ، و عصیان و کهنیان ، و فیروز تغلق ، و شمائل
 آشتی دوست وی ، و ترقی مایش ، و بغاوت
 بنگاله ، و پریشانی یابی انتظامی ده ساله پس از وفاتش ،
 و عصیان مالوه ، و گجرات ، و خاندان یس ، و چونپور ،
 و آمدن حضرت صاحب قران ، امیر نیمور گورکان ،
 و بازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ، و بنانهادن
 خضرخان شاهی خانواده سادات ؛ ۲۹۵

باب سیزدهم در ذکر خانواده سادات ، و اقتدار عظیم
 پیدا کردن بهلول لودی ، و جلوس نمودنش بر تخت
 دهلی بعد عزول کردن او سید علاء الدین را ،
 و سلطان هوشنگ ، و پادشاه مالوه و چتور ، و نشستن
 محمود خان خلجی بر تخت مالوه ، و شمائل
 و پورشهای او ، و تاختنش بر گجرات ؛ ۳۳۱

باب چهاردهم در ذکر بهلول لودی ، و منضاف
 شدن جونپور به دہلی ، و سکندر لودی ،
 و ابراهیم لودی ، و سلطان بابر ، و بر پا گردیدن شاهی
 خانوادہ مغولیہ چغتییہ ، و بدر کردہ شدن محمود شاه
 مالوہ از گجرات ، و دکنبھو رانی میوار ، و بڑ مریدہ
 حکومت غیاث الدین در مالوہ ، و عزات فیروزی
 سمات محمود شاه گجرات ، و جنگ جہازی
 با پرتگیزان ، و گجراتیان ، و اسیر گشتن محمود
 پسرین پادشاہ مالوہ ، و از پادرافتادن استقلال
 حکومت آن مملکت ؛ ۳۴۰

باب پانزدہم در ذکر تسخیر دکن ، و ظہور ریاست
 ویجانگر ، و بغادت دکن ، و خانوادہ بہمنی ،
 و علاء الدین ، و محمود ، و مجاہد ، و فیروز ،
 و احمد شاه والی ، و علاء الدین ثانی ، و ہمایون ،
 و نظام شاہ ، و محمود شاہ ، و رسیدن پادشاہی بر
 سمت الراس اقبال ، و قتل محمود گاون ،

د ازهم پاشیدن ارکان پادشاهی، و برپاشدن
 پنج ریاست دیگر از مواد آن؛ ۳۸۵
 باب شانزدهم در ذکر رسیدن پرتگیز، و ترقی چهارانی
 در فرنگستان، یا بلاد بیضان، و باز گردیدن دینس
 به کیپ گلهوپ یا داس امید، و استکشاف
 امریکه یا گیپهان نو، و آمدن واسکو دیگامه
 به هندوستان، و فرد آمدنش در کالیکط، بر ساحل غربی
 ملیبار، و وصول کبوال، و المیده، و البوکوک،
 و تاسیس البوکوک حکومت پرتگیز را در
 مشرق، و بخواری معزول گردانیده شدنش،
 و مردنش در گوه؛ ۴۳۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



دیداجه

تخائفِ حمد و ثناء بی منتها، پیشکشِ بارگاهِ آن شاهنشاه
بی همتا باد که زمامِ فرمانفرمائی همگی ممالکِ ماسوا،
بکفِ قدرتِ اوست، و از ثراتِ ثریّا، و از ارضِ
ناسما، محکومِ سلطنتِ ابد مدتِ اوست؛ از میانِ جمهور
ساکنانِ نشیبستانِ خاک، و جمیعِ قاطنانِ فرازستانِ
افلاک، کراستِ آن طاقتِ و مجال، که پیشِ
آن شاهنشاهِ ذوالجلال، دم از استقلالِ یاردزد، یا رقبه
خود را از ربقه اطاعتِ آن سلطانِ انس و جان مستخضع
تواند کرد، اگر ملک است حلقهٔ بندگیِش در گوش دارد،
و اگر ملک است غاشیهٔ امتشانش بر دوش؛

زهی خداوندگارِ ماضی و حال و استقبال ، که نه ذاتِ
مُبدّش را گاهی از تجدّدِ اوضاعِ روزگار تغیر است
و زوال ، و نه سلطنتِ پاینده اش را هیچگاه از گردشِ
لیل و نهار انقلاب است و انتقال ؛

مثنوی

سَلَم گشته بروی پادشاهی
که مُلکِ ادست محفوظ از تباهی
جهانداریش مصوّن زانتقال است
بری از ننگِ تغیر و زوال است
توانائی که بهر نظم گیهمان
ندارد حاجتِ اسباب و سامان
نه شمشیر و سپر خواهد نه لشکر
نه دیوان و دبیر و کلک و دفتر
برازِ ادست حیران فکر مردم
بکارِ ادست عقلِ ذدفنون گم
ای فیاض اعمّ جاویدمان ، و بحرِ اتمّ ناپیدا کران ، که بر

و امتنانست بر تهناسِ ارکان و اکوان ، هر جا دهر آن ،
 بی دریغ می پاشی ، و نعمای رایگان ، و آلائی بیکرانست ، بریکسر
 محتاجانِ عالم امکان ، بی منت و ضنّت می ریزی ، ماستی
 باد سرانِ بنده عرص و هوا ، و ماخولیانِ برهی جنون و سودا را که
 باغواهی نفس ناهنجار ، از بهر دستیابِ ساختن زخارف
 این دارِ ناپایدار ، باید از اضرارِ هم کورانِ می پوئیم ، و طرح
 جنگ و پیکار ، و ستیزه و کارزار ، بابنی نوع خود میریزیم ،
 و آنگاه در صورت غلبه و چیرگی ، از غایت بی شرمی ، و نهایت
 بی آزر می ، آنرا بنام نائی فتح و فیروزی ، و بسالت و پردی ،
 عزّا می تاز می بخشیم ، و سرمایه نازش و افتخار می پنداریم ؛

نظم

مباد سرانِ سست را نیم پر هرزه در او ژار خایم
 از رامشِ راستی گریزان با کاهش کاستی گرایم
 از مکر و دغا سپاه سازیم بر یکدیگر کمین کشایم
 از کبر و خود سری چو شیطان رانده ز حضور کبریا ییم
 سانی کرامت فرما که پیوسته داستان تو سراید و گوید ؛

نظم

فراش گشته هر دستان که بوده
 بجز دستانت گمان نازده کردی
 که من گشتست هر شان زمانه
 بجز شانت که هرمان نازده کردی

دجانی عنایت نما که عنان تو به خود را از جمیع مشاغل
 این جهان فانی منعطف سازد ، و همواره باوراد شکر و ثنائے
 تو این چنین موظف باشد ،

نظم

ای سپاس تو چو ملکِ کرمت بی پایان
 توئی محمود و ترا حمد و ثناء شایان
 بحر فیضت نه میانش بود و نی ساحل
 بر برت نه گریبان بودش نی دامن
 در تهنیت زخم از سخن شکر و ثناء
 که کلام همه پایانی و آن بی پایان

دَاسے کار ساز بندہ نواز ، ماغواست پیشگانِ فردرفته
 ستلذاتِ جسمانی ، و سرشارانِ باده نامردانگن
 ملاهی و مناهی را توانائی ده که بر جاده شرع شریف ،
 و سجاده طریقه مُنیفِ آن سلطانِ ذیشانِ ممالک
 حق و یقین ، و شاهنشاه مالکِ رقاب کشور دینِ مبین ،
 کہ بفحوائے کُنتُ نبیًّا و آدمُ بیِّنَ المَاءِ وَالطَّيْنِ ؛

بیت

آنکس که نه لوح و نه قلم بود هنوز و اعیان همه در کتیمِ عدم بود هنوز
 لَوایِ مستیِ خود در نزهتِ آبادِ ملکِ قِدمِ برافراشت ،
 و بنوازشِ کوسِ رسالت و نبوتِ گوشِ بکس
 تار یک نشینانِ ظلمتستانِ عدم را بنواخت ، قدمِ اہمت
 بیفشایم ، و باقتضای آثار و اقتباسِ انوارِ اد خود را سر بلند
 گردانیم ؛

مثنوی

ای چشمه روحِ مہر پرور جان بخش و روانِ توانِ دہ دفر

دے شاہِ زمین و آسمان ہم داراے تن و خدیو جان ہم
 مارا کہ بسی گناہ گاریم و زکرده خویش شر ساریم
 ہر دم سوئے کاستی گِرائیم و ز سوئے عمل یثند و خواریم
 از دوسہ ماے نفیس شیطان و ز نیرنگ و فسون دوران
 از لطیفِ عمیم خویش بران و اندر کُنفِ رسول بنشان
 زین دیو لعین نفس خود رای در ظلّ ظلیل او بدہ جای
 عزیکہ از دست امنِ عقیبی جز پیردی محمدی نی
 ای حامی دہم امام دارین دی سرور دہم شفیع کوئین
 بر مادرِ رحمت تو بکشای راہ ہدی و رشاد بنمای

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ ، وَاعْتِزَّ بِهِ
 قَوَامِ الدِّينِ الْمُبِينِ ؛

اما بعد بر متفحصان احوال روزگار ، و پرژہندگان وقایع
 ہر دیار ، کہ از فواید متوافرہ صحایف اخبار ، و عواید متکاثرہ
 جراید آثار ، نیکو آگاہ اند ، پوشیدہ مباد کہ این نامہ بی بہا
 و نسخہ دانش افزا را (کہ موسوم است بتواریخ
 ہندوستان ، و منقسم است بدو بہرہ ، کہ بہرہ نخستینش ،

از خصوصیات ریاستِ ہندوان، و بہرہٗ دوسینش
 از احوالِ ایالتِ اسلامیان، تا فرارسیدن جماعہٗ
 پوطگیزانِ بدیارِ ہندوستان، برسپیلِ ایجازِ اخبارِعی نماید،
 دانشمندِ یکتا، مولوی عبد الرحیم گورکھپوری متخلص
 بہ تمنا، حسبِ فرمانِ واجبِ الاذعانِ عالی نژادِ والا
 دودمان، فیاضِ زمانِ یکتا، دہر، یگانہٗ عمر، خدادندِ رائے
 رزین، پرورندہٗ دانش و دین، اعنی سلطانزادہٗ والا پایگاہ،
 جمشید جاہ، جنابِ بہرام شاہ،

قطعه

زہی شاہِ بلند اخترِ خیمتہ خوی و فرزانی
 کہ از سیامی بدر آساش تا بد فریزدانی
 بشان و شوکت و دولتِ بغزدِ شمت و صولت
 چو آبائے کرامِ خود ندارد در جہان ثانی
 زرائے دامت و شان و شکوہِ ادنیایان است
 کہ دادرِ ساختست اورا سزائے تاجِ سلطانی

اگر خورشید از رای مُنیرش عکس نگرفتی
 مُور کی توانستی نمود این گوی ظلمانی
 بلائے حاجت و افلاس را دستِ گهر بارش
 ز خطِ دهر بیرون رانده از جود و ز افشانی
 گدائی کش بدست آمد زر بکرده بذل او
 رهایی یافت تا عمرش ز تنگِ کاس گردانی
 مدیح آن سکندر فر چگونہ در بیان آرم
 که وصفِ اوست بی پایان و مدحِ هست پایانی
 کُنُون آن به که از بهر دعایش دست بردارم
 بدرگاهِ برین قاضی الحاجاتِ ربّانی
 خدایا آنچنان عمر ابد پیوند بخش او را
 که افزون باشد از حصر و شمارِ عقل انسانی
 ابنِ سلطانِ جَنّت نشین، جنابِ محمد یاسین،
 ولیدِ سلطانِ مبرور، فرمانفرمایِ مُلکِ میسور، اعنی سلطانِ
 سعید، جنابِ طیب و سلطانِ شهید، از تواریخِ انگریزی
 موسوم به هسٹوری آف انڈیہ کہ کارنامہ ایست بس مختصر
 و عبارتِ رایتہ، و مضامینِ فائزہ آن، نزدیکتر مہارت

بیت

بدین دو دیده ز حُسنِ چرمی توان دیدن
 هزار چشم نذاریم صد هزار افسوس
 تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق
 کثرتِ اشغالِ این جهان که گویی عرض عام نوعِ مستمندِ
 انسان است ، و هر یک از افراد آن ، فراخور حوزه
 احتیاجِ خودش ، چارناچار بدان گرفتار ، فرصتِ
 مطالعهٔ آنها بالااستیعیاب نمی دارند ، و بناچار از اکتسابِ
 فوائدِ تامهٔ آنها محروم می مانند ، بنابراین دانشمندانِ سطور ، برای
 تسهیلِ طرقِ استفادهٔ جمهور ، بر طبق ارشادِ سلطانزاده
 مرحمت گنجور ، این نسخهٔ مختصر را ، از رسالهٔ مزبور
 انگریزی که خوانندگانِ آنرا بر جمیع رودادهای هندوستان ،
 از اوایل عهدِ سلطنتِ طبقهٔ هندوان ، تا فرا رسیدنِ
 عهدِ دولتِ جماعهٔ سیحیان ، که بمزید دانش و هنر پروری ،
 دگوناگون آزمون و تجربهٔ کاری ، طاق اند ، و به دلیری
 و مردانگی ، دپستی و چابکی ، شهرهٔ آفاق ،

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گردی هنر پرور خرد گستر گردی
 ز دانش مرد و زن سرمایه دارند به حکمت هر همه اُعجوبه کار اند
 به کار اند چست و چابک و تیز ظریف و هوشیار اند و سبکخیز
 بگرداگرد جرم خاک چون باد بسیاحی همی گردند آزاد
 چو مرغان هوا یکجا نیایند ز اقلیمی با اقلیمی در آیند
 گزارند این دوروزه زندگانی نیاز و خرتی و کامرانی
 ز لطف و فیض عام پاک یزدان بدورِ عدل این فرخنده خویان
 جهان هنجار دیگرگون نهاده سرور و سورا در واکشاده
 نسیم معدلت در جانوازیست بهر جا رحمت در چاره سازیست
 بخزداد و دهنش کاری ندارد بهر تخم و لا در دل نکارند
 برادر آشتی و صلح بویند جز آزر م و وفا چیزی نجویند
 بهم آمیزگار و غمگسار اند عجب بیدار بخت و کامگار اند
 بالا جمال آگاهی می بخشند، بزبان درمی ترجمه نمودند، تا هرگونه
 مردم از معزول و مشغول، و با کار و بیکار، از مطالعه آن
 منتفع شوند؛

بیت

بدین دودیده زُحنت چه می توان دیدن
 هزار چشم نداریم صد هزار افسوس
 تا بحد نهایت است ، و اکثر مردم بسبب عوایق
 کثرت اشغال این جهان که گوئی عرض عام نوع مستمند
 انسان است ، و هر یک از افراد آن ، فراخور حوزه
 احتیاج خودش ، چارناچار بدان گرفتار ، فرصت مطالعه
 آنها بالاستیغاب نمی دارند ، و بناچار از اکتساب فوائد تامه آنها
 محروم می مانند ، بنابراین دانشمند مطور ، برای تسهیل طرق
 استفاده جمهور ، بر طبق ارشاد سلطانزاده مرحمت گنجور ،
 این نسخه مختصر را ، از رساله مزبور انگریزی که خوانندگان
 آنرا بر جمیع رودادهای هندوستان ، از ادائل عهد سلطنت
 طبقه همدان ، تا فرارسیدن جماعه پیر طغییزان ، بالا جمال آگاهی
 می بخشد ، در عهد دولت طبقه علیه برطنیه ، که بمنزله دانش
 و هنر پردری ، دگوناگون آزمون و تجربه کاری ، طاق اند ،
 و به دلیری و مردانگی ، دپستی و چابکی ، شهره آفاق ؛

مثنوی

بنام ایزد چه دانشور گمردهی هنر پر در غرد گستره گمردهی
 ز دانش مرد و زن سرمایه دارند به حکمت هر همه اُعجوبه کار اند
 بهر کار اند چست و چابک و تیز ظریف و هوشیار اند و سبکخیز
 بگرداگرد جرم خاک چون باد سیاحی همی گردند آزاد
 چو مرغان هوا یکجا بنایند ز اقلیمی باقلیمی در آیند
 گزارند این دوروزه زندگانی بنار و خرمی و کامرانی
 ز لطف و فیض عام پاک یزدان بدورِ عدل این فرخنده خویان
 جهان بهنجار دیگرگون نهاده سرور و سورا در داگشاده
 نسیم معدلت در جان نوازیست بهر جام حمت در چاره سازیست
 بجز داد و دهش کاری ندارند بخز تخم ولا در دل نکارند
 براه آشتی و صلح بوبند جز آزر م و وفا چیزی نبخوبند
 بهم آمیزگار و غمگسار اند عجب پیدار بخت و کامگار اند
 بزبان دری ترجمه نمود ، تا هرگونه مردم از معزول و
 مشغول ، و باکار و بیکار ، از مطالعه آن مستفیع شوند ؛

تاریخ هندوستان



بهره نخست

طبقهٔ هندو؛

باب اول

در حدودِ هندوستان ، و تقسیمِ تواریخِ آن ،
و قدامتِ هندوان ، چارِ جُگ ، و بی‌صرفه‌سرائی
تواریخِ هندو ، و بهارت و رسه ، و پاستانی‌گروه
هند ، و ترقیِ هندوان ، و قدیمِ تقسیمِ ملک ،
و سنکسکرت ، و السنهٔ جمهور ، و توالی عقاید
و جراید پیداها ، و دفتر افسانگیِ هندو ،

هندوستان (که اخبارِ آثارِ آن باختصار ، مطمحِ انظارِ
ماست) ملکِ است وسیع ، واقع در میانِ جنوبیِ ممالکِ
برِ اعظمِ اِشیّه یا بلادِ سُمران ، بر جانبِ شمال و شمالی
شرق ، محدود است بسامهٔ کوهِستانِ هماله ،

در سمت جنوب ، به دریای هند ، و بسوی مغرب
برودخانه سند ، و برحد شرق بدان جبال که از رودخانه
بومپوتو تا را اس نگویس ؛ میکشد ،

آخبار و آثار هندوستان ، از رهگذر اختلاف از سنه
آن در سه بهره منقسم میشود ، بهره نخستین وابسته
بعهد هندو ، دومین بعهد سلیمان ، سیومین بعهد سیحیان ؛
عهد هندوان ، از ان قرون مدیده که بیرون حدود تعیین
نهاده کتب معتبره توارنخ است تا قرب سال
یکهزار و شصت و سه سیجی ، فرد میکشد ، که در ان
ادلا افواج اسلامی برکناره رود سند رسیده ، همت
بر تسخیر این مملکت برگماشت ، و عهد اسلامی از اول فتح
سلطان محمود غزنوی در هندوستان ، می آغازد ، و
جنگ پلاسی که در سال ۷۵۷ اع ر داده ، و از ان
باز اساس دولت برطنیه در ممالک شرقیه هندیه
نهاده شده ، می انجامد ، و بناچار سیومین عهد که عبارت
از عهد حکومت سیحیان برطنیه در ممالک شرقیه باشد ،
از زمان فیروزی پلاسی ، تا بادان حال ، امتداد می یابد ؛

پاستانی کارنامه‌های هندو ، پراست از روایات
 اشتباه انگیز ، و افسانه آمیز ، زیرا که دفاثر قدیمه ، حاکی از
 چگونگی عهد پاستان هندوستان ، (بر تقدیر بودن آن
 در ازمنهٔ ساله) بمردور اددار روزگار ، و انقلابِ دول
 دریاسات ، تلف گشته است یا از دست
 تواریخ نویسانِ هواندهٔ پسینِ سخی گمیده ؛

در عهدِ دولتِ اسلامیّه ، تواریخ مبسوط برنگاشته
 شده است که تا حال موجود است ، ولیکن در عهدِ
 دولتِ بوطنیّه بتخصیص اسفارِ تاریخی ، پراز وقایع و آثارِ
 واقعی ، با کمالِ تنقیح روایت ، و تدقیق حکایت ،
 بکثرت بنشته شده است ، و هنوز می شود ؛

از پاستانی اخبارِ هندوستان و مآثرِ طبقاتِ مختلفهٔ
 رایانِ این بلدان ، آنچه در خورِ وثوق باشد ، در دستِ ما
 چیزی نیست ، چه مآثرنگارانِ پاستان ، همین شاعرانِ
 افسانه خوان بودند ، و مورخانِ آن زمان ، بر همان
 هیئتِ دان ، آنان ، صحتِ روایات را برهمزده
 بنمطهای شاعرانه ، داستان را پیرایهٔ افسانه پوشانیده اند ،

واینان ، قرون و مبادیِ تواریخ سرگذشته های زمینی را ،
 بر خیالیِ دور است بعضی اوضاع ابرام آسمانی حساب کرده
 یا بنا نهاده اند ، و بناچار نه پندار های اینان ، شایسته
 اعتقاد است و نه افسانه های آنان ، درخور اعتماد ؛
 ادعای قدامتِ ناپایان پذیر که بر همینان تاریخ نویس
 میکنند ، ابتدا بر اساسِ متین یا اصلِ مبین نمیدارد ،
 بلکه آنرا از تاجِ نخوتِ قومی یا نیرنگِ کیشگران که عرض
 عامِ اصنافِ انام است ، می توان شمرد ، ولیکن درین
 باب حضراتِ براهمه بدین مبالغه مخصوص نیستند ، زیرا که
 در میانِ اصنافِ اُممِ پاستان ، یونانیان می لافند که
 ایشان از ماهِ کلان سال یا معترّ تاند ، و عراقیان یا بابلیان ،
 تواریخ خود را تا پانزده یا یکصد و پنجاه هزار سال ، بالا می برند ،
 و تواریخِ چینیان ، دعوی آن مقدر قدامت میکنند ، که
 از حیزِ اعتقاد بیرون است ، ولیکن ابومهیان درین امر
 از همه شان گوی سبقت برده اند ، و راهِ مبالغه تا سرحدِّ
 ریشخند سپرده ، نسبت به تقدیمِ شان ، آن همنود ،
 همین دیرزیست ، چه ، ایشان میگویند که عمر پاستانیان شان

آنقدر دراز بود که عدد سنین آن ، برابر می باشد
 با عدد همگی قطره های باران که در مدت سه سال ،
 بر تمامی روی زمین می بارد ؛ همانا یکسر این روایات وابسته
 قدامت ، خواه از آن یونانیان و عواقیان باشد ، خواه
 از آن چینیان و برمه‌ییان ، افسانگیست نه تاریخی ، و
 در ناشایستگی اعتماد ، سادوی با آن همنود ، چه اینها از عالم
 داستان افسانه سرایان است ، نه داستان روداد
 نگاران ، بجز اخبار فرقه یهودان که در صحائف پاک یعنی
 کتب سمادیه قدیمه مندرج است ، تواریخ صحیح هیچ
 امت از ازم قدیمه یا اقوام باستان ، از دوهزار هشتصد
 سال از زمان حال ، بالاتر نمی رود ؛

دستانسرایان همنود ، عمر دنیارادر چار عهده یاروزگار
 دراز ، تقسیم میکنند ، دهر عهده راجگی می نامند ، و عهده
 چارمین را که روزگار حال باشد ، بنام کلیجک ممتاز
 میکنند ، و میگویند که عمر این جگ که پیش ازین بچند
 هزار سال زاده یا پدید آمده ، ۲۳۲۰۰۰ سال است ،
 و عهده سیوم دواپوه جگ ، سنین عمرش دد برابر آن

چارمین است ، یعنی ۸۶۴۰۰۰ ، و عدد سالیان عهد دوم
تقریبته جگ ، برابر است با مجموع سنین هردو عهد بالا ،
یعنی ۱۲۹۶۰۰۰ ، و عهد نخست ستنیه جگ ، عمرش
چارچند آن چارم است ، یعنی ۱۷۲۸۰۰۰ ، مبالغ سالیان
این عهد ها چارگانه ، ۴۳۲۰۰۰۰ سال میشود ؛ افسانه
نگاران هندو ، هنوز بالاترگام زده می نویسند ، که دوره زمانه
خیالی که بنام کلپه اش میخوانند ، محتویست بریکهزار عهد
یاددوره ، که هر یک برابر است با جمله سالیان چارجگ
مذکور ؛ برخوانندگان این نمط داستان ، نبکوروشن خواهد بود
که این صاحبها ، تعداد گذشته قوانین ابرام سماویست ،
که هیچگونه پیوند و ارتباط با اودار روداد ها این خاکه ان ،
و سرگذشتها می دیرینه می ، نمیدارد ، چنانچه این معنی
از همین لفظ جگ که مرادف لفظ قوان است ،
روشن است و مبرهن ؛ هیئت دانان قدیم هندو ،
ساب کردند که درین دورات متوالیه ، ابرام آسمانی را
قرانی خاص صورت گرفته ، سپس این عهد ها را تواریخ
این عالم قرار دادند ، یا پنداشتند ؛

چون برهمنانِ هیت دان ، پیشوایانِ دین
 بوده اند ، و این طبقه از طبقاتِ مردم ، در هر قوم از اقوام
 هند ، در سالفِ ایام ، نیز دیندی و اقتدار تمام ،
 می داشتند ، و طبقاتِ عوام یکسر نادان بودند ، این تواریخ
 قبولِ عام یافته ، یکی از ان عقائد دینیه بر شمرده شده که چون
 و چرا دران مطلقاً نارواست ؛

این تواریخ مبالغه پرور ، ظاهراً ساخته و پرداختهٔ پسینان
 است ، و اصل و بدایتش بمعهد است با دفترِ افسانگی
 حالی ، که آن تواریخ جزو اعظمِ دیست ، بنامِ آن دفترِ
 افسانگی ، بران گونه داستانِ ندرت انگیز شگفت
 آمیز ، نهاده شده است ، که در دلهای سادۀ مردم
 عامی ، درگیرد ، و کار کند ؛

اگر تواریخِ هند ، از فضول و بیصرفه سرائی ایشان
 اخبار میکند ، چندان مقامِ استعجاب نیست ، که این
 فصایست از ان دفتر که تمامی بهره یارش درین خصوص
 مناسوبی الاقدام اند ، و از یک سر چشمه آب خورده ؛ —
 عرصه و مدتِ عمر انسانی کم گاه (در صورتهای اتفاقی نیز)

از حدود صد سال بسیار تجاوز مینماید، مگر دفتر افسانگی ایشان،
 آنرا بدان حد میرساند که بیشتر است از ده هزار سال؛
 عدد اولاد یک کس از نوع بشر، بندرت از
 ده در میگردد، ولیکن داستان نگاران هندو، تقریر میکنند
 که پادشاه ساگو شصت هزار پسر داشت که زاده بودند
 در کمدئی، و پرورده در قزغان شیر که بدعای بد فرزانه
 یا پار سائی، سوخته خاکتر شدند؛ — مردم در سرشت
 یا فطرت، دودست دارند و یک روی، و سخن
 پیوندان این مملکت بیان میکنند که بعضی یلان که ایشان
 و صاف کار و کنش شانه، بیست دست دده روی
 میداشتند؛

پسینیان اهل فرنگ، گرداگرد زمین در سفائن
 گشته، و روز ناپچم های سیاحت دوری خود را درست
 کرده، دریافته اند، که زمین گوی پیکر یا گرداندام است،
 و سیاحت محیط عظیمه اش ۲۱۰۰۰ میل قدری بیش
 است، و در کتب هندو سطور است که عظیم کرده
 خاک، چهل چند مقدار مذکور است؛

بلندی کلانترین جبال دنیا ، که با غایت تنقیح و
 درستی پیموده شده ، همین پنج میل کسری بیش
 یافته شده است ، مگر سخن سخنجان هندو میگویند که ارتفاع
 کوه سمیرو ، ششصد هزار میل است ، اگر چه کسی از ایشان ،
 آنرا بچشم سرنیده است ، تا به پیمودن چهرسد ، و ازینجا
 نیکو عیان است که تمامی چیزها که درین دفتر افسانه پرد
 مسطور است ، خواه دایسته توارینخ عالم ، و عمر اوداد آدم
 باشد ، خواه دایسته صاحب کره زمین ، و ارتفاع جبال ،
 و عدد رؤس ، و ایدی مردم ، همه شان در یک سلاک
 زیاده گوئی یا ابله فریبی ، منظوم است ، بنابراین صحت
 یا سُقیم یکی ازین روایات ، از خصوص معقولیت
 یا نامعقولیت دیگر بخوبی توان دریافت ، یا قیاس
 کرد ؛

اگر حساب دایسته بلندی جبال ، درست و مقبول
 است ، توارینخ عالم نیز همچنان خواهد بود ، و اگر بر کره که طول
 قطرش همین کسری کم هشت هزار میل است ، آنقدر
 جای باشد ، که کوهی که سرش ششصد هزار میل از روی زمین

بانه تر بالا باشد ، و قاعده اش یکصد و هشتاد و هشت هزار پائین آن فرود ، فراتواند ایستاد ، درین صورت عدد سنین که از برای چهار قرن یا عهد بزرگ ، تعیین کرده شده اند ، بنزد مقبول و منقح خواهد بود ، ولیکن اگر مساحت کوه سمیرو ، از در افسانه است ، تواریخ پوران نیز از همان قبیل خواهد بود ، بنابراین مدت سنین که از بهر قرون چارگانه تعیین رفته ، یکسری بنیاد یا نامتأصل می نماید ، و اگر درین مقام احتیاج بدیگر دستاد بزی بیرونی باشد ، می توان گفت که این تادی مدت ، خلاف میدارد با مبادی صحیح تواریخ تمامی ممالک که اکثر دفاتر پاستانی آن ، نزد ما موجود است ، با این همه این معنی معقول می نماید که این قرون چارگانه را ، در کارنامه های پاستانی این مملکت ، وجود واقعی بود ، و خطا همین در عظیم امتداد آن است ، که بدان غایات ، عمداً تادی ساخته شده است ؛

مانند دیگر اصناف مردم ، هندوستانیان ، از برای ایضاح مرام ، کارنامه های خود را در عهد های مختلف منقسم ساخته اند ، مگر استکشاف درست از سنه این عهد ها

دشوار است ، ازین جست که از بهر آنها همانا دوره‌ای
ماستناهی تعیین کرده شده است ؛

مسطور بنظلی که تواریخ هند را با هتام خاص مطالعه نموده ،
می‌پندارد که عمر عهدهای چارگانه ایشان را ، برامه پسین ،
بسوی ماضی عمداً دور انداخته اند ؛ او بطور خود سبب
میکند که عهد نخست سستییه ، از زمان طوفان نوح تا ، ۱۵۲۸
سال ، پیش از مبدای تاریخ مسیحی رسیده ، و عهد
دوم توپیته ، از آن سال آغازیده ، بسال ۹۰۱ ، پیش از آن
مبدای تمام شده ، و عهد سیوم دواپوه ، درین سال زاده ، و بسال
۵۴۰ پیش از مسیح منقرض شده ، و عمر عهد چارم کلی ،
برابر است با آن دوره که در میان سال مذکور ، و این
سال ۲۹۹ ، است ، قبل از آغازیدن سنه مسیحی ، این
تخمین اگر چه ظاهراً معقول می‌نماید ، قبول عام نیافته است ،
و لیکن اگر چه این تخمین مشکوک باشد ، هنوز می‌توانیم که
تواریخ هند را بجای برسانیم که با تواریخ معتبره دیگر اقوام ،
موافق گردد ؛

در پاستای تواریخ یهودیان و عراقیان و مصریان

دیونانیان ، مقدمات معلومه میداریم که بر طبق آن ، تعیین آن عهد که پس از طوفان نوح ، آن طوایفِ انام ، نخست بود و باش نمودند ، دساکن خاص اختیار کردند ، می توانیم کرد ، و از برای نخستین بود و باش هندو ، عهد یار و زگاری قدیمتر نسبت بنخستین عهد های ایشان ، مارا تعیین کردن نمیرسد ؛ تاریخ تعیین نموده از برای کلی عهد چهارم ، عموماً مطابق می افتد با تواریخ معتبره دیگر امم بعد طوفان ، بنابراین می توانیم گفتن که حساب این دوره یا عهد هندو ، بتقریب درست یا صحیح است ، و بناچار آنهمه روداد را که حضرات براهمه وقوع آن را در عهد های پیشین می اندازند ، درین عهد پسین می توانیم درآورد ، پس از منته حکومت و عهد های فرمانروائی اکسواکو و ساگر و رام وجودستهیور ، همه ازین عهد پسین است ؛

ولیکن اعتراف کرد نیست که پس از نیکو کادش و پردهش ، کارنامه هندوستان ، وابسته عهد های پاستانی هندو ، یکسر بسته و نامفهوم می ماند ، که خورائی استکشاف نمیدارد ؛ قدمای اهل هند ، این ملک را بنام بهارت و رسته

می خوانند ، منسوب به بهاروت پادشاه ، که میگویند
 که بر سر تا سر این کشور ، فرمانروا بود ؛ اگر چه این امر خیلی
 مشتبّه است که او بر تمامیت هندوستان حکمران
 بوده است یا نه ، ولیکن از تمامی وجوه محتمله می توان پنداشت که
 او نخستین پادشاه هندوان بود که در میان شان ، بگونه
 عظمت شان و نامداری ، اختصاص داشت ، ولیکن
 استکشاف این قدر حقیقت و واقعیت ، بجهت کار
 می آید ، چه در باره او گفته شده است که ده هزار سال
 پادشاهی کرد ، و هنگام مرگش با هو منتساب گردید ، یا انجام
 کارش همین بود که از کالبد بشر ، در هیكل این وحشی
 جانور ، درآمد ؛

چون تمامی کارنامه پاستانی ، از این چنین داستانها وجود
 پذیرفته است ، بنابراین اگر از سخنان وابسته اصل و نسب
 پادشاهان این دیار ، یکسر دست بداریم ، هیچ چیز از باب
 مقدمات معلومه ، که از ان استنباط تواریخ می توان نمود ،
 باقی نمی ماند ، و اگر از عهد یکیک از ان فرمانروایان ، چند هزار
 سال در اندازیم ، درین صورت نیز سرمایه شایسته

پرداختن کارنامه ، نخواهیم داشت ، چه ، در کارنامه پاستانی
شان ، همین اندر و داد ، و چند نام تیره و تار ، می یابیم ، که آنرا
با کمال اشتباه و بی اعتمادی می خوانیم ، و هیچگونه صحیح تاریخ یا
رابطه با آن ، تشخیص نمی توانیم نمود ؛

در مطالعه این کارنامه ، کورانه راه ظلمات و شب‌بهات ،
می پوییم ، در هر قدم ، با فسانه دوچار می خوریم ، و کار تحقیق
و تنقیح ما ، خام می ماند ، بتألیق و تخمین می انجامد ، و چنانکه
برودادی میرسیم ، یا استکشاف می نمایم ، که از فضولی
عریان است ، و پیرایه احتمال عقلی بردوش دارد ،
نمیدانیم تادر سلک کدام نوع سخن آنرا مظلوم سازیم ؛
مقام استعجاب است که هندوان با وجود شستگی
و فصاحت زبان شان ، و قدامت شیوه نوشت و خواند ،
یک دفتر تاریخی ، و کارنامه پاستانی ، که صحت
درستی روایات آن ، شایسته وثوق باشد ،
در میان نمیدارند ؛

نخست سوال در کارنامه تاریخی هندو ، این است ،
که آیا آن مردم که علانیه اعتراف بکیش هندوان میکنند ، قدیم

ساکنان این دیار اند ؟ جواب این سوال ، از راه آزمون
که همواره بمشاهده می آید داده می شود ؛

شک نیست که پس از طوفانِ نوح ، کشورهای
گوناگون این دنیا را ، آن شعبه آباد کردند که از اصل
خاندان بشری که در حدود غربی رودخانه سنل جایکه سفینه
نوح قرار گرفته ، سکنا اختیار کرده بود ، منشعب شده ،
بممالک دور و دراز ، ارتحال نمودند ، همگی دفاتر هندوان ،
برین معنی اتفاق دارد ، که سرچشمه نسل بنی آدم ، در
سرزمین مغرب بوده ، و از ان منبع سیلابی که برخاسته فضل
آن برین مملکت فروریخته ؛ پس نخستین مردم که درین کشور
از بلاد غربی آمده سکنا اختیار نمودند ، کیش هندو داشتند ،
چنانچه از ان نخستین شعبه ، عشائر و قبائل بسیار که در نبط
و ردش زندگانی ، از دشیان یابانی ، گنرک ممتاز اند ،
هنوز در جنگستان نوبله ، و سونی ، و مهنندی ، و در
لوستان سرگوجه ، و کوچک ناگپور ، بود و باش
میدارند ، و بدین اسماء و القاب ، بهیل ، گوند ، مینا ،
کول ، چواتر ، خوانده می شوند ، و این قبائل را زبانست ،

که ز بهار مناسبت با سنگسکوت ندارد ، و ناتراشیده
 کیشی ، که هیچگونه شباهت با عقاید هندونه ، و سبب
 راه نیافتن تغیر و تبدیل در زبان و ایمان این طبقه ، جز این
 نمی تواند بود ، که چون گوناگون طبقات متوالی مردم
 که بعزم تسخیر این کشور درآمدند و در وی بود و باش
 برگزیدند ، ایشان تاب مقاومت عساکر ظفرمند آن
 نیاورده ، بکوهستان دیابان و در و دراز از آباد بوم ، گریخته ،
 متحصن گردیدند ، و اولاد و احفاد ایشان را همان جای مفر
 و مناص آباد اسلاف ، وطن مالوف گردید ، و بناچار
 از رهگذر عدم اختلاط و آمیزش با بیگانگان که به تسخیر
 این ممالک پرداختند ، از راه درسم و دین و عادت
 اینان ، دور ماندند ، و مانند بقیه مردمان این دیار ، با ایشان
 مختلط نگردیدند ، بلکه همان سادگی طریقه ، و زبان و عقیده
 خود را ، بحال اصلی نگاه داشتند ؛

اگرچه هندوان برمنطعبان ، نخستین سُگان این
 مملکت نیستند ، ولیکن با این همه بی شائبه ریب
 توان گفت که ایشان ادایل آن طوائف امم اند

که این کشور را استتخلص کردند؛ هر چند در خصوص تعیین زمان تسخیر ایشان، این بلاد را، خوض کردن، بتضییع اوقات پرداختن است، با این همه اینقدر توان گفت، که ایشان از ممالک غربی، در آن عهد که در میان مردم، تهذیب و تمدن نیکوتر قی کرده بود، درین بلاد آمدند، و پس از عبور رودخانه سند، در شمالی بهره های این کشور پاشیده شدند، و متفرق گشتند، و در سنین متوالیه آینده، دیگر طبقات متغریه، از همان ملک درین کشور شاید با عقائد دینی جدید درآمدند، و این عقائد با شرائع پیشین منضم شده، بدرجی سالم و نظام عقائد دینی هند، گردیده؛

والحق بدین نحو نیز این معنی که مردمان دیار غربی، بر سبیل تواری، این ممالک را استتخلص کردند، استکشاف اسباب پیداگردیدن قبایل و طبقات مختلف در میان هند، دشوار است، چنان می نماید که هندوان اولاهمین در بهره شمالی هندوستان، استیلا می داشتند، و اگر چه باره دست یغما و تاراج، بر ممالک جنوبی می کشادند، ولیکن پس از مدتی مدید تسلط ایشان در کشور جنوبی رود نوبله،

صورت گرفته ؛ از بهر تصحیح این امر ، بسیاری دلائل قاطعه در دفاتر ایشان میتوان یافت ، و این خود روشن است ، که چون ضوابط و قواعد صنو ، بمقام تدوین در آمدند ، و فراهم آورده شدند ، حکومت ایشان همین در شمالی بهره این ملک که مستقر دیوتایان ، و مادای مردم جلیل القدر هندوان ، در عقیده ایشان است ، محصور بود ، مادامیکه دیگر اقطار و نواحی آن ، در گمان شان سکن ملچهان یا دیو مردم بود ، که بعقیده ایشان ، سکن پاستان ، و باشندگان قدیم هندوستان اند ، چارگانه معبد مقرر می عهد های اربعه ایشان ، همه شان در بهره شمالی واقع اند ، اگر چه در روزگار پسین ، بسیاری بتقاضی متبرکه ، و معابد مقدسه ایشان ، در بهره جنوبی نیز متعین گردانیده شدند ؛

مقر دولت یا دارالملک و دختان شاهمی که بر ممالک هندوستان ، تا ایلان دراز ، فرماردا بودند ، نیز در حدود شمالی بود که از میان آن ، رود گنگ غرباً شرقاً عبور میکند ، ازین حقایق و رود ادای صحیح ، در سنی و صحت گفتار آنردم ، نیکو پند میگردد که تسخیر ممالک دکن

از هندو ، در اواخر روزگار ، نسبت بدیگر دیار ، صورت گرفته ، ولیکن با این همه تعیین کردن زمانه که هندوان در آن ، ممالک جنوبی رود نیل را در تحت تصرف خود آوردند از در امکان نیست ، اگر چه احتمال قویست که این فتوحات در اداسط عهد چندرگپت و بکرماجیت ، بعین آمده باشد ، سطر طاق در کتاب خود که در باره دارالمالک هندوان برنگاشته ، و بعض نویسندگان دیگر ، تفریر میکنند که پیش ازین بدو هزار سال ، خاندانی جدید از نژاد پهلوانان جنگ جوی که بلقب اگنیکول ، یا نسل آذری اختصاص می یابد ، پدید آمد ، و همت بر ضبط و تصرف مالک بالا از هندوستان ، برگماشت ، چنانچه رایان و کارفرمایان آن دیار ، از سطوت ایشان تاب مقاومت نیادوده ، بصوب دیار دکن فرار نمودند ، و رود نیل را عبور کرده ، حکومت جدید را در ممالک دکن بنانهادند ؛

همانا هندوان را درین عهد تهذیب یافته پسین نیز ، که دران این دو کتاب مهابهوت ، و واهاین ، تالیف

کرده شدند، از ممالک دکن نیکو آگاهی نبود، و در افسانه‌های
شان، بنام مُتَقَرِّفَناسان و میمونان، در تخت
چندین پادشاهان و شکر کشان ایشان یاد کرده می‌شد،
و همدران حدود بود که سه سالارِ خِرسان، و خدیو
دیو مردمان یا غزتیان، سکونت می‌داشتند، و این روایت،
نیکو تصدیق این گمان میکند، که این ناسان و خِرسان
و غزتیان، همین در عهد پسین بود که بشمار دودنار کیش
و کنش هندوان در آورده شدند، بر حسب روایت
بعض کتب هِنود، بهارت کهنه در زمان سافِ محتوی
بود برده سلطنت یا ریاست، ازین ریاست دهگانه،
نخستین سوستنی است، مشتمل بر ملک پنجاب،
دوم قَنوج، محتوی بر دهلی و اگرة، و سرینگور و اودهه،
و سیوم تروُت که از سرحد کوسی نارود گنگاک می‌گشید،
چهارم گور یا بنگاله و بهره از بهار، پنجم گوزاره و رگیرنده،
گجرات و پاره خاندایس و مالوه، ششم اوتکل یا اودیسه،
هفتم مرهطه‌واری یا مملکت مرهطه، هشتم تلنگان
که واقع است در میان رود گوداوری و کِشطنه،

نهم کورناطک ، جنوبی کشطنه و سر زمین بالا گهاط ، دهم دراویوه
یا کشورِ قامل ؛ بر حسب این تقسیم ، ده تاربان یا لهجه
شهور ، بر شمرده شده است ، که درین بلاد جاریست ،
یعنی پراکرت و هندلی ، و متهیلله ، و گوریه یا بنگالی ،
و گجراتی ، داودیسه و مرهطهی ، و تلنگی ، و کورناطکی ،
و قامل ؛ ازین زبانهای دهگانه بلکه از میان تمامی زبانهای
متعارف هندوستان ، سنگسکرت را اصل و ماخذ
همه شان ، می پندارند ؛

پژدهش دایهٔ اصل و ماخذ این زبان پاک* ،
و ارتباطش با دیگر لهجات این ملک ، در کارنامهٔ بلاد
هندوستان ، امریست که خالی از گونه گرانمایی نیست ؛
بعضی میگویند که این زبان از لهجات عامیهٔ این ملک ،
بتطایف و تکمیل برآمدهٔ اهل علم ، این چنین نیکو
ساخته شده است ؛ ولیکن این سخن تیغمر به درست نمی نماید ،
و یکسر مخالف می افتد ، چه لهجات ممالک جنوبی و شمالی
هندوستان ، از یکدیگر خیلی متفاوت اند ، و بناچار از انجنان

السنه متباین الاصل، چگونه این چنین زبان گرانمایه علمی،
 پرداخته شده باشد، که تمامی دانشمندان را، اگر چه از
 یکدیگر بر بعد المشرقین ازین ملک، مقام میدارند، یکسان
 و برابر مفهوم گردد، و نیز اگر سنگسکوت همین لهجه پرداخته
 از السنه ملک هندوستان بوده باشد خاص کرده شده
 از برای اخفای اسرار پنهانی دین؛ پس چگونه تصور
 توان کرد که از فهم عامه مردم یکسر مجبور ماند، پس
 از آنکه سالیان دراز با لهجات شان قرابت قریه و
 مانائی تمام داشت؛ و علاوه این اگر سنگسکوت از لهجات
 عامه صدور کردی، یا صدور و مولد آن السنه عامیه بودی،
 هر آنکه لغات کتب قدیمه سنگسکوت که در زمان آغاز
 خروج آن از السنه عامیه، مؤلف گشته بود، قوی مناسبت
 و مشابهت با لغات آن السنه داشتی، ولیکن
 حقیقت حال برین منوال، نیست، چه می یابیم که لغات
 پاستانی اسفار سنگسکوت یا بیل های آن، با آن السنه
 تماشای مابینت و مغایرت میدارد، ولیکن سنگسکوت حالی،
 با کتبی زبان بنگالی، قرابت و مناسبت تمام می دارد،

این معنی خیلی قرین قیاس می نماید که پیش از آنکه حضرات
 براهمه درین کشور رسیدند ، در هندوستان ، و تائیا پیش
 زبان اصلی متداول بود ، و بنگالی و هندوستانی و
 مرهطه واری و گجراتی و اوری و غیره که همه شان در ممالک
 شمالی گفته می شوند ، و باهم مناسبت کلی می دارند ، البته شعبه های
 یکی از آن دو زبان اصلی که حالی مذکور شد ، بوده باشد ، تلمنگی و
 تاملی و کوناٹکی ، و دیگر زبانهای خط جنوبی هندوستان
 که همه شان باهم متلایم ، و زبان یک خاندان از خاندانهای
 بنی آدم ، می نمایند ، از دیگر زبان اصلی صدور کرده باشند ؛
 و چون برهمنان از رود سند عبور نموده درین ممالک
 افتادند ، ظن غالب است که با خود زبانی از آن آباد اسلاف
 خویش ، آورده باشند ، پس ایشان بزودی در شمالی
 بهره های هندوستان ، متفرق گشتند ، و زبان بید و دین
 خود را شایع و ذایع گردانیدند ، و سنگسکوت که زبان عقاید
 دینی بود ، به نیکو اهتمام و ساعی ایشان ، مقدس زبان این
 ممالک پنداشته شد ، و تا تقدیس خودشان ، و تمجید عقاید
 و اصول دینیّه ایشان ، نیکو محروس ماند ، و در از پنهان از پرده

بر ملا نیوفتد ، آدازه در انداختند که آموختن و خواندن آن ،
بر عامه مردم یکسر ناجائز و منہی است ؛
برخی میگویند که آنچه در میان ایشان ممنوع بود ، نسبت
به جمہور آنام ، ہمین نظر کردن بود در آن اسفار دینیہ کہ
در آن زبان برنگاشته بودند ، نہ خواندن آن زبان ، مگر
این سخن از یاد نباید داد کہ ہنگامیکہ پیشوایان دین ،
مردم عوام را از خواندن فصلی از فصاحتہای بید نہی نمودند ،
احتیاط را بکار بردند کہ نحو و صرف آن زبان را نیز یکی از
بہرہ های بید ساختند ، و بدین منط پیش بینی و عزم ، قاطبہ
خلایق را سوای براہمہ حامل الویہ دین ، از اکتساب مبادی
زبان دینی نیز نہی فرمودند ، تا بخواندن اصل بید چہ رسد ،
ولیکن ہر قدر کہ بر ہمسایان در اواخر ازمان با عامہ مردم
در آمیختند ، زبان ایشان کہ در تلطیف آن ہموارہ
میگوشیدند ، بالانہ ماترا شیدہ عامہ مردم بخبرانہ پیوند
گرفت ، و در آمیخت ، و چون دین ہنود در شمالی
صوبجات پیشتر بچندین صد سال نسبت بہ ممالک
جنوبی ، شایع و ذائع شدہ بود ، زبان سنگسکوت برادر آیام ،

آنچنان با السنه ملکی طوایفِ انام شمالی ، مخلوط و
 همزوج گردیده که آفرکار ، آنها نام و نشانِ خاصِ خود را گم
 کردند ، اگر چه آثار آن ، هنوز در بسیاری الفاظ که یقیناً
 هندی الاصل اند ، محفوظ و باقی مانده است ؛ ازین جاست
 که در هر گونه تالیف و تصنیف که بر نهجِ تنقیح ، در السنه
 شمالی هند ، برنگاشته شده ، سنگسکوت ، جزو اعظمِ آن
 یافته میشود ، ولیکن ازین جهت که در ممالکِ جنوبی هندوستان ،
 استیلای اقتدارِ هندوان ، و شیوعِ دین و آئینِ ایشان ،
 در اواخرِ ازسنه یاپس از روزگار در از صورت پذیرفته ،
 سنگسکوت باز با نهایی آن ممالک کمتر استزاج یافته است ،
 چنانچه میگویند که در زبانِ تلنگی و لجمه های قریه اش جز از
 بهر تعبیرِ بعضِ رسوم و عقایدِ دینی ، از برای ادای هر گونه
 مقصد ، هیچ احتیاج با ستعاره الفاظِ سنگسکوت نمی افتد ؛
 این است حالِ سنگسکوت که پس از آنکه اولاً با اصول
 و عقایدِ بیل در هندوستان آمده ، با عقایدِ دینِ هندو پاشیده
 شده است ، کمابیش با السنه ملکی مخلوط و آمیخته گردیده ؛
 این زبان بتدریج نیکوتر قبی داده شده است ، و شاید

همین است وجه تسمیه این زبان، بدین نام سنگسکرت،
یعنی نیک تهذیب داده؛ در نخستین منزل یا درجه
تهذیبش، طرز و أسلوب وی از اصل کتاب
سوتروه‌های بید که در آن زمان ادّلا برنگاشته شده، ظهور
می‌نماید، و لهجه اش آنچنان در زمان حال، مهجور الاستعمال
است که آنمردم که سنگسکرت حدیث که در اواخر
روزگار، رواج یافته، بآسانی تمام توانند خواند، آن مقدّس
مخایف را، بدون یاریگری شرح یا فرهنگ نمی‌توانند
دریافت، و در دومین منزل یا درجه تهذیبش، طرز
و أسلوب این زبان، از کتاب راماین و مهابهارت
که منظومات بس گزیده این زبان اند، حاکی از پسین
سلسله افسانگی، — وابسته دیوتایان یا بزرگان
دین هندو، پیدا میگردد، عهد تالیف این اشعار نامدار که غالباً
بدویا سه صد سال پیش از میلاد مسیح است، عهد همین
تهذیب و تکمیل این لسان بود، زیرا که تا امروز عبارت
این دو کتاب ستّاب، درست و کامل معیار این زبان
می‌پنداشته شده است؛ قریب بدو صد سال بعد این

عهد ، جماعتی از سخن پیوندان گرانمایه ، در زمان
 سلطنت راجه بکرماجیت ، ظهور کردند ، و تصانیف ایشان
 در زبان سنگسکرت اِشمار بر سوم درجه تنقیح و
 تلطیف دمی نماید ؛ و این معنی بهیچ صریح نمایان است
 که آن صحایف هندیان که بنام پوران اختصاص می یابند
 از تالیفات بس جدید اند ، و نسبت بدیگر تصانیف ،
 متاخرتر ، و از جمع و تالیف آن ، مطمئن نظریه موافقان شان ،
 تقویت و تأیید آن فریقه های مختلف است از اهل
 دین هند که درین ممالک ستوی شده بودند ، و عزت
 و اعتبار ، نزد مردم این دیار ، پیدا ساخته ؛ تعیین زمان و
 تاریخ تصنیف نخستین یا پاستانی پوران از جیز امکان
 مایردن است ، مگر عهد ظهور پسین یا آخرین آن را ،
 بیشتر از پانصد سال توان تعیین کرد ؛

اگر سوال کنند که ایا سنگسکرت گاهی در گفتار و جوار
 این دیار بود ، جوابش این است که قرین قیاس است
 که این زبان در محاوره مردمان این بلدان بوده ، چه ، معهود
 همین است که اصناف مردم اولاً بزبانی مکالمت

میکنند ، سپس آن را بقید کتابت در می آرند ، و اگر چه بعضی از آنه چون لاطن ، اکنون از حیز استعمال بدر رفته اند ، ولیکن بدشواری لسانی از آنه بنی آدم توان یافت که هیچگاه در مخاطب اهل آن نبوده ؛ سنگسکرت عرفی یا مشهور را ، آنگونه مردم که از عهد طفلی و گهوارگی ، بدان مالوف شوند ، بآسانی به محاورات خود ، مانند دیگر زبان ، استعمال کردن می توانند ، ولیکن سنگسکرت نیکو پرداخته علمی ، که در آن یک جمله بسا اوقات بر یکصد و پنجاه جمله مرکب ، محتوی می باشد ، اصلاً از برای مصالح تعبیر زبانی و تقریر لسانی ، در خور ساخته نشده ؛

دین هندوستان ، دیگر گرانمایه بهره شایسته نیکو پردهش است ؛ در کارنامه این مملکت ، ولیکن در مطای اوراق اخبار و آثار این ملک ، آن قدر عقاید مختلفه ، و اقوال متنوعه ، و ابسته کیش و کنش یافته می شوند ، که خاطر پردهنده آن نوع مقاصد ، در باره تعیین تواریخ آن ، در بیدای پریشانی و حیرانی ، فرد می ماند ، دین نخستین ساکنان این دیار ، که زمان ظهورش پیشتر است از زمان پیدایش پید ،

از شهر و دیار این مملکت دور انداخته شده است ،
و همین فرقی که میان ناتراشیده ، اکنون بدان اعتراف
می نمایند ، و عقاید مندرجه بیل که در عهد پیشین ، برین ممالک
استیلا ، و در هر کشور و معموره شیوع داشت ، اکنون سرودک است ،
و پرستش بر ممالک نیز حالا از میان رفته است ، و نابود گشته ،
و عقیده بلهه پشتهیان با پر دان بلهه ، از کشور هندوستان
سوی جزیره سراندیپ و دیگر ممالک بعیده شرقیه ،
بطریق جامی وطن انتقال نموده ، و معتقدان کیش جیشو ،
همین تنی چند اند از تلامذه اش که باقی مانده اند ، ولیکن
پرستش بشن و خصوصاً عبادت کوشن نایب یا خلیفه اش ،
و طاعت شیو که در قریبتر بزمانه حال در میان آورده و رواج
داده شده ، اکنون برگزیده کیش و کنش هندوستان است ،
و دران دایر و سایر ، جز دران مقام از بنگاله که دین جدیدتر
آن چوئتن ، دران رائج شده است ؛ آن نحو پرستش
و عبادت که کتب بیل تعلیم آن میکنند ، نخستین صورت
عبادت کیش هندوان است که در هند بکسر رواج
داشت ، و شک نیست که این نحو پرستش را

طبقه از پیشوایان دین که از کشور غربی رودخانه سند درین مملکت آمدند ، ادلا آورده بودند ، خواه اینان در جمع پیردان کشور کشائی آمده باشند ، خواه جداگانه در زیر پیشوایان دین ، از بهر اشاعت آن در هندوستان ، آری صحایف بیل ، ماخذ و منشای کیش این کشور است ، ولیکن زنهار میداے این بت پرستی نیست که حالا درین ملک شایع و ذایع گردیده است ؛

مظاهر الهیه که دران صحایف ، پیرستش شان فرمان داده شده است ، اشیای جلیله عالم طبیعت اند که همه شان بسوی این سه ، آتش و هوا و آفتاب بازگردانیده می شوند ، داینها همین مظاهر خاص هستی واجب یا وجود حقیقی بودند ، مقاصد صحایف بیل همین منحصر در محامد ادعیه و شرایع بود که در ادائل حال ، بردایات زبانی محفوظ داشته شده ، هر یک پیشوای دین یا برهمن ، سوتوده یا احکام دینی را بعبارت زبانی شاگردان خود راجی آموخت ، تا زمان کوش دوئیپائن ویاس که از نژاد پادشاهان هندوستان بود ، واد چهار برهمن دانشمند را معین کرده تا همه شرایع

منتهی بید را کسوتِ نظم و ترتیب پوشانند، چنانچه ایشان
 آنهمه را در چهار بید تدوین نمودند، و این صحائف مقدمه،
 مخصوص اند بقلبِ سُرُوتی با آنچه شنیده شده، و این لقب
 صریحاً داعی نماید که این صحائف تا مدت چند سال، بردایت
 لسانی نقل کرده شده بودند؛ در میان این صحائف بید هیچ اثری
 از ان افسانه که خاص است بدان طبقه هندو که کوشن
 و لنگ رانی پرستند، نیست، در هیچ بهره از ان صحائف
 جز در فصول پنین اتھوپ بید که آنرا بنام بدردغ ساخته
 یا بید بی بنیاد، میخوانند، از ان جنس چیزی نیست
 که دلالت کند بر پرستش بشن در هیکل یا شخص و ام
 و کوشن؛ بهره بزرگ از آنچه صحائف بید می آموزد، متردک
 و مہجور گردیده است؛ و بجای آن دیگر احکام دینی و رسوم
 کیش جدید تراشیده، پسینیان، برنشانده شده؛
 مقام افسوس است که صحیفه که بنیادش بر اصول پودان
 و رسوم برگرفته شده از تہذیبهای ناپاک، نهاده شده است،
 عقاید قدیمه را محو و منسی گردانده باشد، و پرستش و ام
 و کوشن و شیو، نائب مناسب پرستش عناصر و ستارگان

شده ، چنانچه درین ملک که هنوز صحایف مقدسه بید را ، هواخوان آن ، یکی از گرانمایه ترین اسباب فخر و نازش وی می شمارند ، اکنون اگر کسی بطریقه بید قدیم بشنابد ، یا احکام آنرا کاربندد ، مرتد و بدین پنداشته خواهد شد ؛ بعد مرتبه دین و عقیدت بید مرتبه پرستش بومها میتوان نهاد که مانند دیگر مظاهر الهیه ، بی مشارکت دیگری ، گوئی شخص روحانی بود ، و جای پرستش این روحانیت را ، پرستش یلان نامور برگرفته است ؛ و از اینجا می توان گفت که ، بُت پرستی عامیانه درین کشور آغازیده ، داین کیش بدین دو گرانمایه منظوم دینی ، داماین و مهابهارت ، بنیاد نهاده شده ؛

شاید مرتبه دین بلهه پنتهیان و جیننس پرستان ، از پس این ، صورت وقوع پذیرفته باشد ، ولیکن تحقیق این امر آسان نیست ، و پس از آنکه حضرات برامه کیشگر ، احکام بید را بر کران انداخته بودند ، معبد دیوتابان و دیببان را به نحو از انتظام بنا نهادند ، و طریقه بلهه را از ممالک خود بدر کردند ؛

باب دوم

در ذکر دودهٔ شمسى و قمرى ، و اکسواکو ، رام و
 راون - ، و پرسرام ، و ساگو و پنجاه و شش قبيلهٔ
 جادو ، و بيان بيم و آئين منو ، و جنگ بزرگ ،
 و کوشن ، و پندوان ، و جوراسندهه ، و آوارگى
 جودهستى و بوادرانش ، و ميلان کور و چهنو ، بلرام ،
 و نخستين شمائل هندوان ؛

کارنامه نويسان هندو ، دو تادودمان شاهى را مى نگارند
 که در هندوستان از او ايل عهد يا لغايت پاستانى
 روزگار ، حکمران بوده اند ، يکى از اين دودوده را بنحوادهٔ شمسى
 ممتاز مى کنند ، و ديگر را بقمرى ؛ مىگويند که ابو القبيلهٔ خاندان
 شمسى اکسواکو نخستين پادشاهان هندوستان بود ،
 که از ملک مغرب بسوى بلاد شرقيه در حرکت آمده ،
 اساس پادشاهى دران بنياد نهاده ؛ در پندار ايشان ،
 همين پادشاه باني شهر اجودهيا يعنى اودهه است ،
 و اين شهر تادتهاي دراز ، دارالملک دودمان شمسى
 بوده ، سپس بودهه متغرنى ديگر ، بعد اکسواکو ، از مغرب

زمین درین کشور آمده ، ایلمه یکی از قریبان اکسواکو را ،
 در عقید نکاح خود در آورده ، بنای خانواده قمری در هندوستان
 نهاده ، پوریانگ که حالا بنام الهاباد خوانده می شود ، خواه در عهد
 حکومت وی خواه بعد از آن ، دارالحکومت این خانواده
 مقرر کرده شده ؛ حقیقت این امر که این دو شهر پادشاه
 نشین یا دارالاماره ، انجنانزدیک هم قرار داده شده بودند ،
 بتصریح دانی نماید ، که عرصه مملکت این پادشاهان
 پاستانی روزگار ، چندان وسیع و فراخ نبوده ؛ مسکونند
 که پنجاه و هفت تن از پادشاهان دوده شمشی ،
 بر تخت حکومت اودهه از عهد اکسواکو تا زمانه رام
 جلوس نموده اند ؛ شگرف روداد نیست که هرگاه که
 شاعران هند ، در افزودن عدد سالیان حکومت
 این پادشاهان ، راه مبالغه پیموده ، مدت ریاست
 بعض از فرمانروایان را ، تابیش از ده هزار سال ممتد
 ساخته اند ، در تکثیر اسمای این ملوک نکوشیده ،
 الحق در کارنامه های هندوستان ، همین شجره های
 پادشاهی ، دستادیز صحیح می نماید که بدون آنکه در آن ،

تصرف و تغیر بسیار ژاوه یافته باشد ، بهمار سیده است ،
 چه باستعانت آن بهمین مقدمات از بهر روایات
 باوریدنی ، در قدیم تواریخ هندوستان می توان استنباط
 نمود ؛ آغاز عهد اکسواکو را ، ارباب تاریخ فرنگستان
 عموماً ، در حدود ۲۰۰۰ یا ۲۲۰۰ سال پیش از مبداء
 سنین سبجی قرار می دهند ، و مدت حکومت آن
 پانجاه و هفت تن را ، که بر سبیل توالمی بجایش نشستند ،
 بیشتر از ظهور و ام ، قیاساً قریب هزار سال تخمین
 کرده اند ، اگر چه درین مقام گونه خلاف و بر باره شمار
 اعمار اشخاص مختلف واقع است ، ولیکن بغایت
 متقح است اینکه می بندارند که تاریخ ظهور و ام قدیمترین
 پادشاهان هند که اخبار شان بگونه اعتماد مندرج دفاتر
 تواریخ یافته ایم ، در سال ۱۲۰۰ پیشتر از مبداء
 سال سبجی است ؛

مطر بنطلی که مطالعه هیئت هند را در وجه اتمت
 خود ساخته بود ، پس از نیکو پژوهش صورت طالع با
 زایچه رام که والکث بزنگاشته است ، تاریخ تولد و ام را ،

۹۶۱ سال پیش از مبدای سال سیحی، می نویسد، ولیکن از در امکان نیست درین مقام بکسر طریق صواب پیودن، یا از گونه تخالف در امور وابسته پاستانی تواریخ هندوستان، پرهیزیدن، زیرا که تاریخ های مندرجه اسفار ایشان، از دو حال بیرون نیست، یا افسانگی مبالغه آمیز است، یا فاسد الاصل بنا اصلاح پذیر، داستانهای پردلی وام که خیلی نامدار است در میان پاستانی دلاوران هندوستان، جنگنامه والملک از کیف دکم آن بیکو می سزاید، و قریب یکصد کس از شاعران این کشور، دستبرد های روز جنگ، و کارهای وابسته نام و ننگ او را، بدقت خلو و برنگاشته اند، و از بهر پس آیندگان این دیار، یادگاری داگذاشته؛ الحق وام در دوومان شانته شمس، آیتی بود گرانمایه، او پسر دوست پادشاه اودهه، بود، در ادائل عمرش دختر پادشاه میتھیله را که دیگر شاخ از خانواده شمس بود، بعقد نکاحش در آوردند، و از رهگذر سازش و فسون زن پدرش، آخر کار بران آورده شد که با حليلة خود بسوی جنگل ارجحال کند

و از آنجا واون پادشاه سرانديپ ياسيلان ، زن
 او را بزور در روده بد ار الملک خود برده وام ، ازین روداد
 بر آشفته شده ، مردم ديار خود را بجنگ جونی و سلاح
 آرائی فرمان داد ، و از پادشاهان دکن ملک طلبیده ،
 با سپاه جرّار ، مستوجّه ديار آن بدکار ، گرديد ، و بندا بی کلان ،
 بران شجبه دریا که در میان جزیره سرانديپ و برآعظم
 حائل بوده ، بر بسته ، بران جزیره بناخت ، و بقبضه
 تصرف خود در آورد ، و پس از کشتن واون ، سیتا
 زنش را دستیاب ساخت ؛

ظاهرا این کارزار از معظّم مهامت پر خاشخری و دشمن
 شکنی ، در ادائل عهد بر شمرده شده است ، ولیکن چون
 روداد های قدیمه بنی آدم ، از رهگذر تمادی ایّام ، مانند سواد
 کوهستان ، از جهت دوری سافت ، تیره و تاری نماید ،
 یا از درجه امتیاز و دانشناخت فردی افتد ، از برای مادشوار
 است که حقیقت و راستی را ، از زبان افسانگی
 این سرگذشت بزرگ ، یاد اقع سترگ ، استنباط
 کنیم ؛ شاعرانه و مبالغه پر در بیان سخن پیوندان هندو ،

مارا بران میخواند که اعتقاد کنیم درینکه پادشاه اودهده
 دران روز کار فرمانفرمای تمامیت هندوستان بود؛ مگر
 حقیقت حال دانموده در واهاین پیدا میسازد که حکومت
 وام دران عهد بسیار مقصور و محدود بود، و همین بر مسافت
 چار روزه از اودهده دارالملک پادشاه مستقل میتیله
 واقع بوده؛ و نیز گفته اند که در میان پادشاهان بنگاله که در قربانی
 عام اصپ، پدر وام، دسوت، دعوت میکرد، پادشاه
 کاشی یا بنارس بود، که دارالملکش دور ترک از یکصد و
 پنجاه میل از اودهده نبوده، بنابراین این معنی وثوق
 کردنیست که الوالغز می وام خودش، هر چه بوده باشد،
 حکومت آبائیش بنایت محصور و محدود بود؛ و نیز نامداری
 پاینده اش دابسه ترک و تازی لنگا، به بیش تر منسوب
 کردنیست به نیردی طبع وال ملک شاعر، نسبت به جرأت
 و جلالت خودش، یا نامداری موبهش در باره نهیب
 و غارت مقام سطور، آنقدر ستودنی نیست که زبان
 مبالغه پرور وال ملک شاعر، آن را میسر آید؛
 در واهاین دانموده شده است که ادا خداوند قوت

قدسیست ، یا نیروایست یزدانی ، در پیکر انسانی ، و این خود صفتیست که هندو شاعران ، پهلوانان خود را اکثر بدان اختصاص میدهند ، و مردم به همین اختصاص ، در خود رست افتادند که دشمنان ادر را در زمره شیاطین انگارند ، زیرا که دیوتایان ، با انسان جنگیدن را عار دارند ، بهر صورت اینها مبالغه شاعرانه است که سخن سنجان تمامی عهد ، بجز این زمانه ما ، همین طریقه مبالغه اختیار کرده اند ؛

الغرض این معنی درخور تذکار است که لشکر وام درین یورش ، دَنَدَاک یوژنیه یا جنگلستان جنوبی را ، که منتهی می شود بساطل رودخانه کاویپوی ، طی کرده بود ، میگویند که این جنگلستان ، مادای جوگیان و مرتاضان ، و فرس و بوزینگان ، بوده ، یعنی آن منسی ها که بر حالت طببعی داگداشته شده اند ، و دورتر از بود و باش آدمی زاد ، زندگی میکنند ؛

لشکر سطور ازین رودخانه درگذشته ، به جنسستهان یا محموده مردم رسید ، که سرحد مملکت بری راون ، فرمانفرما سیلان بود ، که مردم کشوراد ، چنان می نماید که نسبت به رعایای وام ، بیست و دستگاه به هنرمندی

میداشنند ، و این امر را شاعران آن زمانه ، به قوت
 اهریمنی نسبت میکردند ، و اگر نیکو پردهش رود ، روشن
 خواهد گردید که سرحد جنوبی هندوستان ، در آن عهد در
 تصرف مردمان بیگانه بود ، که بدان جزیره از راه دریای آمند ،
 و با خود شیوه های مردم تهنذیب یافته که معلوم شمالیان
 نبود ، در می آوردند ؛

نسل قمری هندوان ، چنانچه پیشتر یاد کرده شد ،
 یاریگری ببله پانچمبر ایشان که از ملای توران ،
 (اصل و مادای هندوان) درین جایای نقل آمده بود ،
 قایم کرده شده ؛ در آن زمان که شجره خاندان شمسی دوشاخ
 گشته در نشو و نما بوده ، و همین در خطم های کوچک آوذه
 و متهیله یا تروخت ، محصور ، شجره دوده قمریه که پدر بزرگ
 آن ببله بود ، نیکو بالیده ، و در پنجاه دشتش شجره منشعب
 گردیده ، فنون و غصونش سر تا سر شمالی هندوستان
 را بر گرفته ؛ و سلسله داران شمسیه ، تمسک بدان
 عقاید نامتأیسی داشتند که آخر کار دین غالب هندوستان
 گردیده ، و جزو اعظم آن ابن است که مرتبه برهمنان

بالای دیوتایان است ، ولیکن اصحاب سلسله
 قمریه ، از آغاز نشو و نماي خود ، هممین اعتراف بعقیده بلامه
 می نمودند ، و زینهار خدا زادگی برهمنان را قبول نمی کردند ؛
 از رنگارنگ روداد که دران دو منظوم نامی سطور است ،
 چنان می نماید که در اداتل عهد کیش هندوان ، در میان این
 دو فریق کهنوی و بوهمن ، در باره مهتری و بالائی بسیاری
 جنگ و پیکار ، بر روی کار آمده ؛ بچند بطن بیشتر از دام ،
 مردی قوی دل و در بنام پوسوام ، از شاهي خانواده شمس پیدا شده ،
 که میگویند ادگوئیایکسر کهنویان را مستاصل گردانید ، و
 بوهمنان را بغایت دلا پایگی در شمالی هندوستان
 رسانید ، و حضرات بر اهره مجازات یا سپاس گزاری
 این هواخواهی نمایان ، و خدمات شایان ، او را بلقب
 دهرما اوتار ، یا منظر بزدائی در قالب انسانی ، اختصاص
 بخشیدند ، و اکنون این لقب آنچنان مبتذل گردیده است
 که هر کس از اینان محسن خود را بد یاد میکند ؛

با این همه چنان می نماید که کهنویان زودتر بحال ناب
 و توانائی اصلی خود باز آمدند ، و ساگو را ، که یکی از اجداد

دام بود ، و بعقیده شان رب النوع آب است ، بسوی
 کوهستان همالیه از ملک خود برانند ؛ پیکار و جنگ
 آن زمانه ، در آسپهان پرده های تیره و نار پنهان ساخته
 شده است که ازان ، استنباط نمودن سخنی معقول ،
 یا داستان در خور وثوق ، از آن ناشنی یا از عالم محال است ،
 مگر از قرآن بیدنی می توانیم جزم کردن که ساگو که بسو
 بنامش خوانده می شود ، پادشاهی عالی شان بود ، خداوند افواج
 کثیر که بسیر و سیاحت دریا ، بوسیله حلقه های جواز یا
 یاسنگار ، می پرداخت ؛

پندار ما چنانست که کیش هندوی در جزائر شرقی ،
 در همان عهد پیشین پاشیده شده بود ، و اگر چه تسلط
 مسلمانان آنرا از دیگر جزائر ، از بیخ برکنده ، یا مقهور
 و ناتوان گردانیده ، و لیکن در جزیره بالی ، نزدیک
 جاوه هنوز آراسطوت و بالائی هست ؛ درین کوچک
 جزیره ، حامه و جمهور ساکنانش هندواند که هیاکل و اصنام
 هندورامی پرستند ، و بهیئت اجتماعی بیرون می آیند ،
 پیشوای ایشان ، در امور دینی ، برهمنان اند ،

و بیوگانرا برسم سستی ، با اجداد شوهران شان می سوزند ،
 درین جزیره ، در میان دیگر دیوتایان ، ساگو را نیز باعتبار
 رب النوع آشیج آب ، می پرستند ؛ و ازینجا استبعده
 نمی نماید که در عهد ساگو آدلا ریاست و دین هندوان بعیور
 بحر میط بجزائر شرقی در آورده شده ، اگرچه در آن جزائر
 هیچ معبد و بقعه نیست که تاریخ بنای آن از سنه هشتصد
 سحیحی بنجاذ کند ؛

بزرگ نیازاده بُلده ، جالگی نام ، سرپر داشت ،
 او رو ، پورو ، جادو ، از نخستین یادگاری نمانده ، و اولاد
 و احفاد پورو ، بکثرت افزوده ، در اراضی دور و نزدیک
 پراکنده شدند ، و هستی که یکی از اعتقابات پورو بود ،
 پیش از وقوع جنگ عظیم پانصد سال ، شهر
 هستناپور را بنانهاد ؛ و جوراسنده بادشاه مگال ، دپنلوان
 مفران نامدار آن بزرگ پیکار ، از احفاد وی بودند ، از اولاد
 جادو خیلی مهتر و نامبردار کوشن و برادرش بلیکیو یا بلرام ،
 معاصر جودستهیر بودند ؛ تواریخ خانواده قمری ، تیره و تارتر از
 آن دودمان شمسی است ؛ مادامیکه از اکسواکو تا دام ،

اینجا پنجاه و هفت تن میگویند که بر تخت سلطنت نشسته اند،
 آنجا همین چهل و شش تن اند که از زمان بانی خانواده
 قمری، تا عهد پندلوان، زمام ریاست را بکف کفایت
 خود داشته اند، ازین حساب لازم می آید که عهد کوشن،
 وجودسته پیر، پیشتر باشد از زمانه دام، بقرب دو صد سال،
 و این خود ناممکن است، بعضی از همین پژوهندگان آداب
 و رسوم ممالک شرقی، چنان می پندارند، که چندین عهدهای
 حکومت را، البته اهل تواریخ هند داگذاشته اند،
 بیا یاد نکرده، داین پنداریست عام، مبسوطی بر همین مقایسه
 و روایات وابسته تواریخ، که جنگ بزرگ در حدود ۱۱۰۰
 سال، پیش از مبدای سنین سیجیه، یاد کردن صد سال
 پس از عهد دام، بظهور پیوسته، ولیکن این پندار را،
 صورت حالی که دران بزرگ جنگ نامه مذکور است،
 شبیهت آمیز میگرداند، یعنی هنگامیکه این واقعه عظیمه
 صورت گرفته، اجودهیا از بزرگ پایگی دارالملکی با
 ختگاهی فردافتاده، و شهر قنوج بدین دارالتبکی سه
 برافراخته، یعنی بجای اجودهیا، قنوج دارالاماره مقرر گشته،

بنا بران تسلیم کردنی است که روزگاری معنیه در میان
 زمانه رام و عهد کوشن ، گذشته باشد ، که دران یک
 دارالملک از پادرافتاده ، و دیگر برپایاستاده ؛ بنطلی
 که با حیطات تمام ، صاحبها یا تواریخ برنگاشته گروگ را ،
 که هیئت دان نامدار روزگار خود ، و آموزگار پندوان بود ،
 پژوهش نموده ، ثبت میکنند ، که کارزار بزرگ که موضوع
 کتاب مهابهارت است ، ز بهار پیشتر از سال ۵۷۵
 قبل از مبدای سنه سیمی ، بوقوع نیامده ، بنا بران نمیدانیم
 که چگونه در میان این تواریخ مختلفه توفیق دهیم ؛
 پیش از روایت وقایع جنگ عظیم ، بمقام اعلام
 درمی آریم که قبل از آغازیدن آن بروزکی چند ، بیاس
 که از جانب پدر گرامی نژاد ، از شاهان خاندان پورو بود ،
 و آموزگار شاهزادگان آن ، و مادرش زن ماهیگیر ،
 صحایف بیل را فراهم آورده ، بدین ترتیب که امروز دیده
 می شود ، تنظیم داد ؛ میگویند که اودرتدین این اسفار
 نامدار ، این چارکس پائل ، و وائیس مپین ، و جائمشی ، و سومنتو
 را ، که دانشمند ترین مردم آن روزگار بودند ، باستعانت

خود خوانده بود ، و بیاریگری ایشان این کُتُب نام دار را ،
 بدان پیرایه و کسوت آراست که حالا در برش نمانست ؛
 شاید این معنی نامناسب شمرده نخواهد شد اگر تَدوینِ قوانین
 یا شرایع منورا ، نیز بهین جزو زمانه نسبت دهیم ،
 و این امر که آن صحیفه ، برنگاشته خامه منو خودش نیست ،
 در اول باب این کتاب جامع ، بدان اِشعار کرده
 شده است ؛

چون صحایفِ بید ، بجمع آن شرایع دین و اعتقاد بود ،
 که بر دایاتِ زبانی شنیده یا پذیرفته شده بودند ، بنابراین
 از قیاس بعید نمی نماید که آن کتاب که بنام منو زبازرد
 مردم است ، و محتویست بران نحو احکام شرعیّه
 نانگاشته ، و از مقولهُ رسوم عرفیه ، که از اسلاف بتدریج
 روایت کرده ، و یاد داشته شده است ، از بهر زیاده تر
 افزایش دادنِ تقدّیسِ آن ، و برای بید کردن مزید
 اعتماد و اعتقاد مردم دران ، آدازه در انداخته شده باشد
 که کتابِ مَسطور ، تصنیف کرده یا فراهم آورده
 منو ، ابوالاهانک یا پدر بزرگ هندیان است ،

حالا وقت است که سخن از عهد جنگ عظیم باز
 را بنیم ، که مُردِ دهور ، و کُردِ سنین و شهر ، دود هزار و
 بافصد سال ییش ، تذکارِ آن روداد بزرگ ، و کارزار
 سترگ را ، از صفحه روزگار ، هنوز محفوظ است ، و
 داستانهای آن ، تا امروز نزد مردم هندوستان ،
 بیشتر معروف ، و برالنه شان زیاده تر مذکور اند ،
 نسبت بدان وقایع جنگ و جدال که درون هفتاد
 سال پسین درین ممالک سانج شده ، و بدان گوئی
 تمامی هندوستان در قبضه تصرف قوم بیگانه بعید الدیاد
 در آمده ؛

رودادهای این پیکار نامدار از انجمه سرگذشتبای
 گرانمایه پاستانی روزگار دلاور است که در هندوستان ،
 همچنانکه در ممالک دیگر ، یاد از کارنامه های ارجمند نامجو شدنی
 زمانه گذشته ، می دهند ، و بلند نامی و بزرگواریش ،
 نامت مدید ، و زمانه بعید ، پاینده می ماند ، مادامیکه گوناگون
 انقلاب ریاست ، و تغیر خاندانهای شاهی ، و عقاید
 مختلفه دینی ، سپری شده ، و از ایشان نام و نشان ،

بر مفتح روزگار بنامده؛ درین روزگار انقلاب عام، خانواده شمس را، منحصر، در خط طولانی، واقع در میان کوهستان شالی درود گنگ، دادلاد و اخفاد جادو را، بر تمامی ممالک کشور فسیح الفضا، هندوستان، پاشیده می بینیم؛ در میان بنایت نامبردار و ارجمند کان این دودمان بودند، جوراسنده فرمانفرمای مگل، و دابستان خان کنس، حاکم متهره، دارالملک سورا سنیان، که در کتب تواریخ یونانی و هندوستانی، هر دو مذکور است، و پورو شهریار هستناپور؛

این یلان نامبردار، مهین رزم آرایان این جنگ عظیم بودند که بدان سرنام شمالی هندوستان، نانا ف آن، تاردمار گردید بودند؛ کنس فرمانردای متهره، دختر جوراسنده را (که شهریار ذی اقتدار مگل بود، و چندین پادشاهان همعهد را از هواخوانان خود می شمرد، و در میان شان پادشاه شست پناه جاونس بوده) در جباله نکاح خود داشت؛ اگرچه بیکو نعیین کردن نمی توانیم که این فرمانردای نامور، عبارت از کدام پادشاه است، و نفس نفیس ستوده

به دین صفات جلیله ، در حقیقت کیست ، ولیکن از تجربه
و آزمون نیکو می توان دریافت که پادشاهان و فرمانفرمایان
ممالک غربی رودخانه سند ، اگر حکمران هندوستان
نبودند باری اقتداری عظیم در آن میداشتند ؛ خیر اکنون
باید شنید که چون کوشن که شهزاده از شاهى خانواده جادو
بود ، بتقریبی که در تواریخ مذکور است ، کنس را کشت ،
و مملکت او را بزور بصرف خود در آورده بر تخت نشست ،
چو راسنده از بهر انتقام این ستم ، بر متبهوه لشکر کشید ،
و میگویند هیر شده بار بمحاصره اش پرداخت ، و آخر کار آنرا
ستخلص ساخت ؛ کوشن و اتباع او بساحل دریای
شور گریختند ، و طرح شهر دوار که در آنجا ریختند ؛ جد و جهد
کثیر که درین حمایت و مدافعت اعدای ، بکار رفت ،
از درِ مبالغه شمرده نخواهد شد ، اگر بیاد آریم ، شجاعت
و جلادت شهیر سوراسنیان را ، که در باره اینان منو
میسراید که هرا دی سپاه جنگ را ، باید همواره بجلادت
و جرأت ایشان داگذاشته شود ؛

بیچتر خلف الصدق سانتین فرمانروای هستناپور ، فرزندی

نرینه نداشت ، او را همیمن و و تا دختر بانو زاده ، و یکی دیگر کنزک زاده پانلقیه نام ، بودند ، بیاس را ، که پیر و مرشد خاندان پادشاهی بود ، و پسر سانتتن ، از بانلقیه زوجه اش ، که از دیگر سو هم برادر زاده او بود ، و هم دختر روحانی او ، (یعنی نسبت ارادت بوی داشت) پسر پیدا شد ، که او را بنام پانلقو اختصاص دادند ، و ادبجای جد بزرگوار خود سانتتن ، بر سریر سلطنت جلوس نمود ، پانلقو ، کنتی را ، که خواهر باسلدیو ، و عمه کوشن و بلوام بود ، بزنی گرفت ، ازین زناشویی پنج فرزند نامور بوجود آمدند ، که بنام عام پانلقوان پنجگانه خوانده می شوند ، و اسمهای خاص شان اینست ، جودستهیور ، بهیم ، ارجن ، نکول ، سهیدیو ؛ اگرچه در بعض اخبار چنین گفته شده ، که دد پسر پسین از بطن زوجه دیگر زاده بودند ؛

از تذکره بزرگان پیشین هندوان ، چنین فهمیده می شود ، که کنتی از رهگذر جرایم دی که در نشأت نخستین مرتکب آن شده ، تا اینکه بنار و کشته ناز نیانه ، دیوتا یا نرا مایل خود ساخته ، درمین نشأت سمرودن با نازاینده گردانده شده بود ، و این

پاندوان پنجگانه ، پاندو زاده نبودند ، بلکه فرزندان آسمانی ؛
 شک نیست که دران جزو زمان ، درین خاندان
 پادشاهی گونه ناهنجاری یابی ضابطگی بوده ، (چنانچه در اکثر
 مقام صورت گرفته) و از بهر پنهان داشتن نا حلال
 زادگی ، یا دلدت نامشروع این فرزندان نابرو جبه حلت
 زاده کنتی را بسوی آسمانی نیر و نسبت دادند ، و
 ایشانرا آسمان زاده نام نهادند ؛

نیز از اسفار شرعی هندوان ، حالی مایع گردد که بیاس
 مذکور را ، از برادر زاده دیگر انبیکه ، خواهر پاندویه ،
 سری دیگر زاده ، دهرت داسطو نام ، که اکمه بود ، چون
 بعد مردن پاندو ، دهرت داسطو از رهگز کوریش ، صلا حیت
 جلوس بر تخت نهاشت ، پس خودش در جادهن
 را ، از تاج دسریر بی بهره ساخته ، برادر زاده نمود جو دستهیر
 را ، بر تخت هستنایپور نشاند ؛ بر حسب روایت
 مورخان دیگر در جادهن بزور صاحب تاج دسریر گردید ؛
 و ازین جهت نیران جنگ خانگی در میان بنی اعمام
 آنقدر برافروخت که همه پنج برادر ملک خود را دا گذاشته ،

بصوب رودخانه سِنَد جلا نمودند، قضا را در همان زمان بهادران
هندوستان، بسوی کنپیل نگر شتابان میرفتند از برای
خواستگاری دُرپدی دختر بادشاه پنجاب، که از نژادِ
جادو بوده، و این برادران نیز خواستگاری بودند،
آخر کار سخن بران قرار گرفت که هر فریق که در
سلحشوری و دلیری فایز آید، دختر از آن اد باشد، تیر و
کمان ارجن که در کمانداری یگانه آفاق، و در مردانگی و
جنگ آزمائی طاق بود، بازی را از میان برد، و دختر
شاهی بر سیل اشتراک از آن برادران پنجگانه گردید؛
اگرچه اهل تواریخ هند این رداد نازیبارا، ناتوان
می پویند، ولیکن در حقیقت این واقعه تقویت می بخشد
آن بندار را، که میگویند اصل این جادوان از ملوکِ
تورانست که در آنجا رسم مشارکت چند برادر در یک
زن، سمت شیوع داشت؛ از رهگذر ظفر مندی
ارجن، آوازه پردلی و صفه ری برادران پنجگانه، گوش زدِ
مردم بلاد دور و نزدیک گردید، و دهوت داسطو ایشان را باز
بهستنا پور خواند، و از برای برستن رخنه های نزاع و پرخاش،

مملکت را در میان پسرش دوجادهن ، و پنج برادر
زاده نامدار ، منقسم ساخت ، هستناپور بتصرف
درجادهن واگذاشته شد ، و جودستهیو دارالملک خود را
برسافت قلیل در اندر پرستیه قرار داد ، و آن شهر
در اندک روزگار ، آبخنان آباد و پر رونق و بها گردید که دم
برابری با دارالملک قدیم میزد ؛ شوکت و مکنیت
جودستهیو روز بروز در افزایش بود ، در آخر کار خود بینی
و افتخارش بجائی رسید که عزم تقدیم نمودن اسوامله ،
یعنی قربانی اسپ ، که یکی از رسوم جلیاه توران ، و در
هندوستان خاص پادشاه بسیار جلیل الشان بود ، عزم
نمود ، مردم را درین خصوص گمان آنست که این قربانی
شعر است بر اینکه خداوند آن ، مالک شوکت عظیم
و صولت فخیم است ؛ چنان می نماید که تقدیم این رسم ،
آتش رشک و کینه ، در کانون سینه جوراسنده ، بزرگ
پادشاه مگال ، برافروخت ، زیرا که پندار آن بود که همین
خدای یاشا همنشاهی هندوستان ، از آن اداست ؛ میگویند
که کرشن که از دستبرد و تغلب جوراسنده ، خیرباد

وطن گفته ، رخت بملک غربت کشیده بود ، درینو واقعه
 انتهاز فرصت نموده ، جودسته‌پیر را ، بزور بران آورد
 که لشکر گمران بدو سپارد ، تا دمار از روزگار دشمن
 قدیمش برآرد ؛ چنانچه بهمراهی بهیم ، و ارجن ، و کوشن ،
 افواج جنگی از راه دژی کوهستانی ، کشان ، همچو بلای
 ناگهان ، بر شهر مغل فرد ریخت ، جوداسنده اگر چه ناگهان
 محصور گشت ، با این همه تا سه روز جنگ را با کمال جلادت
 و پدلی برپا داشت ، ولیکن در آخر بردست بهیم کشته شد ،
 اگر چه بعضی میگویند که کوشن و برادرش بلرام ، او را باره
 و دوباره کردند ؛

درین روزگار ، ساز و سامان قربانی اسپ در دلتیرای
 جودسته‌پیر برچیده شد ، و همه فرمانروایان شمالی بهره
 هندوستان ، برسم مهمانی خوانده شدند ، تا درین تقریب
 یاریگری باشند ؛ بمشاهده متکبران استبداد جودسته‌پیر ،
 بدینگونه شان شکوه ، و لههای کوروان ، که از کلانتر شاخ
 شجره این خاندان بودند ، بر آتش رشک سوختن گرفت ،
 و خراجدهن ، چون یارای ممانعت نداشت ، بدین

خدمت رو آورد ، یعنی چون میدانست که جودسته‌پیرو
 شیدایا دله اده قمار است ، او را در قماری سنگین در کشیده ،
 و از یک بازی بیازی دیگر برده ، کارش بجائی رسانید ،
 که اولاً زنش و سپس مملکت خود را بگرد نهاد ، و همه را
 یک داد و در باخت ؛ و آخر کار او را با خطر ابران آورد که از
 برای مدت دوازده سال جلای وطن نماید ، چنانچه جودسته‌پیرو
 و چهار برادرش ، با کوشش و بملادیو در عالم غربت اداره
 گزشتند ، و درین ضمن بممالک مختلف هندوستان ،
 دلیری دجلادت خود بر عالمیان عیان میکردند ، و در هر کشور
 و دیار که می‌گذشتند ، آثار مردمی و مردانگی خود بیادگار
 از پس می‌گذاشتند ؛ و چون پس از انتضای دوازده سال
 که عهد جلای وطن شان تعیین کرده شده بود بساغل رود
 جمن باز گردیدند ، و جودسته‌پیرو نصیب خاص خود را از
 مملکت باز خواست ، و در جاده‌ن دست رد بر سینه
 لشمس وی نهاده ، بطریق استحقار گفت که او بقدر
 سوسوزنی بهره از زمین نخواهد یافت ، و پس از مطارحات
 سار ، چون هیچ صورت تسالم پیدا نکردید ، بناچار

رجوع بجنگ و پیکار افتاد؛ این نبرد بزرگ مرد آزماے در
میدان کور و چھتوہ (یعنی جائیکہ پس از روزگار دراز ،
پسین راجگان ہندوستان ، از یورش آوران اسلامیہ ،
ہزیمت خوردہ) واقع شد؛ و درین پیکار روان ادبار ، ہمگی
شعبہ های شاہی و دومان جادو نژاد کہ پنجاہ و شش قبیلہ
بودند ، برخی از ایشان در سلب یک فریق جنگی ،
و باقی در آن دیگر ، انتظام داشتند ، چون جودستھیو
و برادرانش در مدت مدیدہ غربت ، بسیاری خانہ انہمای
ریاست رایار خود ساختہ بودند ، در ہنگام پر خاشخرمی ،
خیل خیل افواج جرّار بیاریگری و کمک ایشان درآمدند ،
و یکبار سردار نامدار کومستان ہمالہ تا دریای شور ،
جنود خود را از برای این کارزار سخت فراہم آورد ؛
میگویند کہ آسیای عرب تا ہیرثوہ روزگردان بود ، و
کشت و خون بیشمار از طرفین صورت گرفت ؛
خوجادھن در آخر کشتہ شد ، و نسیم فتح و فیروزی ،
بر پرچم علم جودستھیو وزید ، مگر چون سرنا سردشت
رزم و پیکار را ، از اجداد کشتگان خویش دیدگانہ ،

که همه شان شعبه های یک شجره ، و فنون و غصون
 یک اصل بودند ، که در یک خصومت خانگی این چنین
 کشته شدند ، پرودید ، نیک تنگ دل گشت ، و ازین
 عالم ددن ، دهنای زبون نوع بشری ، او را انزجاری
 تمام حالی گردید ، و عزم جزم کرد که از دنیا کناره گیرد ؛ پس
 بهستناپور رفت ، و برسوم وابسته تجهیز و تکفین
 در جادهن ، که هم خویش و یگانه ، دهم حریف و یگانه اش
 بود ، پرداخت ، و پوچت نیازاده ارجن را بر سریر
 سلطان اندر پوسته نشانیده ، پاکوشن و بلوام ، وطن
 مالوف را گذاشته ، بسوی دوارکه مراجعت نمود ؛
 چون نیرد و تاب ایشان درین جنگ عظیم نیکو کاسته
 شده بود ، فرقه بیابانیان که بنام بهیل خوانده می شوند ،
 برایشان حمله آوردند ، و یکی از ایشان ، کوشن را در چشمه
 لوتس کشت ؛ جو دستهیو ازین یش در هندوستان
 اقامت کردن شایسته شان خود ندیده ، با بللیو
 رودخانه سنل را عبور نموده ، بکوستان هماله بالارفت ؛
 چون هر دو در آنجا از نظر مردم شیبسان ، پنهان شده بودند ،

ازین جهت ارباب سیرِ هندوستان برمی نگارند
 که ایشان بآسمان برشدند ، ولیکن از یاری بسیاری
 دلائل می توان دانست که اینان از زابلستان درگذشته ،
 بملک هند و توران که مهد طفولیت خاندان شان است ،
 در آمدند ، و در آنجا مصدرِ خاندانی شدند که اهل آن در عهد های
 آینده ، بر سواد اعظم هندوستان ، دیگر بار فردریختند ،
 ابن دوروداد ، لشکر کشیدن و ام بر جزیره سواندلیپ ،
 و جنگ کوروچھتر ، گرانمایه ترین سرگذشتها است
 که در کتب سیرِ هر دو خاندان شمسی و قمری ، مندرج
 گردیده اند ، و این هر دو دوروداد ، درین دو صحیفه منظومه ، واهاین
 و مهابهارت ، که از مهمین و گزین تالیفات است که اهل
 ادب هندوستان را بدان نازش و افتخار می زید ، پیرایه
 دوام و تابید ، پوشانیده شده اند ، و بذریعه فطرت عظیم
 سخن طرازی ، این آثار نامدار ، تا امروز که دد هزار سال
 پیش می شود ، زنده مانده اند ؛ مصنف واهاین که از چگونگی
 جنگ و جدال که در میان و ام و اوون واقع شده ، روایت
 میکنند ، فرزانه و المک است که سپاسگزاری مردم ممدبارش ،

اورا بتاج و اکلیل تابید ، ستوج و سنگدل گردانیده ، دور زمره
 نفوس باقیه که فنا و زوال را بدیشان راه نیست ، برشمرده ؛
 میگویند که او مظلومه خود بر نهج پیشگوئی ، قبل از ولادت
 حمد و حس که موضوع سخن اوست ، برنگاشته ، مگر
 این پندار از باب فناء شمرده شدن نیست ؛

احتمال قویست که او در حدود سیوم قرن یا صد سال
 پیش از آغاز سنوات سیحیه ، در گلزار همیشه بهار
 هندوستان ، برشگفته ؛ همانا از روی نوشته او که در
 باره زایچه خود باز پس گذاشته است ، تعیین کردن
 پیشین تر عهدهی از برای او از آنکه بالا برنگاشته شد ، از حیث
 امکان بپردن می نماید ، و مؤلف مهابهارت که بعضی آنرا
 پنجم بیستمی شمارند ، فرزانه بیاس بود ، که او را شاید از
 راه نادانی و جهل یا از رهگذر چاپلوسی ، بدان خدیو بیاس
 که از تبار پادشاهی ، مدوّن و مرتّب صحایف بیستمی
 است ، غلط کرده اند ، یا بدروغ آن فرزانه را ، این خدیو یوگانه ،
 پنداشته ، ولیکن این سخن بدروغ یا بجهل ساخته ، زنهار خورائی
 و ثوق نمیدارد ، زیرا که آن بیاس که مدوّن یا گرد آور

بیدها است ، پدرگان دلاوران نامدار کور و چهره است ؛
 ازان عبارت که بدان ، فرزانه مسطور ، خصوصیات
 جاوید آشور را ، که با کوشش ستیز و آید داشت ، گزارش
 میکند ، نیکو جرم میتوان کرد که مظلومه غرایش هراینه پس
 از زمان تاخت و تاراج نمودن سکندر هندوستان را ،
 صورت نگارش پذیرفته است ؛ تعیین کردن درست
 زمانه تالیف این مظلومه ، امریست دشوار ، زیرا که ارباب
 تصنیف هندوان میگویند که بیاس در هر عهد ظهور میکند ،
 لیکن در اینجا دلیل نیست نیکو که بدان می توان باور کرد که
 این دو گرامی شاعر همه مداند ، و این خود دور نیست که
 امتداح و نیکو ستایش والملك و دودمان ششی را ، دل
 بیاس را گرم و افروخته کرده باشد بر اینکه او کردارهای جليلة
 دودمان قمری را ، بطراز حسن تبیان آراسته ، پیرایه
 تابید پوشاند ؛ بهر صورت بوسیله این دو مظلومه ، زبان
 سنگسکوت نیکو پایداری پذیرفت ، و نیز بذریعه ایشان ،
 بیگمان توان پنداشت که پرستش دلیران نامدار هندوستان ،
 یکی از ارکان عقاید دینی گردانده شد ؛

کوشن پس از مرگ در سلک آلوه یا دیوتایان
منظوم گشته ، ما هیچ نمی دانیم که بچه وسیله ، با ستکشاف
تاریخ این واقعه پی ببریم ؛ هرآنکه کتاب مهابهات ، که بدان
محمد و مناقب کوشن اشتها ریافته ، کمتر باعث این معنی
نشده است که عامه ناس او را بخدائی پیرستند ؛ پرستش
کوشن که درین روزگار در سرتاسر هندوستان سائر و
دائراست ، شاید نسبت پرستش دیگر دیوتایان
منأغرتراست ، و درازمنه پابین صورت گرفته ، و همانا
برمهه جیورت پوران ، که اوست مصنف آن مقصود است
بر ترفیع شان کوشن ، پس از تاخت اسلامیه درین
بلاد ، برنگاشته شده است ، (چنانچه این معنی از شهادت
امور درونی یا مضامین مندرجه اش پیدا است) و زمان تالیفش
از چار صد سال بیشتر نمی باشد ؛

میگویند که بلوام یا بللیو ، که نسبتش در میان دیوتایان
هندوان ، همان نسبت هرکیولس است در میان
دیوتایان یونان ، بانی ریاست پاتالی پوتو بوده است ،
و اوان شهر را بر ساعل رود چمن بنا نهاده ؛ این شهر

بعد از عهد ادخیلی معمور و آباد ، دیکی از مهین مدائن نامدار
 این کشور گردیده ، ولیکن بتقلیب روزگار ، اکنون
 امارات و آثارش آنچنان محو و نابود شده است که در
 تعیین محل و مقام آن ، در میان مردم گفتگو است ، که آنجا
 بوده یا اینجا ، با این همه احتمال قویست که موقع این شهر قدری
 پانین تر جمیع سوهن ، و گنگ (یعنی آنمقام که این هر دو
 رود با هم می آمیزند) بود ، بقرب آنمحل که امروز شهر جدید
 عظیم آباد یا پشنه ، در آنجا آباد است ؛ تا بس دو شهر
 دیگر را نیز یعنی مهولی پور در ملک کرناتک ، و بالیپور
 در دیار بیلور به بلوام نسبت میدهند ؛ اگر بانی این دو
 شهر ، واقعاً این بل نامدار بخدائی پرستیده ، بوده باشد ،
 پس گمان غالب است که بنای شان در آن روزگار
 صورت گرفته که او همپای پاندوان ، در عالم جلاد خانه
 بدوشی ، در سر ناسر هندوستان ، آواره میگردد ؛
 اخبار و تواریخ هندوستان ، وابسته عهد های متوسط
 میان جنگ عظیم و زمانه مهاندی معاصر سکندر رومی ،
 بغایت تاریک و پراشتباه اند ، داین خود از در محال

و ناشد نیست که روداد های مختلف را که باهم هیچگونه اتصال و پیوند ندارند ، بایکدیگر پیوسته ، صورت کارنامه دلیسند دهند ، یا آنرا از سرگذشت های تاریخی برشمارند ؛ در زمانیکه اولاد و احفادِ پوچھت ، نیازادۀ ارجن حکومت اندر پیوسته را ، از آن خود میداشتند ، چنان می نماید که تختگاه مغل در تصرف منتسبان پس مانده جوارسندۀ بوده ، از کتب شاستر چنان دانسته می شود ، که بیست و سه نفر در میان جوارسندۀ دریپونجیا ، پسین کس این خاندان که بر دست وزیر خودش سونك (که تخت شاهی را بخصب گرفته) کشته شد ، بودند ؛ از حین امکان این رساله که بطریق ایجاز نظر بر اخبار و آثار این دیار بر می گمارد ، بیرون است که از قدیم و پاستانی حالات این ممالک که در باره آن تخمینات دانش پریشان ژرف نگاه ، مختلف و گوناگون است ، اندکی از بسیار برنگارد ، بنابراین از خوض کردن درین پنج یا شش قرن یاصه سال (که در آن احتیاج به بیش یا کم تخمین می افند ، بطیب خاطر مرهمت بر تافته ، بنگارش آن وقایع و اخبار

هندوستان میگیرانیم که بمشعلله داری کارنامه یونانی که درین باب نوشته اند ، راه این ظلمات باستانی طی کرده شود ؛ از کتب اسلامی معلوم می شود که از غایت پاستانی روزگار ، مردم ایران نه همین در کشور های شرقی رودخانه سنند ، سکن و مادا بدست آورده بودند ، بلکه از راه کشور کشانی ، فوجات عظیمه درین ممالک نموده ، این اخبار بدان عهد بعید وادان قدیم اشارت میکند که پیردن دسترس تاریخهای باد رکردنی است ، بنابراین از تفسیر آن گونه داستانها درینجا بر همین قدر اکتفا میکنیم که بگوئیم که از قدیمترین زمانه ، ملوک هندوستان گاهی یکسر و تمامه استقلال در ریاست ، نداشت ، یا از گونه باجگزاری و فرمان برداری از جمیع وجوه گاهی آزاد نبوده ، شاستر هندوان ، رودخانه سنند را ، سرحد غربی کیش شان می شمارد ، و عبور کردن هندوان را ازین رود ، زنهار جائز نمی انگارد ، مگر نه شاستر هندوان ، و نه فرمانفرمایان ایشان را ، هیچگاه آن اقتدار بود که طوائف امم غریبان را ، که همواره از رود سنند عبور کرده ، بیغما و تاراج هندوستان می پرداخته اند ،

از بن عبور نهی و ممانعت نمایند ، و همانا چون پندار ما آنست که هندوان از نژاد تورانیان ، یا شعبه منشعب از ایشان اند ، تخییل این معنی بسیار آسان خواهد بود که دیگر قبائل که در همان حدود نشو و نما یافته بودند ، در اقتدای پیشروان خود ، عبور کردن سنبل ، و در آمدن به هندوستان ، از خود بتصور راضی نشده باشند ؛ اما درین باب که عبور هندوان از رود سنبل ، از ردی شاستر ایشان در ادائل روزگار ممنوع نبود ، نزد ما دلیل مبین یا حجت متین است ، زیرا که ایشان تا عهد بغایت قریب بدین زمانه ، رود سنبل را عبور کرده بیاد افراہ دشمنان بغاگیر خود پرداخته اند ، و نیز حکم ممانعت از عبور کردن رود اطلک ، یا سیاحت دریای شور فتوایست حدیث نه قدیم ؛ در زمانه پاستان ، پیشتر از آنکه برهمنان چستر یا نرا مقهور کردند ، و بله پنتهیا نرا از ممالک خود برانند ، هندوان مردم رزم آور و نامجویا اولوالعزم بوده اند ؛ شاید در همان عهد خواهد بود که ایشان از رود اطلک در گذشته مملکت توران را تاراج کردند ، و براہ دریا بجزائر شرقی رفتند ،

و کیش کنش خود را در سه تاسه مجمع البحرین شرقی ،
 پراکنده و شتبر ساختند ، این معنی همین در اواخر عهد یا
 پسین روزگار نکبت بار صورت گرفته ، که مردم این
 ولایت یا هندو فدائی عقائد باطله که بدنی رهنمایند ، گردیده ،
 دل و هستی خاصه خود را در باخت اند ، و می ترسند که مبادا از
 جهت تجاوز کردن حدود ممالک خود ، و آمیزش و اختلاط
 مردم دیگر کیش و کنش ، آلوده گردند ، و پاکی و تقدس خود گم کنند ،

باب سیم

در ذکر تاراج دارا ، و خصوصیات هندوان در عهدش ،
 و تاخت ضحاک یا مارنژاد ، و گوتم ، و کیش و آئین
 بلهه پنتهیان ، و حقیقت تعلیم و تلقین ایشان ،
 و در آمدن اسکندر رومی ، و فیروز زمینش بر فور ،
 و بغاوت افواج اسکندر ، و بازگشتن او ، و خصوصیات
 خاصه دین و آئین هندوان در عهد اسکندر ،

نخستین عزیمت و لشکر کشی از ملک مغرب در هندوستان ،
 که روایت در خور دثوق آن ، در اسفار برنگاشته

میداریم ، عزیزست دارا فرمانفرمای ایرانست ؛ او در ۱۸۰۵
سال ، پیش از مہدای سنین مسیحی ، بر تخت کجخدوی
جلوس فرمود ، و فتوحاتش از بحیرہ های یونان در مغرب ،
تا سواحل رود سند در مشرق کشید ؛ برین ممالک
و سبغ الفضا قناعت ناکرده ، خواست کہ کشور عظیم
ہندوستان را کہ حکایت فرادانی نعمت ، و گوناگونی اسباب
ثروت آن ، نیکو گوشگزار دی شدہ بود ، نیز ضمیمہ آن
سازد ؛ قبل از لشکر کشیدنش بانفس نفیس ، از راه پیش بینی
امیر البحر خود سیلکس را ، فرمان داد کہ چندین سفاین در بلندتر
سواحل رود سند بسازد ، و از انجا تا بحیرہ کہ مصب دیست
دران رود ، حرکت کند ، سیلکس اگرچہ آخر کار بر مہمات
مامورہ ، فیروز و نیک انجام گردید ، ولیکن آنقدر موانع
و عقبات سنگ راہ مقصدش بود ، کہ در عرصہ دو دینیم
سال حلقہ سفائن یا سنگار خود را ، از مقام برنشستنش
در کشتی ، تا دریا ، برد ، سیراب بیانی امیر البحر
وابستہ ناز و نعمت ، و غنا و ثروت آن حدود ہندوستان
کہ ادسرتا سر آن گذشتہ بود ، دارا را بر تصمیم

عزیمت تسخیر آن ولایت آورد ، چنانچه بزودی با لشکر
گشتن به هندوستان درآمد ، و پس از فتح و تاراج
آن ، بوم و بر واقعه حدود رود سند را ضمیمه مملکت خود
ساخت ؛ اما تعیین اینکه او ممالک هندوستان را تا کجا
تسخیر کرد ، یا چقدر ازین ممالک در حیز تصرف خود
در آورد ، دشوار است ، اگر چه از قراین می توانیم دریافت
که آنمز بوم هندوستان که منضاف مملکت ایران
شده ، همانا بغایت فراخ و وسیع بوده باشد ، چه آن اُلکا
نسبت بدیگر اُلکات ایران ، خیلی پر بهادر و گرانمایه
شمرده می شد ، زیرا که باج و ساد آن تنها ؛ سه یک
مباحغ تمامی خراج و باج مملکت ایران بوده ، و این امر گونه
خورائی تذکار دارد که مادامیکه دیگر حوزه های غربی رود سند ،
خراج و باج در نقود سیمین و امیگنزاردند ، ملک هندوستان
در نقود زرین ادا میکرد ، هیرو و دوطس که مورخ نامدار
یونانیان است ؛ بر حسب روایت سپه سالاران دانا ،
نقل میکند که دست نظامی دانا ، تا بسکنه جنوبی بهره
هندوستان ، نرسیده ، ایشان سیه جرده بودند ، و از ، کشتن

هرگونه جاندار احترام میگردند ، و مدار زندگی شان مقصور بود
 بران دانه و ثمر که از زمین برمی‌رست ، اغلب غذای
 شان برنج بوده ، و در کشتنِ آنگونه رنجوران سخت که کار
 شان از امید بهی درگذشتی ، دریغ نمی داشتند ، و
 اسپانرا که ایشان نگاه میداشتند ، کوچک نژاد بودند ،
 و از پنبه که در دیار ایشان میرُست ، رشته برتافته ،
 پارچه می بافتند ، آنطبقه از هندوان که این بیان عسب حال
 شانست ، بیگمان آن گرده بودند که در صوبجات مجاور
 سواحل رود گنگ ، بود و باش میگردند ، و از اینجا جزم میتوان نمود
 که همانخصوصیاتِ ممیزه که هندیانرا از دیگر طوائف اعم
 درین روزگار ، ممتاز میسازد ، پیشتر ازین به بیست و سه
 صد سال ، از صفحات احوال شان نمایان بود ،

چنان می نماید که قریب بششصد سال پیش از مبدای
 سنین سیمیه ، شاید قدری پیشتر از تاراج دارا ، جماعتی
 نواز مغریس توران ، رود سند را عبور کرده ، در ممالک
 هندوستان ، مصدر فتوحاتِ عظیمه گردیده بودند ، و در
 همان دوره از روزگار ، جم غفیر دیگر از تورانیان یا تاتاریان ،

شاید از همان خاندان، بر شمالی بهره ممالک فرنگستان،
 فرد ریخته، و در اسکاتلند نویه سکنا برگزیدند؛ بسوی این
 اجتماعی ارتحال که از همان یک جیل مردم تاتاری، بسوی
 مشرق و مغرب روداده، میتوان منسوب کرد، آن
 اتحاد یا توافق رسوم و عادات را، که در میان سکنه
 اسکاتلند نویه، و آنطبقه تاتاریان که در هندوستان بود و باش
 برگزیده اند، مشاهده میرود؛ خاصه اتحاد رسم قربانی زن،
 چنانچه میگویند که سابقا در شمالی فرنگستان، در عهد های
 پیشین ناهنزیب یافته، مرسوم بود، و در هندوستان،
 ظن غالب ماست که درین عهد از تاتار در آورده شده،
 ولیکن این تخمین نیست صرف؛ تاتاریان که از وطن آواره
 شده در هندوستان آمدند، و اینجا سکنا اختیار کردند، بنام
 مارنژاد اختصاص یافته بودند، زیرا که میگویند که نشان عام
 یا علامت قومی ایشان، شکل مار بود؛ در سه کردگی
 پیشوای خود سه سنگ، شاید ایشان ممالک شمالی
 هندوستان را، پامال و غارت کردند، و بمردم ایام با آن
 شعب و قبائل که پیشتر از ایشان درین کشور آمده بودند،

با هم پیوسته انبوهی عظیم گردیدند، پس به تسخیر سلطنت
 مغل پرداختند، چنانچه تختگاه آن سلطنت تاده نسل
 در تصرف مارنژادان مانده، ظاهر حال ایشان،
 دلالت بران داشت که برکیش و کنش ببله پنته‌هیان،
 می‌شتابند؛ بسیاری روایات در شاستر موجود است
 که حکایت میکند از چندین کارزار مردم ادبار، که
 هندیان را با این یغماگران بیگانه، که بنام هاردان یا
 دیوان خوانده می‌شوند، اتفاق افتاد؛ ازین دودمان مارمگلی
 بود، مهانند که در تواریخ هندیان می‌خوانیم که در پالیپاتیهوه
 بر تخت نشست، هنگامیکه سکندر فیلقوس که سیر
 نوبان یونانی، او را پادشاه مشرق می‌خواند، در هندوستان
 بعزم تسخیرش درآمده؛ بر حسب عقیده اکثریه در حدود زمان
 یغماگری سکندر رومی، بوده، که فرزانه گوطم در هندوستان
 ظهور کرده، و اصول و فردع آن کیش و کنش را که بنام
 ببله پنته شهرت میدارد، تحمید و تعیین نموده، و لیکن
 برخی را گمان آنست که یکصد سال پست‌تر از آن، این
 تحمید صورت پذیرفته؛ ممکن است که بنجاه دیش شعبه

جادوان ، و در حقیقت تمامی خانواده قمری ، از زمان
 پاستان بر سیل استمرار ، براه و روش عقاید
 بلده ، که مبتنی است بر احکام بید ، و یکسر مبائن کیش
 جدید بوهمنان و پوران ، ساوک می نموده اند ؛ چنان
 می نماید که فرزانه گوظم که هفتم بلده ، بر شمرده می شود ، شرایع
 و احکام عقاید بلده را ، نفع یا بختگی بخشیده است ؛ موله
 او در مملکت مگل یا جنوبی بهار است ، ولیکن اقامتگاه
 اکثریش ، در گنیا بود ؛ شهو را است که ولادتش در سال
 ۴۰۰ پیش از مهدای سنین سیجیه ، صورت گرفته ،
 ولیکن بر وفق تواریخ تبتیمان یا اهل تبت ، که بعقائد او
 اعتراف می نمایند ، چنان پنداشته می شود که هر آینه
 ولادتش درین سال ۴۳۰ پیش از سنین مسطوره
 بوده است ؛ در باره خصوص مولدش نیز اختلاف است ؛
 اهل چین و سیئم و جیپان ، و دیگر طوائف شرقیه که
 پیرو کیش دکنش ادبند ، میگویند ، که او در مگل زاده است ،
 و سفیران بادشاه بومها که در نیولا سوی ملک بالا ،
 محفور فرمانفرمای هندوستان لارده ویلیام بنطک رفته بودند ،

در معبد بُده که در گجیا واقع است ، فرد آمدند ، تا وظائف پرستش در اصلی آستانه پشوای یگانه خود ، واگزارند ؛ مگر تواریخ ثبت میسراید که زادبوم او کمپیل و سطا (که شهر است از کوسل یا اوده) بوده ؛ این اقوال مختلفه را میتوان توفیق داد ، بتصور کردن اینکه در عهد ظهورش ، بادشاهی مگن گوئیا بر تمامی بلاد شمالیه ، احاطه داشت ، و ریاست کوچک اوده ، از آن خانواده شمسی ، نیز داخل آن بادشاهی بوده ، بنابراین توجیه شایسته درین مقام آنست که گفته شود که فرزانه گوظم در ممالکت مگن زاده ، و بنام بُده یعنی ابو القبائه خاندان قمری ، از رهگذر تمیز و تکریم خوانده شده ؛ در عهد حیاتش طریقه بُده ، در شمالی بهره هندوستان سائر دائر گشته بود ، مادامیکه کیش برهمنان (که در پایان کار در سرتاسر هندوستان پاشیده شده) ظاهرا مقصور بود بر همان کوچک بادشاهی قنوج ، و شاید بران ریاست که تابع دی بود ، داین سخن را ، که کیش و کنش بُده ، بر تمامی بلاد وسیع انضای هندوستان ، استیلا داشت ، بایراد دلایل تجربی ، می توان منجی با

استوار ساخت ، زیرا که غارهای ایلموده ، در ادائیل عهد
 بنیمن از بهر پرستش بئله ، مخصوص بودند ؛ و از اسالیب و
 ادضاع آن غار ، چنان می نماید که همانا بمساعی همان بادشاهان
 نامدار ، و فرمان روایان خداوند اقتدار ، که بدین بئله ، اعتقاد
 داشتند ، ساخته و پرداخته شده باشند ، بلکه در آنجا می بینیم
 که از بهر تائید آثار ، و تحلیله امارات این دین ، بفرمان
 تلامذه اش که از دودمان بادشاهی بوده اند ، سنگهای
 خارا را کاویده ، و معبد های شگرف ، بجهت دگوشش موفور
 برآوریده ، و تمثال بئله در اطراف و اضلاع کوه بر تراشیده اند ؛
 ولیکن در ازمنه پسین ، هنگامیکه دین بشن و شیو ،
 بتضعیف کیش بئله پرداخته ، و تعصب حاکمان معتقد آن ،
 بیروان اینرا از حدود ممالک بدر انداخته ، آن غار بنام
 دیوتایان خاصه فریق مظفر مخصوص گردانیده شدند ، و ازینجا است
 که در اکثر معابد ، تمثال دیوتایان و دیببان پسین فرقه
 هندو را ، با اتباع آنان ، همپهلوئی تمثال بئله نهاده می بینیم ،
 با این همه آنان که بتفصیلی مطالعه آن غار پرداخته اند ، چنان رسم
 میزنند که هیماکل و انمانده دیوتایان ، با کمال استادی تراشیده ،

و دقیق هندو روی در آن بیشتر نمایان گردانیده شده است ، نسبت بدان هیباکل که حکایت از بُله میکنند ؛ و بناچار آنان دال اند برین که ساخته عهد جدید اند (که صناعت صنایع در آن گونه تکمیل یافته بود) و اینان ، بران که پرداخته از منتهای پاستان ، بنا بران از ان معبد ؛ که از کوه کاویده ساخته اند ، توان دریافت که پرداخته پیردان بُله اند ؛

شرایع یا دستورات دینه بُله پنته پیان ، آنچنان مباین شرایع برهمنان بودند که هیچ مقام شگفت از برای مانعی ماند ، در آنچه عناد و پر خاشبجوی نمایان که اینان نسبت بآنان بکار بردند ، تا اینکه وال ملک در رامائن ، سالكِ طریقه بُله را ، همچنان شیطان میداند ؛ بُله پنته پیان ، اعتقاد به دیوتایان و دیویان برهمنان داشتند ، و پرستش ایشان ، سرفرونیاد کردند ، و با کمال خشوع و خضوع ، بردگانی پرستش صحائف بیمل پرداختند ، عقیده امتیاز فرقی بنی آدم از میان برگرفتند ، و یکسو در انداختند ؛ امامت و یسوعی دین ، در میان ایشان آبائی و میراثی نبود ، و الحق همین ضابطه پندیده ، در پاکیزه ترین عهد ؛

فیما بین برهمنان نیز جاری بود ، و شاید پیشوا مَتر ، پسین
 سودر ، بوده که برهمن شده یا بدرجه برهمنی رسیده ، و
 ترقی نموده ، پیشوایان کیش بُده ، جماعتی ممتاز بودند
 که تجرد و ترک خانه داری از اعظم شرایط ایشان بود ،
 و آزار بجلف و سوگند سخت ، مقتدرن می ساختند ، و بناچار
 جبر نقصان این جماعه متره به ، از طبقه متاهلان یا اهل و
 عیال داران ، نموده میشد ، برخلاف طبقه برهمنان که
 رسم تاہل در میان ایشان مانند بسنن زناریکی از
 اعظم ارکان کیش شان بود ، و امامت و پیشوائی دین ،
 میراثی ، یعنی از دیگر فرق بنی آدم پیشوائی پذیرفتند ،
 یا شایسته برابری خود نمی پنداشتند ، غایتِ ہمیت
 هر برهمن همین بود که مصدرِ پُرسی شود ، تا ادبرسوم جهمینز
 و تکفین دی پس از مرگ ، پیردازد ، از رهگذر این همه
 مخالفِ عظیم ، و تبائنِ جیم ، هیچ شگفت نیست
 اگر برهمنان را نیرانِ حقد و دشمنی بُده پنته بیان ، که در کار
 دین شان دعویدار می انگاشتند ، در کانون سینه ، بیشتر
 زبانه زن بوده باشد نسبت بدان طبقه از رم پیشگان

که در امور این جهانی، عریف ایشان در زمان پاستان بودند، و مایه این معادات شاید یثتر افزوده داشتعال نموده باشد، بنظاره کردن ناچیزی و سبکمایگی خود، بازای آن شوکت و شست بادشاهان سالک مسالک ملت بله که پرتو فروغ حکومت واقندار ایشان، بر سر تاسیر ممالک شمالی هندوستان، تافته بود، و قرین قیاس می نماید که هر چند نمود آب و تاب روزگار گوطم، عدادت و کینه فریقین را تازه نموده، باوصف آن دین برهمنان از جهت رسوم خوشاینده عام فریش، نسبت بکیش ساده بله پنته بیان، بنظر عامه خلایق یثتر زیبا نموده، و در دلهای شان موثرتر بوده، و احتمال قویست که از اینجا کار برهمنان، بر سیل استمرار بالا رفته، و جمعیت ایشان بدرآمدن نو معتقدان افزوده باشد، تا اینکه کار اقتدار ایشان بجائی رسیده که بله پنته بیان را یکسر ازین ممالک بدر کردند، و خود شان بسرکردگی اهل ددل سربرآوردند؛ بالا برنگاشته شد که دادا فرمانفرمای ایران یثتر از سکندر بدو صد سال، بهره بزرگ از هندوستان

منضاف سلطنت خود ساخته بود، و بر رعایای متمند این
 دیار، غراج سنگین تکلیف و تحمیل کرده، هیچ نوشته
 یادستادیز و انماینده این معنی نزدمانیست که این مملکت
 دور دست تسخیر کرده دارا، هنگامیکه ارکان سلطنت او،
 در عهد حکومت فرزندان او، از رهگذر فرط تناسانی و کامرانی
 ایشان، (مانند دیگر ریاسات شرقیه) سست و متزلزل
 شده، تحت آن سلطنت مانده بود یا نه؛ ولیکن در اینجا
 احتمال قویست که این مملکت پیوسته در قبضه فرمانروایان
 ایران مانده، و جزو اعظم آن بادشاهی بوده، تا آن زمان که سلطنت
 ایران خودش را، سکندر فیلقوس که در فنون لشکرکشی
 و کشورگشایی، در عهد پاستان آیتی بود، ستخلص گردانیده؛
 پس از آنکه سکندر تمامی ممالک ایران را، با شستی
 سپاهیان یونان که مشق فنون سلحشوری و جنگ آوری،
 در تحت سرکردگی فیلقوس پدر سکندر، کرده بودند، و
 در عهد یورش و لشکرکشیهای سکندر خودش، آنهمه
 فنون فردسیست شان پیرایه تکمیل پوشیده بود، تسخیر کرده،
 با تمامی افواج مظفر و فیروز، بر سواحل رود هسل رسید؛

بعضی از مورخان پیشین ثبت کرده اند که غرض اسکندر
 ازین عزیمت ، همین دستیاب نمودن آنمز و بوم
 مضاف گشته هندوستان بساطنت ایران ، بوده ، که
 پس از مرگ داوا از تصرف ایرانیان بدر رفته ، و بحال
 پیشین خود گمراشته بود ، ولیکن حقیقت اینست که اسکندر
 از بهر عبور کردن رود سند ، و لشکر کشیدنش به هندوستان ،
 حاجت بدین نوع بهانه نداشت ، زیرا که هوس جاه و نام ،
 او را بران آورده بود که در مهملات کشور کشائی ، گوی
 سبقت از پیشینیانش ببرد ، و تا به نهایت ربع مسکون
 نرسد ، درین عزیمت باز ایسنادی نکند ، هر آنکه او
 بر هندوستان تاخت آوردی ، اگر مثلاً پارسیان یک
 وجب زمین ازان ، در تصرف خود نداشتندی ، جنود
 اسکندر پیشتر ازین عزیمت ، تا سه سال بسختترین
 کارهای شکری پرداخته بودند ، و رنج بسیار و زحمات
 بیشمار ، در میان کوهستان پر برف ، در جنگلهای زمستانی
 کشیده ، اکنون اسکندر از بهر پاداش آنهمه صعوبات ،
 وعده فوز غنائیم بکمران هندوستان ، بدیشان کرده بود ،

پس ازانکه ملک کابل را (که در همه عهد ها کلید فتح
هندوستان بوده) واگشاده ، سرداران و مهتران هر دو ساحل
رود سند را بخواند ، تا سر بخط فرمان او نهیند ، و باطاعت
وی اعتراف نمایند ، و در همان زمان قشونی را از افواج
خود فرستاد ، تا پای بر رود سند ببینند ، مادامیکه خودش
باستخلاص کشور در میانی اشتغال داشت ؛ اگر چه
کوہستانیان سکنه نواحی بالاتر رود سند ، در جانبازی و
دلادری قاصر نبودند ، ولیکن پیش سلحشوری و پایداری
سپاهیان پخته کار رزم آزموده اش ، هیچ عقبه دشوار ،
سنگ راه گزارد نمی گردید ، آخر کار بر سواحل آن رودخانه رسید ،
و در حلقه از سفاین که ، بفرومانش نوساخته بودند ، بر نشسته ،
بدان شاخ ازان رودخانه ، که بنام اطلک خوانده می شود ،
در آمد ، و چون در آنجا ساخت پل نزدیک با تمام بود ، عزم
جزم کرد که از همانجا ، در مملکت هندوستان داخل شود ،
و این همان مجاز است که ازان تمامی لشکر کشان پیشین
که به بنحیر هندوستان پرداختند ، در آمده بودند ، نا آنکه
فرقه انگریزان که بامور وابسته دریا ، نیکو آگاهی میدارند ،

در سفائن خویش بدان مجاز رسیدند ، و از انجا با استخلاص
هندوستان بشتافتند ، اسکندر سی ساله بود در آن زمان
که رود سند را عبور کرد ؛ شگرف اقبالی داشت ،
که در هیچ جنگ نشافت که فیروزی نیافت ، و برایچ
کشور نظر استخلاص نینداخت که از آنش ساخت ؛
پراز حمیت عزیمت روزگار شباب ، از پل اطل
برگذشت ، و با جمعیت لشکر صد و بیست هزار مرد ،
به هندوستان درآمد ؛ ممالک شرقی رودخانه سند ،
در آن جزو زمان در تصرف سه فرمانروا بود ، اول
ابیسارس که ملک او در خلال جبال واقع بوده ، و شاید
این کوستان ، جبال کشمیر باشد ، دوم طاکسیلیس
که ممالک محروسه اش ، در میان رود سند و رود
جیلیم بود ، سیوم پورس یا فور ، که شاید پورو باشد ، از نژاد
پندوان که مرز د بوم حکومتش ، از آن رود بسوی مشرق
بر سمت دهلی میکشید ؛ و د بادشاه بنام پورس را ،
سیرنویسان اسکندر می نگارند که یکی از ایشان حکومت
بر مملکت دهلی داشت ، و دیگر ، بادشاهی بر کشور پنجاب ،

و هر دو از خاندان قمری بودند ؛ ابیسارس برادر خود را
 با پیشکشهای گرانمایه ، نزد اسکندر فرستاده ، سلسله
 جنبان آشتی گردیده ، و طاکسیلس با کمال گرمجوشی
 در سلک هواخوانان این یورش آدر منظم گردیده ،
 او را با تمامی حشم و خدمش ، برسم ضیافت در دارالملک
 خود طاکسیله خوانده ؛ اسکندر از افواج جنگی خود ، سپاهیان
 مجروح و ناتوان را ، بادرقت شایسته حمایت شان ، همانجا
 و گذاشته ، خودش با سپاه گزیده ، و جوانان برجیده ، بسوی
 رود جیلیم که یکی از آبهای پنجگانه کشور پنجاب است ،
 برشافت ؛ موسم برشکال آغازیده ، و رود جیلیم (چنانچه
 تمامی رودهای هند ، درین موسم می باشند) لبریز گردیده ،
 و عرضش تا بیک میل کامل انگریزی ، رسیده ، و آبش
 در عین طغیانی سرکشیده بود ، پیودس باتمامی جنودش ، بر ساحل
 مقابل رود خیمه زده ، عزم مصمم کرده بود که غنیم را از پیش
 آمدن و عبور رود نمودن ، بزدور باز دارد ، افواج او بآئین شگرف
 تعبیه صفوف نموده بودند ، و در هر جا و مقام ، پیش روی
 دشمن ، از هر ادل پر خاشخرد اسکندر برپا ساخته ، اسکندر را

بمشاهدهٔ این حال ، صدق آن مقال که همکار با عربف اد
در لشکرکشی و نامجوئی ، در روزگار پسین ، گفته ، که ” هیچ
ندبیر ، در کار جنگ آنقدر عسیر نیست که عبور کردن رودخانه ،
در برابر دشمن بیگانه ، ، روشن گردید ؛ از صفِ فیلان جنگی ،
برکنارهٔ رود تا دور دیواری اسنوار برآورده بودند ، و هیچ مجازی
یا گذرگاهی ، از تباقی داران محمل ، و هیچگونه احتیاط دربارهٔ
پاسداری و نگهبانی ، نامرعی و معطل ، نگذاشته ، هرگاه
که سکندر جسارت بر عبور می نمود ، افواج همنود بمقابله و
مدافعهٔ او آماده می شدند ، در آخر چون بزور پیدا کردن راه گذار ،
میسور نمی نمود ، زیرا که سوارانش یارای آن نداشتند ،
که پیش صفِ فیلان جنگی ، دسبیدی نمایند ، از بهر
درگذشتن از رود رجوع بحیلهٔ آورد ، یعنی چون بر مسافت
ده میل انگریزی ، از لشکرگاهش بسوی بالا ، جزیرهٔ دران
رود و ایافته بود ، در شبی که از شدت جوش و خروش
باد و باران و تندر ، آشوب قیامت برپا شده ، فرصت
کار را در اینچنین طوفان آب و باد که هرگونه شور و شغب
بنی آدم دران نمودی نداشت ، غنیمت شمرده ، با یازده هزار

مرد کارزار پخته کار، بسوی آنخیزه کوچ کرد، و همان شب از رود عبور کرده، سپیده دمان برکنار شرقی رود جیلم رسید، و بر بهره از افواج هراول، پیش داشته پورو، چون بنای ناگهان فردر پخته، سنگ نفرقه در جمعیت شان افکند، خبر این واقعه، بزودی بفرمانفرمای هندوستان میرسد، و ادبدین گمان که همین قشونی از لشکر غنیم مصدر این جرأت شده است، پسر خود را با جمعیتی از سپاه، بدافعه آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کواتیروس نام (یکی از سپهسالاران سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر، در معرکه گاه نخستین صف آرا گردید، و همین یاب مقدمه همگین فوج خود را دانهوده پندار پیویس را برین معنی استوار گردانید که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیت است، سبکمایه؛ پسر پیویس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده گریخت، از اجتماع این داهیه عظیم، و دیگر قرائین، برباد شاه هندوان این خبر تا دیر پوشیده نمانده که سکندر خودش عبور کرده بلب شرقی رود رسیده است، چنانچه علاده فیلمان، و گردون های جنگی، با جمعیت چار هزار سوار، و سی هزار پیاده،

که همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چپه‌تویان ،
 که رزم آزمائی ، شیوه آبائی ایشان است بودند ،
 بمقابلهٔ سکندر بشتافت ، و بادرست سلبقهٔ
 سپهسالاری ، مصاف آرا گردید ؛ اگرچه سکندر همین
 یازده هزار مرد همراه داشت ، چنانچه بالا مذکور شد ، ولیکن
 این رزم دیدگان کهن ، زیر این چنین لشکرکشی تهمتن ،
 ناسهزم شدنی بودند ، آسیبای مردم خوار پیکار ، تا دیرگردان
 بود ، و از طرفین کشش و کوشش مردانه در میان آمده ،
 تا میدان از آن که باشد ؛ یلان نامجوی هندوستان ، بهادرانه
 جنگیدند ، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گوئی
 قضای مبرم بود ، که مدافعهٔ آن مقدور مردم نبود ؛ هنگام
 دو ساعت سائی ، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند ،
 و پشت دادند ، ولیکن پیوس برکلانترین پیلانش
 برنشسته ، هنوز میدان جنگ را نگاه می داشت ؛ اسکندر
 بمشاهدهٔ پردی و شجاعت بادشاه هندیان ، در شگفت
 فروماند ، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود ،
 رسولی نزد یک دی فرستاد ، و پیغام داد ، تا بشرابط

مردکار زار پخته کار، بسوی آنخزیره کوچ کرد، و همان شب از رود عبور کرده، سپیده دمان برکنار شرقی رود جیلم رسید، و بر بهره از افواج هراول، پیش داشته پودو، چون بنای ناگهان فردریخته، سنگ نفرقه در جمعیت شان افکند، خبر این واقعه، بزودی بفرومانفرمای هندوستان میرسد، و ادبدین گمان که همین قشونی از لشکر غنیم مصدر این جرأت شده است، پسر خود را با جمعیتی از سپاه، بدافعه آن نامزد می فرماید، درین میان شخصی کواتیروس نام (یکی از سپهسالاران سکندر) با جم غفیر از جنود اسکندر، در معرکه گاه نخسین صف آرا گردید، و همین یاب مقدمه همگین فوج خود را دانموده پندار پودیس را برین معنی استوار گردانند که آنقدر فوج که از رود عبور کرده، همین جمعیت است، سبکمایه؛ پسر پودیس زود کشته شد، و قشونش هزیمت خورده گریخت، از اجتماع این داهیه عظیم، و دیگر قراین، بر باد شاه هندوان این خبر تا دیر پوشیده نمانده که سکندر خودش عبور کرده بلب شرقی رود رسیده است، چنانچه علاده فیلمان، و گردن های جنگی، با جمعیت چار هزار سوار، و سی هزار پیاده،

که همه شان (چنانکه گمان ما است) از نژاد چپه تویان ،
 که رزم آزمائی ، شیوه آبائی ایشان است بودند ،
 بمقابله سکندر بشتافت ، و بادرست سلیقه
 سپهسالاری ، مصاف آرا گردید ؛ اگرچه سکندر همین
 یازده هزار مرد همراه داشت ، چنانچه بالا مذکور شد ، ولیکن
 این رزم دیدگان کهن ، زیر این چنین لشکر کشی تهن
 ناسنهم شذنی بودند ، آسبای مردم خوار پیکار ، نادر گردان
 بود ، و از طرفین کشش و کوشش مردانه در میان آمده ،
 تا میدان از آن که باشد ؛ بلان نامجوی هندوستان ، بهادرانه
 جنگیدند ، ولیکن چیره دستی و چابکی سواران سکندر گویی
 قضای مبرم بود ، که مدافعه آن مقدور مردم نبود ؛ هنگام
 دو ساعت سائی ، عامه سپاه هندیان رو بگریز نهادند ،
 و پشت دادند ، ولیکن پوروس بر کلانترین پیلانش
 بر نشسته ، هنوز میدان جنگ را نگاه می داشت ؛ اسکندر
 بمشاهده پردی و شجاعت بادشاه هندیان ، در شگفت
 فروماند ، و نخواست که آنچنان دلیری نامجو کشته شود ،
 رسولی نزد یک دی فرستاد ، و پیغام داد ، تا بشرابط

لازمه اصحاب تنگ و ناموس، خود را تسلیم او کند، پس از اندیشه ارجمند، رای هند انگشت قبول بر دیده نهاد، و چون بحضور اسکندرش درآوردند، با غایت آرمیدگی و سکون، پیش دی رفت، و چون سکندر پرسید، که چگونه سلوک را از من چشم میداری، گفت شاهانه، اسکندر را رفتار آزادانه، و گفتار شاهانه اش، نیکو در دل کار کرد، همانزمان منشور آزادیش داد، و نهین او را بر ممالک محروسه اش، بار دیگر فرمانردا فرمود، بلکه حوزه اش را از آنکه پیشتر بود فراختر نمود؛ پورس نیز بشکر و سپاس جوانمردی بادشاه فیروزمند، تا بود تر زبان زیست، و جز به خواهی و دوستداریش، دم بر نیآورد؛ همانا هندیان ادائل عهد کلجگ، در اکثر خصوص مبائن هندیان پسین بوده اند؛ افسوس آنهمه صلابت و بامت، و امانت و دیانت که در پورس می خوانیم، امروز کجا خواهیم یافت، اگر مثلاً با پراغ درین شبستان بجوئیم؛

سکندر از بهر تابد نشان این مجاز (که ازان،

رود جیلیم را عبور کرده) فرمان داد تا بر هر دو کناره آن، شهری عمارت کنند، تمامی مرز و بوم واقع در میان رود جیلیم و رود چناب، که بنایت آبادان و محتوی بر لاقل سی و پنج شهر بود، داخل مملکت پورس گردانیده شد، و آنگاه اسکندر این دو رود، چناب و راوی را، پی هم عبور کرد، درین مقام از اخبار وابسته خطایان، گوشگزار اسکندر کردند (و شاید اینان همان جماعه از تاتاریان باشند، که در هندوستان سکونت گرفته بودند)، که ایشان عزیزست آن دارند که در حدود سنگال، با اقبال اسکندری زور آزمائی نمایند؛ الحق ایشان درین مدافعه داد سپاهگری دادند، پس از مقادست مردانه، و مدافعت گردانه، بهریمت رفتند، شانزده هزار مرد از ایشان در معرکه جنگ کشته شدند، و هفتاد هزار اسیر گشتند، و بقیه ایف گریخته در کوستان، حصاری گردیدند؛ اسکندر از انجانیز پیشتر کوچ کرد، تا اینکه بسواحل هتلیج (که در زمان پیشین سرحد مسانگی ریاست فرقه سکهمان، و مملکت جماعه انگوریزیه هندوستان، بود) رسید؛

در اینجا خصوصیات مملکت مگال ، واقع حدود رود گنگ ،
گوش زده اسکندر میگردد که فرمان فرمای نامدار آن
می تواند که ششصد هزار پیاده ، دسی هزار سوار ، و نه هزار
فیل جنگی ، بمیدان حرب ، هنگام طعن و ضرب ، بپردن
بفرستد ؛ یکی از سیرنگاران ، روایت میکند که چندی و گپیت ،
که بعد ازان بر سر بر سلطنت مگال جلوس کرد ، در معسکر
اسکندر رفته ، بسخنان بی باکانه اش دیرا آزرده گرداند ،
از زبان اینمرد نیز اسکندر جلالت اقدار سلطنت مگال ،
و عظمت شان و رفعت بنیان دارالملک آن ،
پلیساتوره را که میگویند در طول نه میل انگریزی بود ، البته
شنیده باشد ، چنانچه هوس جا او را اشتعالی نوید میدی آید ،
که رایست فیروزی آیت خود را ، بر حصار آن شهر شانه ،
استوار گرداند ، پس همانزمان فرمان میدهد ، که خیمه ها
برکنده ، از رود متلج عبور کنند ، ولیکن چون اکثر سپاهیان
افواج او ، بگوناگون جرات و زحمتکشی ، و تعب درنجوری ،
فرسوده شده بودند ، و از هوای مطوب برشکال هند ، که از
آغاز در آمدن شان درین ممالک ، متعریض شان گشته ،

همت و تیز خاطری ایشان ، نیک آب رسیده
 و افسرده شده بود ، (چنانچه برشکال هند هنوز نسبت
 بامرزجه مردم فرنگستان ، همین تاثیر میدارد ، و در افسرده سازی
 طبایع ایشان کمی نمیکند) . بنا بران از هر گونه اطاعت فرمان
 اسکندر در پیناب ، سرباز زدند ، و از مرافت او
 تهاشم را با کردند ، اگرچه اسکندر در استمالت ایشان
 بگونه گوناگون حیل رفق و مدارا ، و تهدید و بیم و چاپلوسی و تملق ،
 بر سیل تادب چنگ زد ، اثری بران مترتب
 نشد ، و عزیمت فرد افتاده ایشانرا انتعاشی پیدا نگردید ،
 بنا بران بر سیل اضطراب ، سر پر بادش بر آن فرد آورده
 که رود مستلج را نهایت فتوحات خود برشمرد ، و عنان
 عزیمت از همانجا برتابد ؛ ولیکن هنگام بازگشت فرمود که
 بطریق نشان یا بادگار کشور کشایش ، دوازده مذبح
 یا قربانگاه مرتفع کوه پیکر ، در آنجا برپا ساختند ، و چون از نخیر
 تمامیت هندوستان که دندان طمع بران تیز کرده ، بی بهره
 ماند ، حالا جزم میکنند که رودخانه سند را سرحد شرقی ممالک
 خود قرار دهد ، و هنگام مراجعتش از راه آب ، بر زیر و بالای

آن رود نظر نخبه‌ت برگمارد؛ بر حسب این ارادت،
 بساختن حلقه سفاین فرمان می‌دهد، و آنگاه افواج خود را
 در کشتی‌ها برنشانیده، از راه شعبه‌های رود سند، یا آن آب‌ها
 که در آن می‌ریزند، با تمام جنگی‌شان دشکوه، دشوکت
 و فر بادشاه مظفر، بسوی نشیب روانه می‌گردد، در اثنای
 این سیاحت، چون در حدود ملتان و اوچ می‌رسد، با مدافعه
 سخت دو چارمی خورد، و در محاصره شهری، از رهگذر شتاب
 زدگی و نه‌تور، که گوئی طبیعیش بود، در بلای مصب، که
 خطره جان‌ش در آن بود، گرفتار می‌گردد، و لیکن بدولت
 فطرت بلند، و صولت سپاه فیروزمند، بر تمامی معارضه
 و مدافعه، غالب و چیره می‌شود، آخر کار بدانه یا مصب رود
 سند می‌رسد، چون نظرش بسیار بلند، و اقبالش خیلی
 ارجمند بود، بمشابه که توان گفت که آینه چکس از پادشاهان
 باستان، درین خصوص این مرتبه و مقام نداشت، او در دل
 عزم جزم کرده بود که اگر میسور باشد، راه آمد دشت عام
 تجارت، در میان هندوستان، و رودهای پارس،
 و بحیره قلزم، واکند، بدین نیست بنادر چند در ماقامای

رود سند و بحیره که دران میریزد، بنا کرد، و سنگاری بزرگ را
 سرکردگی نیوخس روانه نمود، و فرمانش داد، که نادانه
 رود فرات دیده و رانه سیاحت کند، سیاحت دریائی
 که امروز با کمال آسانی و سرعت، عامه ملاطیان باتمام
 می رسانند، دران روزگاریکی از اعظم مهمات برشمرده
 می شد، نیوخس سیاحت خود را بکارگیری و فیروزی بانجام
 رسانیده بود، و اگر سکندر زنده مانده می، بیگمان این سیاحت
 را سرمایه یا اساس بنای عظیم تجارت و سوداگری ساختی،
 ولیکن اندرون دو سال، ازان پس که از هندوستان
 مراجعت کرد، در نشیبستان کشور بابل، به تپ
 جنگلی مبتلا گردید، و در عمر سی و دو سالگی، در عین جوانی
 بمرد، و درین باب کمتر ارباب است که او در دل
 داشت که پس از نگاه داشت افواج جدید، دیگر بار بعزم
 تخییر بقیه هندوستان، لشکر کشد، و اگر اجل امانش
 دادی، تمامی هند را درین مرتبه مستخلص گردانیدی، و پس از
 تخییر سرحدات جبال و انهار، در شمالی مغرب،
 مملکت هموار با سهل هندوستان، کمتر عائق و سنگراه

پیش پای او گردیدی ، و اگر جنود سختکوش پورس ،
همچنان از عهده مقادست وی برنیامندی ، و سواره
درآمدنش در هندوستان نگشتندی ، پر ظاهر است که
از سپاهیان بد دل دزن سیرت ممالک حدود رود
گنگ ، مدافعه وی بسیار کم صورت بستی ، اسکندر
خودش درین کثرت طرح اقامتگاهی پاینده نریخته ، بلکه
همین از بهر پس آیندگانش راه را هموار کرده و دکشاده ،
تا ایشان مصدر آن گردند ؛ اگرچه تواریخ یونانی حاکی از
مملکت بلخ یا خراسان ، محفوف است در ظلمات
شبهات ، مگر آنقدر مقدمات معلومه نزد ما هست
که بمعونت آن می توان دریافت ، که یونانیان برخی
از بهمین بلاد شمالی هندوستان را تسخیر کرده ، و
بصرف خود در آورده بودند ،

و از روایات آنکسان که همپای اسکندر درین دیار
آمده بودند ، در دست ما بیانی و داستانی هست که از ان
بر سیل اجمال اوضاع و اطوار مردم این دیار ، در
ادائل روزگار توان دریافت ازین خصوصیات آینده

که از میان دیگر چگونگی های این ملک برچیده شده، بر آن گونه مردم که بر شمایل جانی و جسمانی هندیان آگاهی دارند، پیدا خواهد گردید، که قدیمان این ملک با حدیان آن، چگونه هم استان و در سلوک طرق زندگانی چسان همعنان اند، ۱ اندام شان تنک و نازک؛ ۲ خوراک شان از رستنیهای خاک؛ ۳ انقسام ایشان در شعب و قبائل، و پایدگی حرف و صناعات، در خانواده های خاص، (یعنی هر خاندان بحرقتی و صناعتی بر سبیل دوام امتیاز داشت)؛ ۴ وجود گرفتن رسم که خدائی و کد بانوی شان، در اوائل سن حدود هفت سالگی، و یکسر جانز نبودن تشارک زناشویی در میان قبائل متباین شان؛ ۵ پوشیدن مردان حلقه در گوش، و پا افزار، و سرپوش ملون، که تمام سردا کثر بهره شان و دوش را می پوشید؛ ۶ نادین چهره با بگونگون رنگ؛ ۷ آیین نگاه داشتن چتر مخصوص بر مردمان خداوند شان و شکوه؛ ۸ دو صد شمشیر و کمان برکشیده داشتن پیا دگان موکب خاص بادشاهان؛ ۹ حیل خاص شان در گرفتن فیان، (هم چنانکه تا امروز معمول است)؛ ۱۰ صناعت پارچه های نخی با پنبه

که به کمال سپیدی رسانیده شده ؛ ۱۱ نخل ابیض کلان
 بادبوک که آنرا طومیتی می نامند بسمرحد مبالغه رسانیده ؛
 ۱۲ نشیمنهای چوبین بر سواحل بزرگ رود خانه ؛ که هنگام تغییر
 راه آب رود ، آنرا بر وقت نقل می نمودند ؛ ۱۳ درختان
 تاتر برادر همسر نخیل ؛ ۱۴ درختان بق ، و اقامت گزینانی
 جوگیان در زیر آن ؛

ازین خصوصیات این معنی روشن است که رسوم
 و اطوار که در میان هندو حالا مشاهده می شود ، تفادت یا دوری
 چندانی ندارد ، از رسوم و اطوار قدیمان شان که در ایام سکندر ،
 دو هزار سال پیشتر بودند ، سپس همه این امر ، شایسته
 یاد کردن درین مقام است که اگر چه نام اسکندر در هیچ کتابی
 از کُتب تواریخ هندیان یافته نمی شود ، (و این خود همین
 داعی نماید که چنان ناقص و ناتمام اند دفاتر سیر این مملکت
 که بهار سیده اند) ؛ ولیکن نام اسکندر ، بوسیله طبقه اسلامیة
 (که او در میان ایشان نهیمین بنام بادشاه هفت کشور ،
 بلکه بلقب پاک پیغمبر خوانده می شود) در تمامی ممالک
 هندوستان مشهور است ، و براسه خواص و عوام مذکور ،

بلکه آنچنان قبول عام از اهل اسلام یافته که صیت عزمت
وسطوانش، با امواج فتوحات اسلامیة از بحر درگذشته،
بخزایر شرقیه، مثل جاوه و سمطوره، رسیده، جائیکه کارهای
دلبیرانه اسکندر، هنوز در چنگ و چغانه سروده می شود؛

باب چهارم

در ذکر مهانند، و چندر گوپت، و طبقه موری، و
سیلوکس، و مگاستهینس، و پادشاهی بلخ، و پادشاهان
مگل، و اگنیکول، و سوکردگی دستیاب ساخته
برهمنان، و وسعت ریاست پرامر، و غارهای بده،
در جزیره سیلان، و ئیلوره؛

راجه مهانند که از قبیله پرامر، داز نژاد طکشک گفته
می شود، در آئزمان که اسکندر بتاخت هندوستان
پرداخته، بر سر سلطنت مگل در معموره، پالیپاته
متمکن بوده، و میگویند که با جمعیت بیست هزار سوار، و
دو صد هزار پیاده، عاده فیلان جنگی، آماده مصاف دادن
با اسکندر گشته، ولیکن اسکندر از رهگذر آشوب و بلوا

که سپاهیان‌ش مصدر آن شده بودند ، (چنانچه بالا گذشت) ،
 آنچنان بی دست و پا شده بود ، که بر جنگ و پیکارش
 فرصت نیافته ، از کناره رود ستلج ، بصوب ممالک
 غربی عنان عزیمت بر تافته ؛

مهمانند بمکر و زبر اعظمش بردست عیاران کشته شده ،
 و میگویند که هشت تن از پسرانش باتفاق هم ، بر سر بر
 سلطنت بجای اد نشستند ، و ناداو زده سال که اخیر
 آن مطابق ۳۱۰ از سنین سنجیه بود ، حکمران بودند ، یکی
 از ایشان چندلرگوپت نام داشت ، و میگویند که مادرش
 از خاندان حاکمان بوده ، و ازین جهت (با آنکه متصرف
 بکمالات شایسته بود) برادران بانو زاده علانیش ،
 چشم کمش می دیدند ، و در روایتی آمده است که ایشان
 آن بیچاره را از دارالملک پالیساتهره بدر رانده بودند ،
 و او درین حال جلای وطن ، در گوناگون ممالک بالای
 هندوستان آواره گشته ، و آخر کار چون ازین آوارگی
 و صحرانوردی ، بوطن باز آمد ، یاری گری رفیقمانش ، و
 پامردی وزیر چائکی ، که در منتسبان این خاندان بادشاهی

تیغ بیداد نهاده یکسر ایشان را از میان برداشته بود،
 بر تخت فرمانفرمائی جلوس نمود، دیگر ردایات اگرچه
 در خصوصیات جزئی، بار دایات سطور در خلاف میزنند،
 مگر در اصل این انقلاب و هرج مرج، با دوی همدستان اند؛
 و تمامی ردایات آن عهد درین باره هم زبان اند، و یک
 آهنگ بهسرایند، که وزیر خیانت تدبیر چانکی، از تصور
 غلظت جریمه عظیمه اش، آنقدر پشیمان و اندوهگین
 گردیده که از بهر کفاره آن، التزام جوگ و تاپ شدید،
 در ریاضت صعبناک، برخود نمود، کفاره چانکی یکی از
 نامدار رودادهای آن روزگار گردیده، و سخنان وابسته
 آنرا، بجای تذکره بزرگان، یکجا فراهم آورده اند، و آن کفاره،
 بزرگ موضوع سخنان شاعرانه شده؛ شاعران از برای
 تزئین سخنهای خیال پرور خویش، چنانچه دستور
 ایشانست، دیوتایان یا کارکنان مای اعلام را، دکیل این
 روداد قرار داده گفته اند، که از غلظت جریمه چانکی،
 در عالم بالای نشین اند و گفتگو در میان آمده، دساکنان
 جاوید مان آن مکان، در باره کفاره آن، رایها زدند.

د پس از مظارحهٔ فردان ، بر زبان زاغ هرزه درا ، بعیارِ
خونریز وحی فستاده شد ؛

میگویند که چند رگگوپیت ، نو خانوادهٔ بادشاهی بنا نهاده ، که
عبارت از خاندان موری است ، داین خود روایتی است
که توفیق دادش دشوار است ، با این سخن مشهور
که او فرزند راجه مهند است ، ولیکن این قدر که او
از خانوادهٔ موری بود ، خواه بانی آن بوده باشد ؛ بانی ،
اعتراف کردهٔ هر دو فریق سیر نویسان و شاعرانست ،
و از آن مشهور و مسلم تر ، که شک و انکار را در آن
مدخل باشد ؛ در صحائف پُوران برنگاشته شده است ،
که او از اخناد سه سینگ است ، که ذریات یا اولادِ
طکشلک یا مارنژادانرا ، از حد و غربی رود سنند ، در هندوستان
برده ، چنانچه این واقعه را در ششم یا هفتم صد سال
پیش از سنین سیحیه ، قرار داده ایم ، این بادشاهزاده ،
چنان می نماید ، که فرزانهٔ نادرهٔ روزگار ، د اُعجوبه لیل و نهار
بود ، و مملکت خود را بدان مشابهٔ احکام و استواری
رسانیده ، که در آینده از پورشس همگین مغاربه ،

که ناخست اسکندر ازان نشیدی یا نمونه بوده ،
محمودس و مامون مانده ،

ممالک مفتوحه اسکندر ، پس از وفاتش در میان
سپهسالارانیش منقسم گشته ؛ سلیوکس بر کشور بابل ،
که محتویست بر تمامی مرز و بوم شرف رود سند ، مشرف
گردیده ، این شخص از مهین سپهداران الوالعزم
اسکندر بوده ، و تسخیر هندوستان را ، که سودای خواجه
بزرگوارش در پختن آن خام مانده ، وجه همت خود نموده بود ،
تا آن کار ناتمام از سر نو بانجام رساند ، ولیکن همینکه داخل
هندوستان میگردد ، با شکر آراسته چند دگوپیت که
عزم جزم کرده بود ، که بدافع این دشمن جدید بر سر آستانه
مملکت خود پردازد ، دژهای نگه دارد که اندرونش گام نهد ، و دچار
میخورد ؛ روایات این واقعه گوناگونست ، بر حسب روایت
یونانیان ، سلیوکس درین یورش تهاجمیروزمند گشته ، ولیکن
این حکایت شایسته اعتماد نیست ، چون نیکو معلوم است
که او را با بادشاه هندوان ، بدین مضمون عهد آشتی
و مصالحه در میان آمد ، که تمامی مرز و بوم واقع شرقی رود سند ،

که پیش ازین یونانیان در تصرف خود در آورده بودند ، همه اش بر باد شاه هند باز گذاشته و تسلیم نموده شد ، و ادیحای آن ، ارسال بنجاه فیل ، هرسال بطریق هدیه یا خراج ، بر خود التزام نمود ، سلیوکس ، دختر خود را بزنی چند رگوپیت داد ، و تادر میان هردو دولت بابلیه ، و پالیباتهریه ، راه در رسم مراسلت دوستانه مسلوک باشد ، امیر خود مگاستینیس را روانه میکند ، تادر دیوان دولت پالیباتهره ، در ملک وزیران اومندسلک گردانیده شود ، بذریعۀ این کس ، قدیم سیرنگاران یونان ، بسیاری از سرمایه دانش و آگاهی خود ، وابسته هندوستان ، اکتساب نموده اند ، و اینمرد ، اگرچه گاهی در اثنای روایاتش بذکر نوادر دور از قیاس ، می پردازد ، سخنانش وابسته ممالک هند ، گرا نمایند ، و اکثر حکایاتش تصدیق کرده ، انظار بینیان ، مقام افسوس است که اصلی روزنامه هایش ، از میان رفته اند ، و گم گشته ، و ازان میان چیزی که بمانده ، همین حدیثکی چند است که در مکاتیب یارسابل عزیزان ، بر سیل تنبیه یا تفسیر ، یافته شده ،

بر حسب بهترین روایات که نزد ما است، چندرگوپت بیست و چهار سال فرمانروا بود، و در سال ۲۹۲ پیش از زینن سحیه، مرده، د بجای او متروگوپت بر تخت نشسته، و از بهر تجدید عهد اتحاد و مصادقت، در میان هر دو ریاست، سلیوکس سفیر دیگر نزد متروگوپت فرستاده؛ در دولت بابلویه، بجز سلیوکس، هیچ پادشاهی نامدار پیدا نشده، و جانشینان و خلفایش، از جهت کثرت تنعم، و قلت تجششم، بزودی بابتدال و خواری گرایند، چنانچه این معنی دستور سلاطین شرقیه است، هنگامیکه ایشان بدون احتمال صعوبات راه نام و ننگ، و احتمال شداید مصاف رزم و جنگ، بطریق میراث بپایه دولت و نعمت میرسند؛ تقریباً بعد یکصد سال از جاوس سلیوکس، انطیاخس، پس از آنکه ریاست بادییه را، برهم زده بود، میگویند که با سوفاجینس نانی، (که تعیین سمایش دشوار است، و شاید نبیره چندرگوپت باشد)، طرح آشتی افکنده، و بدین آشتی پادشاه هندوستان، یعنی سوفاجینس، عاده فیلمان، بر خود التزام ادای مبالغه خطیر

از زر سالانه خراج ، بیادشاه بلخ ، یا انطیپاخس ، نموده ،
 این سلطنت یونانی ، بزودی آب رسیده ، یاتباه گردید ،
 و بجای دی دیگر ریاست برپای خاست ، که فرمانروایانش ،
 ممالک هندوستان را ، بیشتر از آنکه پیشتر یونانیان
 منحصراً کرده بودند ، واکشادند ؛ از روی سگه ؛ و دیگر آثارهای
 مطبوعه فلز ، که درین نزدیکی در ممالک بالا از زیر زمین
 برکنده شده ، معلوم میشود که پادشاهان بلخ ، که درین عهد
 در حدود غربی رود سنک ، فرمانروا بوده اند ، فتوحات خود را
 تا مرکز بهره یا وسط هندوستان ، رسانیده بودند ، اگرچه
 مدت ریاست و توالی این طبقات پادشاهان ، برمانیکو
 پوشیده است ، ولیکن از روی آثار یا یادگارهاییکه درین
 روزگار استکشاف کرده شده ، چنان دریافته می شود که گویا
 سه تار ریاست زابلیه ، شاید در یکعهد ، بر ساحل شرقی
 یا غربی رود سنک ، بوده ، اگرچه تعیین ازمئه شان ،
 از حیزب یارای خامه دستان نگار بیرون است ؛ از کتاب
 وشنوپوران ، و بهاگوت ، چنان دریافته می شود ،
 که هشت تابادشاه بون ، در یک بهره از بهره های هند

حکمران بودند؛ محتمل است که این تقریر اشارت باشد
 بسوی ریاست بلخ یا زابلستان، که ازان میان
 بغایت نامدار ریاستی بود، زیر حکومت منندار، که
 یکی از مهتران گرانمایه عهد قدیم است، و پیش از ظهور
 مسیح بدو صد سال، بر سریر سلطنت جلوس نموده،
 میگویند که جانشین ادیوکراتیدس، پنج هزار شهر در حدود
 شرقی رود سند، در قبضه تصرف خود داشت، اگر چه
 بر این سخن اعتماد کلی نیست، ولیکن بگونه دلالت دمی نماید،
 که جانشینان راجه چندرگوپت، در ضبط و حراست
 ممالک خود، از دستبرد یغماگران مغاریه، کمتر اندیشناک
 نبوده باشند، و اندک زحمت برنکشیده، هشرید پطس
 بادشاه عراق عجم، یوکراتیدس را در میدان جنگ
 منهزم ساخته، دست تصرفش از تمامی ولایات وابسته
 هندوستان کوتاه گردانید، و میگویند که او همگی بلاد، از رود سند
 تا رود گنگ، مستخلص ساخت؛ پردهندگان اخبار
 پیشینیان، ضرب یا دراهم گوناگون را، که اغلب
 در سرزمین اکبرآباد و آجین و اجمیر، مدفون یافته شده اند،

بسوی همین بادشاه و خلفایش منسوب میکنند ، زیرا که
 بهچک از نقوش و رقوم این سکه ها ، بخط ناگهری که
 خط عام این ممالک است نمی ماند ، و بناچار این شگرف
 واقع ، دلالت بران میکند که بادشاهان پیشین ، خداوندان
 آن ملک و تمایل ، که بران خدوب منطبق است ،
 دارالملک شان در ممالک غربی رود سند بوده است ؛
 سلاطین مغل ، یعنی آن بادشاهان هند ، که فرمانفرمای ممالک
 مجاور رود گنگ بوده اند ، و می توان گفت که سلطنت
 شان ، در تحت خانواده های مختلف تا هشت صد سال ،
 از ۳۵۰ پیشتر از مبدای سنین سیحیه ، تا قرب ۴۵۰
 ازان سنین ، ممتد گشته بود ، بسیار بزرگوار یا جلیل الاقدار
 طبقه از طبقات شهریاران هند بوده اند ، و در میان ایشان
 جانشینان چند و گویت خیلی نامدار ، در عهد حکومت ایشان با همه
 تاخت و تاراج مرزبانان خراسان یا زابلستان ، ملک
 هند بدان درجه آبادی و رفاهیت رسیده بود ، که شاید
 پیشتر ازان گاهی نصیب هندوستان نشده ؛ سوداگران
 ممالک محروسه ، و تاجران کشورهای دور دست بیگانه ،

با کمال ایمنی در کار و بار تجارت ، تردد و تگاپومی نمودند ،
چون بلاد شرقیه ^{مشرق} خلیج بنگاله ، داخل قلمرو آن
بادشاهان نیکنام بود ، بدیع نمی نماید ، که بضمایع یا اسباب
تجارت دریائی ممالک هند ، بسوی تمامی بلاد و امصار ،
که در حدود بحر هند واقع اند ، نقل کرده میشدند ؛

شارع عامی یا شاه راهی از دارالملک پالیپاتهوره ،
تارود سند ساخته بودند ، و بر سر منزل میلی کوچک
برپا کرده ، و نیز شاهراهی دیگر بود که از همان تختگاه تا بوچ ،
مجادر بنجی ، برکشیده شده ؛ آن شهریاران نامجوی ،
در افزایش و پاشش دانش و هنر ؛ بهرحیل و وسیله که
یارای شان بود ، میکوشیدند ، و بدل میخواستند که مردم
عامی از علوم بی بهره نمانند ، و بنابراین بدل دادن دانشندان ،
ببرنگاشتن آن ، در زبان رایج ملک می پرداختند ؛ درین مقام
شایسته تذکار است اینکه آن عهد که بادشاهان مگد
دران ، در تکمیل الهجات عوام بذل جهد میفرمودند ، همان
عهد است که سنگسکورت دران ، نیکوتهزیب یافته ، و
بدرجه اقصای کمالش رسیده ؛ از گوناگون اشارات

تواریخ ابن عسکر، چنان می نماید که مادامیکه شهر یاران هگل،
 به برستن رخنه های ملک، برردی افواج یغماگر بادشاهان
 زابلستان، می برداختند، امواره از رهگذر فتنه و فساد که
 درون ممالک محروبه شان دافع میشد، پریشان
 خاطر یها میباشند؛ تاراج بیگانه، و هنگامه و شورش خانه،
 هردو، دست بهم داده، آنچنان تفرقه و تشویش را بنا نهادند،
 و شوکت و اقتدار شانرا آن قدر کاستند، که تمام نظام
 ملک و ملت ایشان برهم خورد، و بنیاد دین و دولت
 شان از پاشست؛ از ادضاع ایشان استفاد
 میشود که ایشان سالک سالک عقاید بله بوده اند،
 و تا عهد بقای سطوت و اقتدار شان، برهمنان آزمان که
 ریاست شان منحصر در مملکت قنوج بود، زهار یارای
 آن نداشتند که در حدود شرقی گام بزنند، و بنظر استخاص
 بسویش بنگرند؛

چنین روایت کرده اند که درین دوره روزگار، یعنی
 در حدود دوصد سال پیش از مبدای سنین سیحیه، ذریبئی نواز
 برهمنان که بنام اگنییکوله خوانده می شدند، پدید آمدند، تا بابی دینان،

یعنی بنده پنته‌هیانِ قبیلهٔ طحشک، که بالا مذکور شدند، جنگ و پیکار را بنهاند، بوسیلهٔ این جماعهٔ پر خاشخ، انقلابی عظیم پیداگشت، که مصدر آنقدر آثار جدید در هندوستان گردید، که شاید هیچگاه درین کشور صورت نگرفته بود؛ بدین انقلاب، طبقهٔ براهمه فرمانفرمای هندوستان بر نهج استقلال شدند؛ و از آن جزو زمان الی الان، که عرصهٔ دوهزار سال می باشد، استیلای عام، بردلهای جمهور عباد این بلاد، میدارند، اصل این فرقهٔ اگنیکوله، و چگونگی افزایش یا استیلای ایشان برین ممالک، در ظلمات تو برتوی شبهات فرو پوشیده است، ولیکن کتابهای دینهٔ هندوان یا شاستر، چنین می سراید، که ”در آن روزگار نادانی دیدنی بنده پنته‌هیان در تمامی عالم پاشیده بود، و صحیفه‌های مقدس در زیر پا سپرده می شدند، و بنی آدم از دست تطاول دیو مردمان به کیش، پناهگاهی و ملاذی نمیداشتند،، درین حال نکبت اشمال بشوامتتر را در خاطر گذشت که قوم چهتری را بار دیگر بیا فریند، از بهر اتمام این مرام، اوقلهٔ کوه ابو را برگزید، جائیکه فرزندگان پاک اقامت میداشتند، و ایشان شکایت خود را

پیش دریای ماست عرض کردند ، و در انجا ایشان ، پدر
آفرینش را مشاهده نمودند ، که بر مار (که نمودار دیوموست
یا سرمد است) سوار شده ، بران دریای ماست
شنا میکند ، و هر سومیرود ؛ ابد بشان می فرماید که تا بکوه ابو
بازگردند ، و گرده جنگ آرا ، و نبرد آزمارا ، بازیافرینند ؛
ایشان از انجا همپای این حضرات چارگانه ، اندلر ، بومها ،
رودر ، بشنو ، و دیگر انبوه روحانیات فرماید یا فرودین ،
معاددت نمودند ، چشمه آتشین آئل کُند ، با آب
گذنگ تطهیر داده ، و رسوم کفاره بتقدیم رسانیده شد ، و
هر یک ازان چارگانه حضرات مقدّس ، تمثالی یا کالبدی ساخته ،
دران چشمه جوشان سرداد ، و ازان تمثالها ، آنچهارکس
که بعد ازان هر یک از ایشان ، ابوالقبیلہ ، این چارگرده
اگنییکوله ، پرامر ، چوهان ، سولنکی ، پریهار ، خوانده شدند ،
سر بر زدند ، یا پد اگشتند ؛ دیتیان (که شاید مراد از بله پنتهیان
باشد) این رسوم را دید بانی می نمودند ، و دوفتر از ایشان
پرنزد یک چشمه آتشین بودند ، ولیکن چون کار نو آفرینش
با تمام رسیده بود ، جنگ جویان نو آفریده بکارزار بی دبان

فرستاده شدند، و نازده جانسوز جدال و قتال، در اشتعال آمد؛ همان زمان که خون دیوان ریخته شد، دیو یحکان برخاستند، تا آنکه دیوتایان حامی فریق اگنییکوله، خون همه شان فرد بردند، با بلع کردند، و بدین وسیله رخنه زادن بلیه نو بر بستند، چون جماعه دیتیان، بکسر کشته شدند، غلغله شادی و فیروزی، ردای کجلی آسمان بردرید، و تا بنهم افلاک برسید، و بجای باران، آب حیوان از هر خ گردان، فرو بارید، و ساکنان ملای اعلا، گرد دهنهای خود را درین ظنر میمنت اثر، با کمال نشاط و شادمانی، در فضای آسمانی، میدوایند؛

چنین است داستان شاعرانه، وابسته پیوند یا ارتباط پیدا ساخته در میان برهمنان، و فرقه اگنییکوله که دلیران جنگ آور، طرفدار ائمه براهمه بودند، و با فرقه بکله پنتهیمان مصاف آرا گردیدند؛ این مردم که اینجانبام اگنییکوله خوانده شده اند، نه قدیم ساکنان این بلدان بودند، و نه جماعتی نو آمده از سلحشوران مغرب نوین، ظن غالب این است که ائمه براهمه، در حدود این جزو زمان، جمعی را از نژاد طکشک که در اثر زمان در هندوستان، استیلا داشتند، بندهسب خود

در آورده باشند ، و این نوگردندگان را بران آورده که
بر سر آن فریق که کیش شان مخالف آن ایشان است ،
شکر کشند ؛ اما حدیث باردیگر زادن اگنییکوله ،
در چشمه آتشین ، چنان می نماید که اشارت است
بسوی تغییر رسم دین ، با تبدیل کیش کهن بدین جدید ؛ از میان
آن چارگروه ، که اگنییکوله دران منشعب گشتند ، پوامر
خیلی محشم و خداوند اقتدار گردیدند ، و مملکت ایشان آنسوی
رود نوبله رسید ، و بر تمامی بلاد میانگی و غربی هندوستان ،
محیط گشت ، سرحد غربی بادشاهی ایشان رود سنل بود ، و نیز
این جماعه بممالک و کهن شکر کشیدند ، و چنان دریافته
می شود که ایشان نخستین هند بودند که بر حدود جنوبی رود
نوبله ، علم حکومت پاینده برپا کردند ، و در تواریخ هندوستان
روایتی است قدیم ، که کیش براهمه پس از جنگ و پیکار
بسیار که ایشان را با فریق بله پنتهیان اتفاق افتاده ، درین
ممالک مستولی و شایع گردید ، این جنگ و پرخاش ،
عبارت است از همان نگاپو ، که اگنییکوله بدان ،
بر بله پنتهیان فیروز گشتند ، و تقویت و معاضدت

براهمه پرداخته ، کار ایشانرا یجائی رسانیدند که رایست و لایست ایشان از حکومت کوچک قنوج ، سربرافراشته ، بر تمامی حدود جنوبی هندوستان ، بر تو انداخت ، از همان عهد تا این زمان ، حضرات براهمه حامل الویه دین ، درین سرزمین اند ، و دلهای مردم آنرا در قالب ارادت خود ریخته ، و قبیله خاص خود را براهمه قبایل شرف و بالائی نهاده ، و از رهگذر از آن خویش ساختن ، و منحصر نمودن همگی دانش و رقبیه خود ، تمامی فرق دیگر را در انحالت بندگی یارقیت خود ، واداشته اند ، که جمالت و نادانی ، بندگران دست و پای ردان ایشان است ؛

بالایاد کرده شد که بده پنته هیان ، نخستین فرقه پارسیان هندو اند ، که معابد و مغارات کوه کنده را ، از بهر پرستش درین کشور بنا نهاده بودند ؛ و چون از دستبرد براهمه ازین ممالک جلای وطن اختیار کرده ، بحجزیره سواندلیب بشتافتند ، سلیقه سنگ تراشی و معبد سازی را ، در انجا نیز از دست ندادند ، و طرح معبدی بغایت عظیم و شگرف ، که از کمال استادی و هنردری بشر ، حکایت میکند ، در انجا ریختند ؛

الحق این عمارت یکی از عجائب صنایع عالم بشریست ، چه در اینجا مشاهده می رود که سنگ خار را ، بمساعی موفور در کاویده ، چندین معابد ساخته اند ، و کلانترین شان ، یکصد و پنجاه ذراع در طول ، و نود در عرض ، و چهل و پنج در ارتفاع ، است ، و درون آن ، تمثال بُله ساخته اند ، بوضع خاص تکیه زده که بلندیش سی ذراع میباشد ، آن معابد بُله پنتهیان بر پنج اضطرار درین دیار واگذاشته بودند ، بزودی بتصرف برهمنان درآمدند ، و بشنود شیو در جای بُله بر نشانیده شدند ؛ ولیکن برهمنان ، آن معابد از جبال کاویده را بتجدید عمارت با کمال درجهٔ صنعت عمارت رسانیدند ، و علاوهٔ آن مقامات که بُله پنتهیان از بهر تعبُّد برگزیده بودند ، برهمنان دیگر جاها را نیز برگزیدند ؛ درون مرکزی بهرهٔ هندوستان ، یعنی در فیلولود واقع دکهن ، سنگ خار اتراشبده ، آنچنان معبد های شگرف ساخته اند ، که در عظمت شان بر همه چیز که جای دیگر مشاهده می رود ، علم براعت بر فی افرازد ، و در سلسلهٔ کوهستان ، که ناخن میل انگریزی بر صورت نعل اسپ محمده میگذرد ، معابد مسلسل از کوه کاویده

دیده امیشود ، که بعضی ازان دو آشیانه ، و برخی سه آشیانه ،
 بایند اند ، ازان میان بغایت نامدار پرستش خانه ایست
 بنام معبد کیلاس ، یا شکوی مهادیو خوانده ، هرگونه حسن
 و جمال صنعت معماری ، و دقت و کمال حرفت
 صنّاعی ، که در تصور گنجد ، در اینجا یافته میشود ، درین تماشاگاه
 صنّاعی ، هر نمط چیز دایسته عمارت ، چون زین و پل و
 عبادتخانه و عمود و رداق و مناره و صنم عظیم آتجه ، هر همه از کوه
 بر تراشیده ، بکثرت سلسله در سلسله توان یافت ،
 اضلاع یا جدران این عجائب خانه ، از اشکال دیوتایان
 هینود ، و اشباه و تماثل و انموده کارنامه های مهابهارت
 و رامائن ، یکسرفرد پوشیده است ، از تمامی آلهه یار و حانیات ،
 که در هندوستان بگونه پرستش و تعظیم اختصاص داده شده اند ،
 هیچیک نتواند بود ، که تمثال وی ، درین تکه عام شهر
 نیلوره نباشد ، که سواد اعظم یا معمر معظم کیش هندوان
 بوده است ، هنگامیکه آن بجانب شمالی رود فوبله علم
 استیلابرا فرشته ، تعیین درست زمانه ، که دران این
 پر عجائب صنم خانه ، انوکوه کا دیده شده ، خیلی دشوار است ،

ولیکن بتجربین می توان گفت که در عرصه ده یا یازده صد سال، که در میان آن زمان، که در آن کیش هندوان بدیار دکهن پاشیده شده، و آن زمان که اهل اسلام اعلام دین خود درین دیار، برافراختند، سپهری شده، صورت پذیرفته باشد؛ چه این عرصه، عهد کمال فروغ، و رونق ریاست هندوی بود، هنگامیکه حضرات براهمه، بی شائبه اغیار، یا دشمن دعویدار، لاف انا و لا غیر می میزدند، و کمال سطوت و استیلا بر دلهای مردم میداشتند، و نیز پادشاهان این دیار را، آنقدر فرصت و غزنیه، که از برای اتمام آنچنان مهم جلیل الشان، بسنده باشند، حاصل بود؛

باب پنجم

در ذکر بکرماجیت، و سالباهن، و فوت سومتر، و پیدایش مسیح علیه السلام، و شیوع کیش مسیحی در هندوستان، و سفارت بروم، و پادشاهان مگداندرزاد، و مهاکرن، و پولوم، و رام دیو، و اندر بهرت، و عنوان ریاست هندوستان، از زمان بشنو پوران؛

تاریخ راجه بکرماجیت، پس از بلای وطن مظنون ببله پنتهیان از هندوسان، می آغازد، و ازین رو که

کمتر از هشت نفر از بادشاهان هند نمی باشند ،
 که بدین لقب بکروماجیت ، خوانده شده اند ، شخص
 سمای این نام دشوار است ، اگر چه تمامی تذکره های ایشان
 درین خصوص ، اتفاق میدارند ، که بکروماجیت خاص یکیک
 شان ، از دستبرد دیوی تنومند و قوی ، سالباهن نام ،
 از پادشاه آمد ، یا منقهر گردید ، ولیکن چون قدیم فرمانمای آجین ،
 بکروماجیت است ، و لا محاله تاریخ بکروماجیت در هندوستان
 بنام او اضافت کرده می شود ، قرین قیاس همین می نماید که او را
 سمای این نام قرار دهیم ، و خصوصیات سیر را که
 ابوالقاسم فرشته وابسته بکروماجیت برنگاشته است ،
 از آن ادبنداریم ، راجه بکروماجیت از قبیله پواهر بود ،
 که نام آن بطریق تخفیف یا اختصار ، به پوار و پیور
 گردانیده شده است ، اگر چه اخبار و آثار این خاندان
 بغایت پر اشتباه است ، ولیکن این قدر درین مقام
 بسنده خواهد بود که دانموده شود ، که الهی دی اقتدار عظیم
 در مملکت هندوستان ، میداشتند ، و پیش از عهد
 بکروماجیت ، در دارالملک آجین نابروزگار دراز ،

فرمانروا بوده اند ، اما اینکه بعضی می نویسند که بکروماجیت
فرمانفرمای همسین دارالملک بوده ، و بعض دیگر که ادمشتم
نسل است از هوری پادشاهان مگل ، که دارالحکومت
شان پالیپاتهروه بود ، نزد ماسان شرح این عتده
سربسته نیست ؛ آغاز حکومتش سال پنجاه و ششم
پیش از مبدای سنین سیجیه است ، داد بغایت
نامدار بادشاه عهد خود در هرد حال آشتی و جنگ بوده ؛
شعرای این کشور ، شوکت و شان او را بسیار
ستوده اند ، و در محبت اقتدار او اطرا نموده ، چنانچه میگویند
که کار نفاذ فرمانش بجائی رسیده بود ، که بی اجازتش
آهنربا سوزنی نمی توانست جنبانید ، و کهربا پیرکاهی
نمی یارست کشید ، و با آنهمه عظمت و شکوه ظاهری ،
زهدت و حقارت جاه و جلال دینوی ، در نظر بلندش
بدان مرتبه بود که در عین روزگار فرمانفرمائیش او را
عادت بود که بر بویا خواب کند ، و اثاث البیت
مشکوی شاهی منحصر بود در همان بویا و سبوی گلین پر کرده
از آب چشمه ؛ در دل دادن ارباب فضل و کمال ،

و ترقی بخشیدن دانش و هنر، گری سبقت از پیشینیان
 ر بوده ، از تمامی بقاع و اصقاع هند ، حکما و علما باعزاز و اکرام
 خوانده ، و بعطایای سنیہ اختصاص داده می شدند ، از اعظم
 دانشمندان این عهد ، چارده نفر بودند ، که از ایشان
 مجموع علمی او منعقد می گشت ، از ان میان کالیداس شاعر
 بر همه بالائی داشت ، القصه عهد شریفش خیلی مبارک
 زمانه فرهنگی سنگسکوت بوده است ، میگویند که راجه
 بکرواجیت خودش ، پرستش خدای بیچون و نامرئی
 می پرداخت ، و این سخن ، پرورش این پندار میکند
 که او هنوز عقیده خانواده طکشک نگاه میداشت ، ولیکن
 در مرتی گری پرستش دیوتایان و دیبیان ، که پس از
 جلای وطن بنده پنتهیان ، درین ممالک ، عالمگیر شده بود ،
 از خود بتصور راضی نمیگردید ، او پیکر عظیمی حاکی از مہاکال یا
 روزگار ، در دارالملک خود اجین ، برپا کرده بود ، و این
 پیکریکی از هشت گانه مہیاکل عظیم شیو بوده ، که در بقاع
 مختلف هندوستان برآورده شده هنگامیکه پرستش آن
 دیوتا ، در این استیلا و شیوع گرفته بود ، در زمان

پیرانه سربش سالباهن ، که دلیری بزرگ ، دبادشاهی سترگ ،
 بود ، بر دی دستبرد می نموده ادرا بکشت ، سالباهن را
 فتوحات عظیمه ، در ممالک دکهن دست داد ، و غایت
 ناماوری و شهرت او ، دابسته کشور کشائیش ، تاریخ
 بکرماجیت را از سرتاسر آن ولایت برداشته یا
 محو ساخته ، تاریخ ادرا دران سار و دائر گردانید ؛

اندکی پیشتر از عهد بکرماجیت ، سومتو از ادلاد رام
 نامور ، پسین راجه از دودمان ششی ، ارتحال نمود ، و بر دوش
 آثار آن خانواده شاهی ، در صوبجات مجاور رود گنگ محو گردید ،
 پس از آنکه خاندان سطور تامتیش از دود هزار سال
 از عهد اکسواکو ، دران ممالک حکومت رانده بود ،
 از صُحُف دینی هندوان چنان مفهوم می شود ، که در میان
 عهد رام و سومتو ، پنجاه و شش نفر لوای فرمانروائی
 بر افراشته اند ؛ این قدیم دودمان شاهی ، در سنین آینده
 در میان قبائل راجپوتان ، از گریبان عدم باشان و شکوه نو ،
 سر بر آورده ، و رانایان موارد که اکنون بنام گهلات خوانده می شود ،
 سوسی همین دودمان نسبت خود درست میکنند ،

در اتهموران که پیشترک تاراج طبقهٔ اسلامیّه، در قنوج
 بنای پادشاهی جدید نهاده بودند، نیز سلسلهٔ آبائی خود را،
 به کوش که پسر دهم رام بود، میرسانند، در دوازدهم صد سال،
 فرقۀ اسلامیّه ایشانرا از آنجا متاصل ساختند، و پس از آنکه
 ایشان در ملک موار بود و باش اختیار کرده بودند،
 با فرمانروایان اسلامیّه پیوسته، مصدر آنچنان کارهای گرانمایه
 شدند، که میتوان گفت که نیمه فتوحات طبقهٔ اسلامیّه
 در بلاد هند، بزور بازوی جنود اینان که بحکم جمعیت صد هزار سپاه
 از سوار و پیاده، میرسید، صورت گرفته بود، دیگر شعبه
 که از بن اصل سربر کرده بنام کچھواهل خوانده می شوند،
 از بن خاندان بود، راجه نل از معارف پادشاهان هند، که
 داستان عشق بازیش با حمن، شهرهٔ آفاق است،
 قلعهٔ شهر نیوار، با همه گوناگون تقالیب روزگار، تا
 پانزده صد سال در تصرف اولاد و اخفاد راجه نل بوده،
 تا آنکه در ازمنهٔ سین، آن حصن حصین، بتعمدی سیندهیه
 از قبضهٔ تصرف ایشان بدر رفت، نسبت خانوادهٔ راه
 جیپور که حالاً سندنشین است، نیز بهمین دو دمان

منتهی می شود ، اینند چند خانواده باقی مانده از راجگان شمالی
هندوستان ، که اسباب خود را بر ابراج والا مقام رام ،
اتساب میکنند ؛

پس از پنجاه و شش سال از جلوس بکروماجیت
برسند فرمانروائی ، حضرت عیسی مسیح عم در سرزمین
یهودیه جامه بشری پوشید ، و از برای جرایم مردم ، فدیۀ
نفس خودش ، بتقدیم رسانید ، سیوم روز از ان پس
که مرده بود ، برخاست ، و بعد از آنکه بحوار یانش فرمان
اشاعت کردن اخبار فرحت بار سعادت و نجات
ابدی ، در سرنا سرزمین ، بجهت تفدیۀ نفس خودش ،
داده بود ، بآسمان بر شد ؛ مردمان میگویند که احتمال قویست
که یکی از تلامذه اش طامس ، ادلا انجیل را در هندوستان
آورد ، و بسیار مردم ایندیای را بکیش مسیحی هدایت
کرد ؛ و باره ترقی کردن این کیش در بین ولایت ، نزدا
اخبار منتج نیست ، ولیکن در اینجا کمتر اشتباه است و ربکه
کیش مسطور در بین ممالک نیکو شیوع یافته باشد ، چرمی بابیر
که در کنگاش عالمی که پس از مرگ حضرت مسیح

بسم صد سال ، در مقام فیسی منعقد شده ، اُسقف حاضر بود
از این فریق سیحیه که برای اشاعت دین مذکور منسوب
به هندوستان بودند ؛ در سال آینده اتهامات مسیحی ، فَرِیوْمَنْطِیسْ
را به بطریقِ هندوستان نامزد فرمود ؛ چندین مقامات اند
که در آن ، روایات هندوان ، و حقایق انجیل ، آنچنان
همداستان اند که کمتر شک را مدخل تواند بود و اینکه
روداد های وابسته حیات و موت دارند ؛ نوع بشر ،
از هر گونه خطر ، یعنی حضرت عیسی علیه السلام ، در تمامی
هندوستان شایع و ذایع بوده است ، اگر چه از راه
جمله سازی ، یطرز نازیبا در میان تذکره های هندوان مختلط
گردانیده شده ؛

قریب به دین جزو زمانه ، بادشاه اُجین که مورخ یونانی اِورا
پیورس می خواند ، (که ظاهراً محمّد پیراهن یا پیوار است)
و میگویند که ادشش صد بادشاه را از میان خراج گزاران
خود می شمارد ، سفیری بدرگام آهسطس فرمانفرمای روم ،

* ترجمه موافق اصل انگریزی است ، چه مسیحیان اعتقاد آن دارند که جناب مسیح عم که
در زمستان یکی از اقلیم ثلاثه یا اَلْمَه سه ماهه شمرده می شود ، از عالم لاهوت درین عالم ناسوت
نزول کرده کسوت عنصری پوشید و از بهر وارها نیدن عاصیان از باد افراغ معاصی شان بر صلیب
کشیده شده ، سپس بروز سوم الاموت خود ، زنده شده با پیکر هیولانی با آسمان بر شد یا پرواز نمود *

فرستاده، و این امر کمتر شگفت افزاینست که مکتوبی در زبان یونانی بامک فرنگستان، ازین بادشاه نیاز داده بکوماجیت، ارسال داشته شده، زیرا که این واقعه دلالت صریح میدارد بر اینکه زبان یونانی چنان در ممالک دور دست درجه شیوع یافته بود، و این شیوع خواه بواسطه ممالک خراسان، یا بوسیله تجارت‌های دریائی، صورت گرفته باشد، یکی از جماعه این سفیران که احتمالاً جائنی بوده باشد، در اثیشییه بمرگ ارادی درگذشت؛

اگرچه بادشاهان خانواده پرامویه اُجین، از عهد بکوماجیت تا نخستین یورش اسلامیه، با کمال کامرانی زندگی کردند، ولیکن چنین می نماید که بادشاهان اندلویه ممالک مجاور رود گنگ، درین دوره روزگار، بر اوج غایت شوکت و اقتدار، ارتقاع نموده بودند، و دارالملک ایشان چنانچه بارها بالا گذشت، پالیساتهوه بود، اگرچه روایت منقح وابسته وسعت و فراخی مملکت ایشان نداریم، ولیکن از قراین خارجی میدانیم که بغایت وسیع بوده باشد، زیرا که صیت آدازه این دودمان بادشاهی، تا مملکت

دور و دراز روم رسیده بود ، جائیکه دارالملک ایشان
 بلقب دارالسلطنت اَبْدَرَفِیْ اِنْدِیَنَس زبان زد
 شده ، لاطن نویسان آن عهد ، ایشان را در اول
 درجهٔ سلاطین این ممالک وسیع الفضای شمارند ،
 آغاز جلوس این خاندان شاهی بر سر فرمانفرمایی
 مگن ، بر حسب بهین تخمینات که درین عهد ظلمانی ،
 از عهد های تواریخ می توانیم نمود ، در حدود بیست سال پیش
 از مبدای سنین سیجیه ، اتفاق افتاده ، دسی کس ازان ،
 بر سبیل توالی با نهایت شکوه و شان ، در میان
 هندوستان ، ناچار وینم صد سال بیش ، فرمانروا بودند ،
 ولیکن سرگذشت تمامی زمانهٔ این عهد ، آنقدر تیره و تار است
 که زهار پارای آن نمی داریم که چگونه تنقیح ، احوال هر یک
 ازین بادشاهان ، یا خصوصیات یکیک خاندان خاص
 شان ، بنگاریم ؛ در ابتدای این دوره ، چهار بادشاه را
 از دودمان کنوایی یا بیم ، که درین صوبجات فرمانروا بودند ،
 مگر تحقیق این معنی ، که ایشان از بادشاهان اندلر نژاد
 بودند مانده ، از حیز معلومات ما بیرونست ؛ میگویند که پسین

راجه از دودمان کنوا ، بمکر دزیرش سَنَپُورِک ، که در ۱۵۱
 بتغلب بر سریر پادشاهی نشست ، بردست عیاران
 کشته شد ، پس از چهل سال این پادشاه را سودرک
 راجه ، (که از سبکمایه آگاهی که درین باب میداریم ، چنان
 می نماید که او یکی از ان مهین پادشاهان است که هندوستان
 بوجودشان ، سزانا زش تواند نمود) از تخت و تاج بی بهره
 ساخته ، خودش بر سریر سلطنت جلوس نمود ، و آن طبقه
 پادشاهی را ، که بنام اندراجوتیکه موسوم است ، بنیاد نهاد ،
 بر حسب بعض روایات ، این پسین طبقه است که از
 لقتدار عظیم ، و کمالت فخیم ، در هند بهره در بود ، زیرا که
 یاد داشتینی است که در تمامی عهد های تسلط هندوان
 درین دیار ، هیچ پادشاه خود را گاهی بلقب فرمانفرمای مطلق ،
 یا سلطان واجب الاتباع تمامی هندوستان ، نتوانست
 خواند ، راجه سودرک در تواریخ هند ، بلقب کون دیو با
 مهابکون ، شهرت دارد ، درین نزدیکی در بنارس لوحی فلزی از زمین
 برکنده یافته شده است ، که بران برنگاشته شده بود ، خصوصیات
 ضمیمه با قطعہ زمینی عطا کرده این سلطان عظیم الشان که

خوانده می شود بخلدیوسه کلنگ ، یاسه دانگ ، یا بهره عظیم
هندوستان ، این عبارت ، (اگر از مقوله دیگر سخنان
مبالغه پرور نباشد) دلالت برین میدارد که ممالک
محمودسم ، مهاکون بادشاه مگل ، از یکجانب بساحل ملک
تلنگ ، و یکجانب دیگر بساحل ارکان ، از خلیج بنگاله ،
و بکناره بحیره بنگاله ، اتصال داشت ، زیرا که اوضاع
این سه کلنگ را ، اهل اخبار هند همچنین بیان کرده اند ؛
پس از حکمرانی هیزده سال ، برادرش بجای او بر تخت
حکومت جلوس نمود ، شش کس از پادشاهان این طبقه ،
بعد بانی آن ، بر سبیل توالی بر تخت نشستند ، و همه شان
بنام عام ابو الطبقه خوانده می شدند ، چنانچه ایشانرا اهل
تواریخ بنام هفت کون یاد میکنند ، نزد ما جز این مجرد روایت
که یاد کردیم ، دیگر رهبری نیست که خصوصیات ریاست
ایشان هدایت کند ، عز عظمت و جلالت شان که
بدان نام نامی کون ، از زمان تا زمان در افواه مردم یاد کرده
میشود ، نهین در هندوستان ، بلکه در سراسر مجموعه جزائر
شرقی ، از بن شیوع ناموری و بزرگواریش توان دریافت

راستی و صحت ابن پندار، که طبقه سلاطین کونیته همد،
 بر سر بهره ساحلی خلیج بنگاله، استیلا داشتند؛ و حلقه های
 جهاز یا مراکب بحری بر آراسته بودند، و کار اقتدار خود را
 بجائی رسانیده که االی جزائر شرقی، سر بخط فرمان شان
 می نهادند، در گفتگوی عام هنگامیکه هندوان، در شان مردی
 را د نهاد، غایت اطرا می نمایند، دیرا بکون تشبیه می دهند،
 و لیکن غالباً اعتقاد ما آن است که در این چنین مقام،
 غرض شان اشارت است بکون پسین که از
 بادشاهان حدیث مگلد بود، نه بدلاوری پیشین روزگار
 سستی دی، که در مهابهارت داستان خوانده می شود؛
 چنین می نماید که ابن بادشاهان اندونژاد، در اواخر عهد
 ریاست خود، با سلاطین چین ارتباط تمام میداشتند،
 و معلوم میشود که بادشاه چین در بعضی تقریب، شکری
 از بهر تکین نیران طغیان که در هندوستان شتمل شده،
 فرستاده بود؛ بر حسب روایت صحائف پوران،
 عهد سلطنت طبقه شاهان اندونژاد، در حدود سال
 ۴۳۶ از سنین مسیحیه، بانجام رسید، بنا بران بهین دوره

زمان ، نسبت تالیف بعض آن مشنویهای توارنجی
می توانیم نمود ؛

ولفورد (که با همه شهرتش در میان قدمای این ممالک ،
اکثر خیال پرستی را کار می فرماید ،) چنان می پندارد که
در سبنامه ها که در پوزان — طور است ، ذکر طبقه از
طبقه های سلاطین انداخته شده است ،
و اگر چنین بودی ، هر آینه سلسله ایشان آن قدر ممتد
گردیدی ، که بر باد شاهی پولم ، که یکی از بادشاهان بغایت
جایل ایشان هند بود ، و شاید پسین آنهمه سلاطین عظام دی است ،
که در توارنج — طور اند ، محتوی بودی ؛ میگویند که اوستامی
ممالک هند را — تخر ساخته بود ، و این سخن پسین را ،
حمل برین معنی می توانیم کرد که ادخیلی تسلط و اقتدار ،
در روزگار خود میداشت ، فتوحاتش بسوی ممالک
شرقیه ، از حدود و خاص هند در گذشته بود ، و شاید در مملکت
چین رسیده ، در میان این مملکت صیت صولت
سلطانی ، آنچنان شهره آفاق گشته بود ، که عامه
چینیان ممالک هندوستان را ، همین بنام پولومینهکف ،

یعنی ولایت پولم می خوانند، ولیکن هنگامیکه نیر اقباش
بر رابعه نهار شوکت و اقتدار رسیده بود، عقاید باطلش
او را بزور بران آورد که در سال ۶۳۸ هجری، جان شیرین
خود را برود گنگ سپرد؛

ابوالقاسم فرشته که سیرنگار این دیار است،
کارنامه های بادشاهی را در کتاب خود یاد میکند، که نامش
دام دیو بوده، چنان می نماید که او در قرب همین عهد ظهور
کرده بود، بعضی از مورخان می نویسند که او یکی از سپهسالاران
بعض بادشاهان هندوستان بوده، و پس از مرگ خواجه
کار فرمایش خودش سریر آرای مملکتش گردیده، شاید
این مرد نامور جانشین پولم بوده است، او یکبار
بر مملکت بنگاله لشکر کشید، و دارالملک او را تاراج
کرد، و در آن غزاین بسیار یافت، پس از چهار سال،
بغزیمت صوبه مالوه پرداخته، احتمال قوی است که این
عزیمتش بارادۀ تسخیر کردن خانواده، از آب و
رنگ افتاده پرامو، که هنوز در اجپین فرمانروائی
داشتند، صورت گرفته باشد، و پس از منقاد

ساختن ایشان ، لشکر فیروزی اثر خود را بر کوهستان هماله
 کشیده ، تا درون مملکت کشمیر بشتافت ،
 و بکسر راجگان آن کوهستان را که از سرحد کشمیر ،
 ناهدود چین ، ممتد میگردد ، خراج گزار خود گردانید ؛ تمامی
 عهد ریاست این بادشاه که تا پنجاه و هفت سال کشید ،
 چنان مینماید که یک شعله عالم افروز جهانگیری بوده ، که
 از شرق تا غرب در گرفته بود ، پس از فوت او ، در میان
 پسرانش در باره جانشینی یا خلافت او ، نائره ستیزه
 و خلاف باشتعال در آمده ، و پوتاب چاندل سپهسالارش ،
 نزاع و پرخاش برادرانرا ، فرصت کار تصور نموده ، تحت
 سلطنت را بتصرف خود در آورد ، و در کارهای نمایان
 خواجه اش ، بحرینی یا همکارش کمر بست بر بست ، و
 از نیرد که در آخر کار (چنانچه اهل سیر اسلامیة برمی نگارند)
 از ادای خراج معمول بفرمانفرمای ایوان ، سر باز زده بود ، فوجی
 از ایوان متوجه هندوستان میگردد ، و پوتاب را که از خراج
 شاهي مرتاب شده بود ، بزور بران آورد که بقیه خراج
 چندین سال واکزارد ، و از سر نو خط اطاعت برنگارد ، چنین

میگویند که پس از مرگ پوتاب چاندل، هریک از سرکردگان
 شکرش، صوبه را متصرف گردیدند، و هئیت وحدانی
 سلطنت برهم خورد، و بصورت ریاست ملوک الطوائف
 متبدل گردید؛ اگرچه از جای دیگر هیچیک سرمایه اخبارنگاری
 نمیداریم که او را پیوسته سازیم، با این روایت که
 حالی از کتب اسلامیة نقل کرده شد، ولیکن این معنی
 قرین قیاس مینماید که این فوج کشی از ممالک مغرب که
 حالی مذکور شد، اشارت میکند بادشکر کشیدن نوشیروان عادل که
 میگویند که او ممالک هندوستان را تا قنوج مفتوح ساخته بود؛
 میگویند که پس از سلاطین طبقه اندونواد، بادشاهان
 اندونیهوتیه، که چاکران طبقه اندوریه میباشند، بر سر
 سلطنت نشستند، و این روایت چنان می نماید که بدین
 معنی اشارت می کند که پس از برهم خوردن سلطنت
 خاندان اندونواد، یکی از سرکردگان آن دولت،
 آن صوبه را بر سبیل استقلال متصرف گردید که پیش
 ازین بر سبیل نیابت حکومتش میداشت؛ در بشنوپوران
 (که چنان می نماید که در آخرد زمان تالیف کرده شده،

که ادلا افواج اسلامیه به هندوستان درآمده (خصوصیات
آن هرج مرج را ، که در امور بزرگ سلطنت پسین
هندوستان راه یافته ، بر صفحه بیان این چنین برنگاشته اند ،
که قبیله چهتریان یکباره از میان برداشته شدند ،
و گوناگون قبائل از بوهمنان ، تا پولندان یا قبائل
بیابان کوهستانی ، اعلام ریاستهای مستقل در مگال ،
دپریاگ ، دمتهره ، دکنتیپور ، دکاشیپور ، دقنوج ،
و در انوگنگ ، یادربلاد مجادر رود گنگ ، برافراشته ؛
گیطاس ، که خانواده سودر بود ، بر بهره از مملکت مگال
حکومت میکند ، و دوارک شیتته ، بر صویجات سواحل
بحری کلنگ ، فرمانزبایست ، دگولس بر دیگر بهره کلنگ ،
حکمرانست ، دملهان بر دیار نیمش ، دنشله ، دکولوتیه ،
که عبارت است از بلاد شرقی بنارس ، دبنگاله ،
حکومت میدارد ، دسودر ، دکاوهرد ، در سورت ، د
ماروار ، و بر سواحل رود نریده ، تسلط میدارند ، و ”ملچپان“ ،
آن بلاد را که بر سواحل رود سند واقع اند ، در تصرف
خود میدارند ؛

باب ششم

در ذکر راجگان چتّور و نسل مسیحی ایشان 'وگوه'
و بایا' و ظهور اسلام' و نخستین یورش و تاراجهای
طبقه' اسلامیة' و حمل و حمایت چتّور و خاندان توار'
و برهم خوردن ریاست اجین' و تاخت بر چتّور؛

چون ریاست حدود رود گنگ' که در دودمان اندر نژاد
بود' به تحلیل رفت' یا از هم پاشید' یکیک صوبه
(چنانچه بالا گذشت) در شمالی هندوستان' در حکومت
لوای استقلال برافراشت' و امور ملکی از نظام برافزاد'
و دشمن نو بر سواحل رود سند' نمودار گردید' و این
دشمن که عبارت از طبقه' اسلامیة است' نسبت
به نامی دیگران که پیش ازین زمان از ممالک غریبه عبور
رود نموده' سیلاب بلاد عنابرین بلاد ریخته بودند' خیلی صاحب
صلوات و حدّت بود' و نخستین صدمه و آسیب افواج
شان' بر صوبجات غریبه هند' و مملکت گجرات' و بلاد
راجپوتانه' رسید' حالانکه بیانرا از امور متعلّقه' ممالک شرقیه

که ازین جزو زمانه، تمامی کار و بارشان وابسته ریاست،
برهم خورد، بسوی امور آن قبائل که در حدود رود سنک
می باشند، برمی نمایم؛

ناخت و تاراج افواج اسلامیه درین دیار، بادشاهان میواری
یا اودیپور را که دران روزگار در چتور حکومت می داشتند،
وسیله بلند نامی و شهرت عام گردید، این دودمان شاهي
که حالا در هندوستان بغایت ممتاز و نامور است،
بر حسب شهادت دفاتر تواریخی، و هندوستانی و اتفاق
هندوان مغرب زمین، از نسل لاله کلانترین پسر دام
نامور موضوع کتاب راهین، است، قدیمان این دودمان
اولا بصوب بلاد سورت رحلت نمودند، و بالابهیپور
را که در خلیج کانبی واقع است، مستقر مملکت خود
قرار دادند، در سال ۱۲۲۰ هجری، این شهر را بعضی از
اعادی ایشان که از راه سنک درین مملکت ناخت نموده بودند،
و ازین جهت ساکنانش اداره گشتند، منقرض ساختند،
و بقتل و غارت اهل این خاندان پرداختند، احتمال
قوی است که این عدد که ایشانرا بدین روز سباه نشانید،

نوشزاد پسر نوشیروان عادل فرمانفرمای ایران، بوده است،
 همین دانی پوسپوتی بوده که از بلای عام جان سلامت
 برده، در غاری که در کوهستان مالیه واقع است، پناه آورد،
 و در آنجا مصدر ولادت پسری گوه نام گردید، و این
 پسر چون سن رشد و جوانی رسید، فیمل را بقصر
 خود در آورده، بنای بادشاهی در آن نهاد، بهمین بادشاه
 نسب فرمانروایان حالی اودیپور بد بربرد می رسید، و جلالت
 و مرتبت فرمانروایان این دودمان، از حدود دوازده صد
 سالیش، در میان تمامی هند ثابت و سلم است،
 ازین رو که اولاد بزرگ بادشاه از خانواده ششی می باشند،
 راجه اودیپور در میان هند بنام خورشید فرمانروایان هند
 امتیاز داده می شود، ولیکن این قضیه ندرت فرا بشهادت
 معتبره در معرض ثبوت رسیده است، که نسبت
 خانواده این سلسله علیه، از جانب مادر بلکه سیمیه یا
 نصرانی نژاد، می پیوندد، سیر نویسان راجپوت می نگارند که این
 معنی نیکو معلوم این ولایت است، که دود راجگان
 اودیپور در میان دودمانهای عالی قدر هندوستان، برزید

شرف و جلالت شان ممتاز است ، دیگر راجگان هند پیش
از آنکه بجای آبای بزرگوار خود بر سند حکومت نشینند ، باید که
نخست تِلَک یا نشان خاص راجگی و تولیت ، از ایشان
دستیاب سازند ، و این نشان امارت و ولایت ،
با کمال ادب و حرمت ، و فروتنی و تعظیم ، پذیرفته می شود ،
و این تِلَک نشانست که بخون آدمی بر پیشانی پیداساخته
می شود ، لقب عام این راجگان بلند مکان ، وانا است ،
و ایشان سلسله نسب خود را بنوشیروان عادل شهنشاہ
ایوان ، درست میکنند ، زیرا که پسر نوشیروان نوشزاد ،
از وعاصی شده در هندوستان افتاد ، و در جنگی که او را با افواج
نوشیروان روداده ، کشته گردید ، و زه و زاد او در هندوستان
باز ماندند ، و بدیشان شجره فرمازدایان اودیپور ، پیوند گرفته ،
و نیز شهادت دیگر مویید این معنی ، این است که بعضی
از راجگان اودیپور ، بدامادی نوشیروان عادل شرف
امتیاز داشته ، و شاه بانوی نوشیروان دختر هاریس بوده ،
که بادشاه سبجی کیش فرمانفرمای قسطنطنیه بود ، از همین جا
گراشایه سیرنگار انگریزی وابسته خانواده های راجپوتان

هندوستان، چنین می نویسد که ما از پژدهش این خانواده های
 واجپوتان هند، به نتیجه شگرف از مقدمات بالا، فرا
 رسیده ایم که خانواده علیّه، ملقبه به خورشید هندوان، که
 نبش پدر بر پدر بصد پادشاه میرسد، و باتفاق جمهور، خدادید
 مزایای سنیه خاصه رام که ابوالقبیلّه خاندان شمس است
 بوده، هرائینه از نسل ملکه سیجیه است، و دودّه این دودمان
 نامور شرقی، از ادائل عهدش باشجره سلاطین سیجیه غربی،
 پیوند گرفته؛

هشت نفر بعد گوهه بر تخت ٹیلدر جلوس نمودند، و
 پسین ایشان هنگامیکه بصید و شکار می پرداخت،
 بردست فرزندان خودش کشته گشت، مگر فرزند کوچکش
 باپا را که بغایت خرد بود، بقلعه بهاندیوی بردند، و در آنجا
 در میان شبانان پرورش یافته، بسیاری روایات
 ندرت سمات وابسته عالم طفولیت و شباب این کودک،
 نقل کرده شده است که نیکو مانائی دارد با آن بدایع حکایات
 که مردم افسانه دوست در باره بانیان و یگر ریاسات (که
 از طایفه بیکسی و سمنندی بوالا پاگی دار سمنندی رسیده اند)

ایجاد نموده ، بایا را مادرش خبر داده بود که ادا از روی نژاد
 بآبادشاهان حکمران چطور که از قبیله پوامو اند ، رابطه قربت
 میدارد ، تصور این شاهانه قربت ، آتش افسرده حب
 جایش برافروخته ، آغز کار ادا را داعیه آن پیدا شد که سر همست
 بر فردایه معاش شبانی فرد نیادرده ، از گرمیان نامجوئی بر کند ،
 بنا بران با معدودی چند از پیر دانش ، بصوب چطور نهضت
 نمود ، و در انجا بسبب انکشاف قربت و رابطه که ادا با آن
 خانواده داشت ، ادا را قبولی تمام پیدا آمد ، و ظهور این معنی
 در سال ۷۰۰ سبجی صورت پذیرفت ؛ ولیکن امارا
 دارکان دولت ، ازین ملاطفت و قبول که بانو جوانی
 مجهول ، بتقدیم رسانیده شده ، متوحش و ناخشنود گشتند ،
 در عین همین زمان از جهت پدید آمدن دشمنی سهمگین ،
 در مملکت اضطرابی عظیم روداد ، کبرا و عظمای آن دولت
 از برای یادری خوانده شدند ، ولیکن ایشان باتفاق از
 اجابت دعوت سرباز زدند ، و از روی استخفاف
 بآبادشاه گفتند که اعانت و یاری از همدم نو وارد خود بجوید ،
 بایا بی باکانه بعزیمت جنگ ، افواج بجانب دشمن کشید ،

این دشمن امیری از امرای طبقهٔ اسلامیة بود که بالفعل
 اول بار در ناف این مملکت در آمده، که تقدیر آسمانی
 در خصوص وی بران رفته بود که پس از روزگاری دراز،
 متفرگرا نمایه سلطنت اسلامیة گردد؛

حالا عنان ادهم خامه را به بیان اصل طبقهٔ اسلامیة که سکنهٔ
 این ممالک را با آنچنان دشمن صعب کمترا اتفاق
 جنگ و پیکار شده بود، معطوف میگردد انیم، جناب
 رسالت مآب محمد مصطفی صاعم، بانی و مؤسس گرامی ملت
 اسلامیة، در بلاد هوبستان بزین مکّه در سال ۶۹ هجری
 کسوت عنصری پوشید، و در عمر چهل سالگی مرده رسالت
 خویش بجهانیان در داده فرمود، که من نبی فرستادهٔ خدا بم
 نامرد ما را (در صورت ابادانکار) بزد و شمشیر بدین حق
 دعوت کنم، و پس از آنکه بواسطهٔ فصاحت لسان،
 و جلادت جنان آنحضرت صاعم (که بخشیدهٔ خدای جل و علا بود)
 جمعی کثیر از اعراب بدین اسلام در آمدند؛ فوجی فراهم آورده شد،
 تا دیگر اقوام نیز مطیع فرمان و شرف بایمان شوند و چنانکه
 در زمانهٔ حیات آنحضرت صاعم طریقهٔ فتح و کشور گشائی

که از بهر ترویج ملت اسلامی، فراپیش گرفته شد، پیردان
 آنجناب نیز با کمال سطوت و غایت صولت بر همان
 طریقه شناختند، و آنانکه پس از وفات آنحضرت،
 متکفل امور خلافت گشتند، به همچنان همست بلند و داعیه
 ارجمند که از رهگذر حسب جاه دینی و تعصب مذهبی داشتند
 حوزه سلطنت اسلامی را بسوی چپ و راست بدان
 زدودی مبسوط و فراخ گردانیدند، که در جرأء تواریخ مثال
 و نمونه آن بدشواری توان یافت، یک کشور را بعد دیگر،
 افواج قاهره شان واکشاد، و یک مملکت پس دیگر سر بر خط
 فرمان نافذ ایشان بنهاد، یکسر ممالک و دستورات ملکیه غریبه
 را در عرصه قلیاں پنجاه سال، ایشان برهم زدند؛ از آغاز
 ظهور ملت اسلام یکسر بهم را سخ لاغتمه ان آن،
 بر همین مهر و ف بوده که سلطنت شامه یا ریاست عامه
 اسلامی، در تمامی اصقاع و بلاد عالم، محکم و استوار سازند،
 که دران همین یک آئین ملکی و دینی و یک عقیده،
 و امثال فرمان یک رسول، نافذ و جاری باشد، هر کس
 از افواج اسلامی که در جهاد یا غذا با آن اصناف مردم

که در قانون ملکی و دستور دینی مباین ایشان بودند کشته می شد، به بشارت اقامت در فردوس برین، و تنعم مُخَلَّد با حوران عین، مُبَشَّر می گردید؛ و این خود از عالم قیاس بیرون است که اسلامیان پس از آنکه ممالک افریقیه یا بلاد سودان و شام مستخلص ساخته، تختۀ دولت ایوان را برهم زده، و ممالک فونگستان یا بلاد بیضان را از ان خود شمرده باشند، بلاد سیر حاصل، و پراز ناز و نعمت هندوستان، که از مدت های مدید، و قرنهای بعید، عرضۀ غارت و تاراج هر فرقه یورش آور بوده که از دیار غربی، رود سند را عبور می نمودند، از نظر دور بین ایشان دورتر مانده باشد؛ موبد این مقال اینکه هنوز از درآمدن زمام دولت اسلامیہ در دست خلفایی کبار جناب رسالت پناه صلعم بسی بر نیامده بود که تسخیر بوم و بر فسحت بنیان هندوستان مطمینح انظار ایشان گردید، بسالکی چند پس از انتقال آن سردر، خلیفۀ ثانی حضرت همور رضی الله عنه، پس از انتزاع ممالک ایوان، شهر بصوة را در مصب دجله بنا نهاد، بدین نظر که پیردان جناب رسول صلعم، از بضایع

تجارتی گجرات و سند ، که بر جنوب شرقی ساحل
 رود سند واقع است ، بهره در گردند ، چنانچه جناب
 دی رض لشکر جرّار در سرکردگی عمر بن عاص از بهرورش
 بر هندوستان نامزد فرمود ، و این افسر در جنگ عظیم
 آرور ، (و این نخستین عربی است که اند را با مسلمانان
 اتفاق افتاده) شهید شد ؛ ازان پس سون خلیفه
 حضرت هشمان رض ، جمعی را از بهر تفحص ممالک
 مشرف رود سند فرستاد ، تا افواج اسلامی را به تسخیر
 آن برگمارد ؛ ولیکن هرج مرجی که در عهد خلافت آن جناب
 ساخت شده ، جناب دی را از اتمام این عزم بازداشت ؛
 مگر در عهد حکومت چارمین خلیفه حضرت هلی کرم الله
 وجهه ، فتوحات اسلامی در ملک سند صورت گرفته ،
 ولیکن بس از وفات آنجناب این بلاد مفتوح باز
 گذاشته شد ؛ برینگونه مسلمانان از آغاز ظهور دولت
 اسلامی ، عزم جزم تسخیر ملک هندوستان کرده
 بودند ، ولیکن تا عهد ولید (که از خلفای بنی امیه بود)
 هیچ ناخت و یورش ایشان در هندوستان مشتمل بر نتیجه نباشته

نگر دیده بود ، تا اینکه در میان این دو سال ۷۰۰ ع و ۷۱۰ ع
شکر کشانش نهیمن بلاد سند را مفتوح ساختند ، بلکه
فوجات خود را تا سواحل رود گنگ رسانیده ، تمامی
مملکت را مطیع و خراج گزار دولت اسلامی گردانیدند ؛
در عهد دولت هین خلیفه ، سرشکرانش باب الزقاق
یا آبنای جبل طارق را عور کرده ، لوای اقبال در بلاد بیضان
برافراشتند ، و بنیان حکومت اسلامی را در آن اساس
نهادند ، و در یک جنگ ، مملکت اسپین را استیلا
ساختند ؛ خواننده این مختصر ، گونه آگاهی این امر بهم
خواهد رسانید که در آن زمان خلفای پیشین جناب
رسالت مآب محمد مصطفی صائم ، از بهر توسیع حوزه
سلطنت اسلامی چه قدر داعیه بزرگ میداشتند ، هنگامیکه
حالی وی خواهد گشت که در آن جزو زمان ، افواج قاهره
ایشان تمامی ممالک مشرف رود پیرو گنگ را
مفتوح ساختند ، و هین خلیفه یعنی ولید از بهر تسخیر
ریاسات وسیع هندوستان و فرنگستان کمر عزیمت
چست بسته بود ؛ تاخت و تاراجیکه در عهد ولید در هندوستان

اتفاق افتاده ، تمامی ممالک شمالی و برا برهم و درم ساخته ؛
کُتب سیر هندو می سرایند که درین عهد افواج اسلامی
جادو بهائی را از ملک خودش بدر کرده ، او را مجبور ساختند
که پس از عبور رود سند در دشت بیابان آواره گردد ،
و مانند رای باد شاه پردل از خانواده چوهان فرمانفرمای اجمیر ،
در هجوم افواج اسلامی کشته شد ، و پسر کو چکش بر برج
قلعه یار خنه های بار و بزخم تیر مقتول گشت ؛ و آن نوع زیور
و پیرایه که آن طفلک خردسال ، در آن زمان ، در برداشت ،
تا امروز در میان کودکان فرقه واجپوتان پوشیدن ندارد
شمرده می شود ، راجگان سورت از ممالک آبائی خود
بی بهره گردانیده شدند ؛ هندو سیر نویسان این کشور کسی را
که از دست او این همه بلیت و مصیبت بر سر
همهتومان ایشان نازل شده بود ، گاهی بنام دیو ، گاهی
بلقب جادوگر ، و گاهی باسم ملچیه ، موسوم
می سازند ، اگرچه در کتب هندو ، بر هیچ واضح در دشمن
یافته نمی شود که این یغماگر که بود ، ولیکن درین خصوص هیچ
مقام شک نیست که این همه زلزله و آشوب در میان

ریاست راجگان شمالی هند ، از یورش طبقة اسلامیه
بوده ؛

پس از انقضای مدت سه سال ازینکه جنود فرستاده
ولید تارود گنگ در رسیده بود ، محمد بن قاسم سیپه سالار او ،
دیگر بار بناراج این مملکت پرداخت ، چنانچه او بالشکری
گمران در ممالک سند درآمد ، و پس از جنگ و جدال
سیار که او را باداھر که در آن زمان حاکم گجوات بود ،
اتفاق افتاد ، آخر کار او را مقهور ساخت و بکشت ، سپس
با افواج فیروز متوجه چتتور که محل اعداد و ترمیم جنود شکسته
و ریخته هند بوده ، می شود ؛ در همین زمان تشویش و پریشانی بود ،
که شهنزاده بایا که بالا یاد کرده شد ، بقیادت افواج ، موسوم
گردانیده شد ، با آنکه زمینداران نامدار ، از کمک و همداستانی
سر باز زده ، در این چنین روداد عام ، زیر رایت بادشاهی
فراهم نیامدند ، او با همان قدر جمعیت افواج که در آن رودی
فراهم آوردن توانست ، بمقابله غنیم که از دستاد فتح و ظفر گزیده ،
خیلی شادمان بودند ، پرداخته ، ایشان را بکسر منہزم گردانید ،
چنانچه محمد بن قاسم براه سند و سورت بمقر اصلی خود

مراجعت نمود ، بایا بمعاقب دی تا (غزنی که حالا
 بنام کنبلی خوانده می شود) پیرواخته ، داین غزنی قدیم اقامتگاه
 خاندانش بود ، و در آن زمان در تصرف سلیم درآمده ،
 پس این جوان مظفر او را نیز مغلوب گردانید ، و در آخر
 دحشش را بحباله نکاح خود درآورد ؛ و هنگام بازگشتش
 به چتور ، اودلهای امراد زمینداران آن ملک را ، آنچنان
 مائل خود گردانید که بیادری ایشان راجه چتور را معزول
 ساخته ، خودش سند آرای آن حکومت گردید ؛
 این اندروداد های گرانمایه که از کتب اخبار و آثار این عهد ،
 برچیده یا انتخاب کرده ، اینجا ثبت نموده شد ، مگر بر خوانندگان
 پوشیده مباد که در تواریخ این سرگذشتها قدری اختلاف
 یافته می شود ، که از حیث اصلاح بیرون است ؛ در اخیر زمانه
 سلطنت بایا ، خلیفه منصور دیگر بار سند را مفتوح
 ساخت ، و نام نخستین دارالملک آنرا محو ساخته ، ویرا
 بنام خودش منصوریه اختصاص داد ؛ بایا دالی چتور
 که ابو القیله و انایان ادیپور است ، پس از فرمانفرمائی
 چند سال با کمال فرض و فیردزی در مملکت خودش ،

هر دو کیش و کشور خود را خیرباد گفته ، متوجه ملوک مغرب گردید (که در آن زمان بتصرف دو هلیچمان ، " بوده چنانچه بالاگشت) سپس رود سند را با افواجش عبور کرده ، در مملکت خواسان طرح اقامت افکند ، و در آنجا چندین زنان را از طبقه اسلامیة ، بجهالة نکاح خود درآورد ، و از ایشان اولاد بسیار بیادگار گذاشت ، ازین روداد که وقوع آن دثوقی تمام میدارد ، این معنی نیکو پدا است که سلسله ارتباط و اختلاط در میان هندوستان ، و ممالک غربی رود سند ، تا دور پسین امتداد داشت ؛

چون تخمینین یورش های طبقه اسلامیة درین بوم دبر ، بر سیل ایجاز برنگاشته شد ، اکنون این سخن در خور یاد کردن است که مقارن همین عهد ، یعنی در حدود وسط صد هشتم از سنین مسیحی ، تختگاه دهلی که ازان باز که واجه بکروماجیت پسین فرمان روایش را از پایه حکمرانی برانداخته ، تا مدت هفتصد سال یش ، از وجود والی خداوند تاج و سیر ، خالی مانده بود ، حالا در تصرف خانواده جدید از نسل بقیه پندو درآمد ، ولیکن در هرج مرجکه

درین روزگار رونمود، خانواده دیگر که بنام توار خوانده می شود،
 انتهائز فرصت نموده، دهلی را دارالملک دولت جدید
 خود گردانید؛ از ابتدای این تاریخ تا عهد بادشاهی اندل پال، ازین
 سلسله بیست و یک تن بر سریر فرمانروائی نشستند، میگویند
 که پال سطور نبیره خود پوتهی راج را که پسین راجه
 هندوستان در دهلی بوده، بفرزندی برداشته بود، و بعد
 فوت پوتهی راج تادمت پانصد سال، نیر دولت
 و اقبال، برین تختگاه قدیم تابان و درخشان بود؛
 این امر مقارن همین عهد وقوع انجامیده که هنگامیکه از صدمه
 افواج ولید، ممالک هند در لکد کوب، و پراز زلزله
 و آشوب بود، جمعیت خاندان پوراها که تادمت مدید در
 اُجین حکمرانی نموده، بتحایل رفت، و از هم پاشید،
 عظمت شان و شوکت شجره این دودمان بادشاهی را،
 از کثرت و عدت، و ثروت و نعمت شعبه یابش
 قیاس توان کرد، هنگامیکه بنیان مُشید ارکان این شاهي
 دودمان، مندرس گردیده از خورده و ریزه اش بنای چندین
 ریاست نامدار نهاده شد؛ توار مملکت دهلی را متصرف

گرددیده ، آنرا سلطنتی عظیم ساخت ، و مملکت گجرات
 که بالفعل دم از استقلال میزد ، چارس نخست بجگومتش
 برداخت ، سپس سولنکس ، که اد مقام نهرواله یا
 انهرواله پطن را ، دارالملک خود گردانید ؛ چنود زیر حکومت
 دوده ، جهلاط پیاہ سلطنت رسید ، و بعد همین زمان
 باندک روزگار بفردولت کوراه ، سلطنت پرمردید
 قنوج زندگی تازه یافت ، و بقرب فروغ و جاه پیشین
 خود رسید ؛ این چنین در شمالی بهره هندوستان ، تغیر
 و تبدیل تمام راه یافت ، چون ظل ظلیل این دو سلطنت
 جلیل ، یعنی دولت اُجین و پالیپاتنهوه ، یکسر محو و نابود
 گردید ، ریاضنهای جدید باشان و شکوه نو ، پیدا گشت ،
 مادامیکه سیلاب جوشان نهیب و غارت طبقه اسلامیہ
 که مانند بلای ناگهان بر تمامی ممالک فردریخته بود ، یکسر
 کار و بار هندوستان را ، بروز سیاه نکبت و پریشانی نشانید ؛
 پس از عہد باپا تا زمان قلیل ، نهیب و غارت
 جدید از اسلامیان در هندوستان بوجود نیامده بود ، و هیچ
 رودادی در خور یاد کردن در عہد ہمد و نبیره اش صورت نگرفته ؛

مگر نبیره زاده اش گهمان نامدار ، همینکه برنخت
فرمانروائی جلوس نموده ، داعیه زور آزمائی با طبقه اسلامیة
از خاطر جلادت آثارش سربر زده ، وعهد دولتش از سال ۸۱۲ ع
تا ۸۳۶ ع میکشد ؛ میگویند که قاید افواج جدید اسلامیة که بتاراج
این مملکت پرداخته ، سلطان محمود فرمانفرمای خواسان
بوده ، ولیکن درین سخن هیچگونه شک و اریاب را
راه نتوان داد که این فرمان روای خواسان ، مامون پسر
هارون رشید نامدار خلیفه بغداد ، معاصر و رفیق چارلیمین شهنشاه
فونس بوده ، که پدر بزرگوارش او را بکومت خواسان
نامزد ساخته بود ؛ القصه این سرکرده خواسان با شکر آشوب
گستر ، رو به چتور نهاد ، و اگر جمعیت این لشکر را ، با آن
جنود نامعدود که غنیمش از بهر مدافعه او در هندوستان فراهم
آورده و سان داده بود ، مقابل کنیم ، همانا می توان گفت
که خیلی بزرگ و گرانتر بوده است ؛ چون دیگر همتان
و سرکردگان این ممالک پچشم عبرت نگر مشاهده نموده
در یافتند که این بلای ناگهان که امروز بر سر چتوریان
فرد ریخته ، فردا بر ما نیز ریختنی است ، بنا بران بزودی

بکمک چطور شتابند؛ شاعران فرقه واجپوت که
 رادی این نازله میانه اند، بیانی بغایت طویل و عریض
 متضمن حمیت و غیرت تمامی قبائل گوناگون که از هر ناحیه
 شمالی هندوستان بامداد آن رفته بودند، میکنند؛ و نیز مقام
 بیچ شک نیست که درین مهم عظیم، یکسر جنود و افواج
 ممالک شمالی هند فراهم ساخته شده بود، از بهر یکباره
 بدراندن از حدود هندوستان، آنچنان دشمنان قوی را
 که نهیب و غارت ایشان دران، انتہا نمیداشت؛
 البته بامداد و ملک این جنود، گهرومان افواج اسلامی را
 که با ایشان کمتر از بیست و چهار بار بجنگ و پیکار
 نپرداخته بود، منہزم گردانید، و بوسیله این کارهای نمایان،
 صیت شہامت و شجاعت او در میان اولیاد اعدای، شایع
 گردید، و تار و زگار دراز، موجب دلہی اعلیٰ این مملکت
 در اقدام نمودن بر جنگ‌های آئندہ با طبقہ اسلامیہ، گشت؛
 میگویند که او نخت سلطنت را، باغوای برہمنان،
 بر سر خود جگراج وا گذاشت؛ ولیکن پس از چندی
 باز دعوی سریر سلطنت نمود، و چون دریافته که برہمنان

در مشورت خویش خیانت کار بوده اند ، بسیاری
ایشانرا به تیغ سیاست کشت ، و در استیصال ایشان
کوشید ، مگر در انجام کار بدست پسر خودش کشته شد ،
ولیکن اکابر دولت او از انفرزند شقی پدرکش ، انتقام
برکشیدند ؛

ازین زمان تا یک صد و پنجاه سال ، سیوف
خون آشام حملات اهل اسلام ، از نهیب و غارت
این ممالکت ، در نیام آرام آسوده بود ؛ کتب سیر هنود
درباره روایت سرگذشت های این عهد ، موسوم بقصور
و نقصان است ، و آن قدر که هست تشفی بخش جویای
احوال آن زمانه نیست ، مگر یک سرگذشت گرانمایه
دایسته این دور ، در کارنامه مندرج مانده است ، و آن روداد
اگرچه ظاهر اناچیزی نماید ، ولیکن منتهی تایج بزرگ گشته ، و آن
اینکه ، بادشاهی قنوج که مهم پرورش کیش هنود است ،
پس از اضمحلال و فرسودگی ، که بتتالیف روزگار بدو
راه یافته بود ، شاه خانوادۀ جدید باجای آن پرداخت ،
تا آنکه آب از جوی رفته دولت و اقبال او را باز چویش

آورد؛ قبل از سوج تاخت و یورش محمود غزنوی ،
یعنی پیش ازین بقر ب نهمصد سال ، ادیسور که
از خاندان بادشاهان ویدیه بود ، دایشان دران روزگار
فرمانفرمای بنگاله بودند ، و ندیه را مستقر دولت شاهی
ساخته ، بسبب جهل و نادانی برهمنان این مملکت ،
از ایشان خیالی بزار و دل تنگ گردیده ، بحضور
بیرواسنگهه دیو فرمانردای قنوج ، درخواست چندتن
از براهمه که بیدخوان و نیک خیر باصول و فردع کیش
هندوی باشند ، نمود ، چنانچه آن بادشاه پنج کس را
ازین حضرات ، گیل فرمود ، بهمین پنج تن ، برهمنان
حالی بنگاله که در اصل بنگالی نژاد نیستند ، نسبت
خویش درست میکنند ، مادامیکه طبعه کایستان یا
کائیتهان ، که در درجه دوم از شرافت اند در بنگاله ،
نسب خاندان خود ، از ان پنج کس که بلازمست آن
پشویان پنجگانه ، درین کشور می پرداختند ، استنباط
میکند ؛

بهره دوم،

طبقه اسلامیة

باب هفتم،

در ذکر طبقه بادشاهان سامانیة و ظهور ریاست
غزنویان و تاخت سبکتگین و پسرش سلطان محمود،
در هند و حال هندوستان در آن جزو زمان و گوناگون
نهب و غارت محمود در تهنائیسور و قنوج
و سومنات و مردن محمود؛

حالا بذکر مختصر روداد آن عهد می پردازیم که در آن ساط
طبقه اسلامیة در هندوستان، آغازیده است؛ در عهد
ولیک دهارون رشید، مجاهدات شدید (چنانچه بالا مذکور شد)
بعل آمد، تا مملکت هندوستان ضمیمه ممالک اسلامیة
گردانیده شود؛ و لیکن بکشتش و کوشش هندوان، نقش
آرزوی ایشان، بنگین مدعانه نشست، و بعد پسین

— مجاهد، شان، تا قریب یکصد و پنجا
 — دستبرد جدید از ایشان در هندوستان
 که ولیکن آخر کار دولتی نو، در طبقه ۱
 — استقرار آن از رود سند چندان دو
 — حملات و سطوات بادشاهان آر
 — دلخواه شان در هندوستان بظهور رسید، ممالک
 سیر حاصل و وسیع هاو اء النهر و خراسان، در نخستین
 صد سال از سنین هجری، سخر طبقه اسلامیة شده بود،
 و تا مدت یکصد و هشتاد سال پیش، در تصرف
 اولیای دولت خلفای عباسیه مانده، ولیکن پس از
 وفات هارون و شیع که بغایت سوده و نامدار این
 سلسله است، اقتدار و تسلط ایشان بزودی رو با خطاط
 و انتقاص نهاد، و اعتبار و احترام ایشان که از جهت
 انتساب بخلافت جناب رسالت مآب صائم بوده،
 کافی نبود از برای آنکه حاکمان و عالمان ایشان که در ممالک
 دور دست نصب کرده شده بودند، دور امر حکومت
 زیر اطاعت و فرمانبری شان باشند، چنانچه حاکمان ممالک مفتوحه،

یک پس دیگر از اطاعت خلفا سر باز زدند، و عالمان آن،
 لوای استقلال برافراشتند، و بر دور ایام از آن دولت
 عباسیه که چنگاه صولت و شوکت، و وسعت
 و فسحت ادب درجه اقصا رسیده بود، بجز شهر بغداد
 و مضافات متصله اش چیزی نمانده؛ در میان این حاکمان،
 که کارشان از عملداری و نیابت، بفرمانروایی و ایالت
 کشیده، اسماعیل سامانی حاکم یا صوبه دار ماوراءالنهر
 و خراسان بود که در سال ۲۶۳ هجری، مطابق سال ۸۶۲
 مسیحی، تاج شاهی بر سر، و بنای سلطنت نو نهاد، که
 بجز آن دو کشور نامبرده، یعنی خراسان و ماوراءالنهر،
 محتوی بود بر بلاد قندهار، و کابل، و افغانستان، و زابلستان؛
 دارالملک این دولت جدید، که عالمان الویه حکومتش
 بنام سلاطین سامانیه در کتب تواریخ خوانده می شوند، شهر
 بخارا قرار داده شد؛ چارتن ازین دودمان، با غایت
 عظمت شان، و رفعت نام و نشان، و دوفور عدل
 و احسان، تا عرصه نود سال حکمران بودند، چارم بادشاه
 این سلسله، وقت مرگش مملکت را بر فرزند خردسال خود

منصور نام، بطریق دراشت وا گذاشت، ولیکن در میان
امیران و ارکان دولت اختلافی پیدا آمد، و بعضی از ایشان
در بند آن بودند که زمام حکومت بدست عم پادشاه مرحوم
بپارند، در آخر فریقین بدان اتفاق نمودند، که این
دو دوی را برای ابستگین یا الپتگین حاکم خراسان، که
دارا الحکومت دی غزنین بود، مرافعه کنند، ابستگین
حکومت عم را، بر فرمانروائی پسر نابالغ، ترجیح داد؛ ولیکن
پیش از آنکه فتوای ابستگین تا دارالملک بخارا رسد،
هر دو فریق باهم اتفاق کردند، و منصور را بر سر سلطنت
نشانیدند؛ بادشاه نوجوان ازین ترجیح ابستگین (چنانکه
متوقع بود) آزرده گردیده، او را به بخارا طلبید، ولیکن
او ازان هوشمند محتاط تر بود، که خود را بدست مخالفان
خویش، که حالی ایشانرا بفتوایش آزرده گردانیده بود،
بپارد، بنابراین ادبجای اجابت دعوت بادشاه، سر
از اطاعتش پیچیده بزودی لوای استقلال برافراشت؛
جنود بادشاهی به تنبیه او فرستاده می شوند، مگر دو بار شکست
فاحش خورده، باز میگردند، اکنون ابستگین بر تمامی خراسان،

و سیستان ، باکمال اطمینان ، حکمران می باشد ،
 و پس از فرمانروائی پانزده سال ، رخت بعالم جادوانی
 میکشد ؛ و ولایت مملکت را بقبضه تصرف پسر خود
 اسحاق نام ، باز پس میگذارد ، ولیکن هنوز ادلیای دولت
 منصوریه دست از دعوی آنممالک برنداشته بودند ،
 و حاکم آنرا با لقب غاصب میخوانند ، بنابراین اسحاق
 پس از استقرار بر سریر فرمانروائی ، بزودی بقیادت
 سپهسالار کار دانش سپکتگین ، لشکر بر سر ممالک
 منصور ، بزم تاخت و تاراج میفرستد ، بدین نیت که
 بزور او را بر اعتراف استقلال حکومت خودش بیارد ،
 و وصیت غصب و خیانت ، از چهره روزگارش
 محو سازد ؛ چون سپکتگین درین یورش فیروز گشت ،
 حسب دلخواه اسحاق ، با فرمانفرمای بخارا این چنین مصالحه
 نمود که اسحاق بالا استقلال دلی خوارسان خواهد بود ، برین
 روداد ، روزگاری دراز نگذشته ، که اسحاق بمرضی که لازمه
 بی اعتدالی در ستلذات نفسانی می باشد ، در گذشت ،
 و جنود بادشاهی ، سپکتگین سپهسالار دلخواه خود را ، بر سریر

سلطنت هرنین بنشانند، نسبت این بادشاه بقول خودش، بدودمان والاشان آن بادشاهان ایوان است، که بطبقه ساسانیه خوانده می شوند، و یزدگرد پسرین بادشاه آن طبقه علیه، هنگامیکه اعراب بر ممالک ایوان ستولی شده، آرازمیر ریاست خویش گردانیدند، از دولت و مملکت خود بدرانده شده؛

اگرچه سبکتگین از والادودمان شاهمی بود، از انقلاب روزگار، کارش بنهایت عسرت و تنگی کشیده، و هنوز در مغزن خود بود که بردست الپتگین ببردگی فروخته شده، ولیکن الپتگین امارات نجابت و بلندمنشی، از صفحہ حاش مطالعہ نموده، بتدریج اودرا بوالایه عزت و امتیاز برسانیده، تا اینکه اودرفته رفته از مقربان خاص درگاه بادشاهی گردید؛ در نخستین سال از سنین دولتش، یعنی بسال ۹۷۷ هجری، شکرگران به تخیر هندوستان برکشید، دران زمان، راجه جیپال فرمانروای لاهور، که نزدیکترین ممالک بنخستگاه جدید هرنین است، بوده؛ راجگان لاهور، (بس از آنکه افواج اسلامیہ در عهد خلیفه منصور

عبور رود سند نمود ، دست تاخت و تاراج بر ممالک
هندوستان دراز کرده بودند ؛ (بافرقهٔ افغانهٔ کوهستانی که
در خطهٔ طولانی ، مشرف ساحل غربی رود سطور ،
سکونت می داشتند ، عهد وفاق ، و میثاق اتفاق ،
استوار ساخته بودند ؛ همانا این وفاق و همدستانی ،
در میان دولت لاهور و فرقهٔ افغانه ، سدی عظیم بر روی
یورش آوران اسلامیه ، (که بقول فرشتهٔ تیج رهگذری و مدخلی
به درآمدن هندوستان جز براه هند نمی داشتند ،)
بر بسته بود ؛ سبکتگین افغانه را بزور بران آورد که
عهد هندوان بشکنند ، و بزیر علم اسلامی در آیند ؛ چون
در سطور این چنین رخهٔ بزور صورت گرفته ،
صوبهٔ ملتان و لاهور ، بزودی و آسانی ، به تسخیر این
مجاهدان جدید درآمد ؛ سبکتگین در نخستین یورش
هندوستان ، چندین قلاع آنرا بتصرف خود در آورده ،
باغنائیم بسیار بممالکت خود مراجعت نمود ؛ جیپال
پیش بینی را کار فرموده ، از بهر مدافعهٔ بلای آینده ، شکری
جرار آماده گردانید ، و بدین عساکر دریاموج ، رود سند را

عبور نموده، بر سلمانان در ممالک خودشان ناخت آورد؛
 ولیکن روداد برخلاف چشمداشت وی صورت گرفت،
 یعنی درین یورش خودش منهزم گردیده، به اجبار بران
 آورده شد، که سالانه خراج مبالغی خطیر از زر نقد، و چند
 زنجیر فیل، قبول کند؛ و چون در آن ملک، ادرا برادای
 همگی مبلغ زر تحمیل کرده، استطاعت نبود، التماس
 کرد که منصب داران بادشاهی را امپای او بفرستند،
 تادر لاهور زر سطور بمعرض وصول در آرند، ولیکن
 چون به دارالملک خود مراجعت نمود، و در انجا گوشگزار
 او کردند، که هبکتگیین بیلا خود باز پس رفته است،
 هست بر تخلف وعده اش برگماشت؛ در بارگاه او
 رسم بود، که یکسر منصبداران که توی نوآد، بردست
 چپ سیر ادعی اسنادند، و بر سمان حامل الویه دین
 و آئین، بردست راست آن، که تریان به تجدید ذکر
 آنهمه زحمت درنج که او در جنگ این دشمن خوتخوار
 جدید برکشیده بود، پرداختند، و ازو مسألت نمودند،
 تا نیکو بسنجد که او بزبان شائانه اش حرف ادای زر

گذرانیده است ، و وفا کردن هر گونه وعده ، خاصه در این چنین
مقام ناگزیر شمرده می است ، ولیکن بر همانان بعرض اورسایند ،
که حالا از جانب غزنیین مظنه ای چگونه مخاطره نموده است ،
و بالبحاح ازد در خواستند تا از ادای زر خراج ابا نماید ؛ بس
میشوم ساعتی بود که حرف پیشوایان دین را بگوش
رضاشنید ، و منصبداران تعیین ساخته تحمیل زر را ،
بصوابدید ایشان مجبوس گردانید ؛ چه همینکه این سخن
پیمان شکنی گوش زده سبکتگی گمردید ، با حضار عساکر
فرمان داد ، و چون سیلاب جوشان ، بر ممالک جیپال
یکباره فرد ریخت ؛ اگر چه راجه جیپال از جهت دوانه
شکستن پیمان بسته اش ، خودش این بلای سیاه
را بر سر خود آورده بود ، با این همه سرداران شمالی هند ،
باس قومیت و همکیشی را ، رعایت نموده ، بکمک
و اعانت او در راندن غنیم ، از خود بقصور راضی نگشتند ،
چنانچه راجگان فرمان روای دهلی و اجمیر و کالنجور و قنوج ،
با جمعیت صد هزار مرد ، با او پیوستند ، و هر دو لشکر در حوالی
لمغان ، مصاف جنگ آراحتند ؛ هندوان درین پیکار

هزیمت فاحش خورده بگریختند، و افواج اسلامیہ تا رود نیلاب،
 بتعاقب ایشان به پرداختند؛ موقع این وقیعہ عظیم برسمت
 غربی رود هسل بود، چه در آن عهد عبور کردن آن رود، در شاستر
 یا شریعت نبود، ممنوع بود؛ چنان دریافته می شود
 که این حرب، جنگ پسین بود، که ہندوان را
 با سبکتگین، در عرض بیست سالہ حکومتش، ردداده،
 سبکتگین در سال ۹۹۷ مسیحی بمرد، و ادلا پسر اد اسماعیل،
 بجایش تاروزکی چند برسیر فرماندائی نشست، و آنگاه
 سلطان محمود لہزنوی برادرش، او را معزول گردانیدہ،
 خودش سیر آرای سلطنت گردید،

پیش از ردایت شکرکشیہای سلطان محمود،
 کہ از صدمات قتل و غارتش، ادلا نظم ملک داری
 ہندوان با خاک سیاه برابر گردید، شاید
 این مقام چنان می نماید، کہ بر سیل ایجاز صورت حال
 ہندوستان، وابستہ این جزو زمان برنگاشته شود؛
 ممالک شمالی رود فریدہ، در میان شاہی خانوادہ های
 آیندہ منقسم بود، خانوادہ توان بضبط و سیاست مملکت

دهلی می پرداخت ، و خانواده راتهور (بر حسب
 روایت سیرنویسان خودشان) دالی قنوج بود ،
 اگرچه در اینجا دلیلی است شاید برینکه درین زمان تاج و سریر
 دولت قنوج در تصرف خانواده کور بوده ؛ و دودمان
 جهلاط در میواز حکومت میداشت ، و خاندان سولنکی
 مالک گجرات بود ؛ ولیکن همین بعضی از دالیان این
 ریاست اربعه ، خداوند نیرد و اقتدار بوده ، و چندین
 زمینداران آن عهد با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد
 بودند ؛ حد فاصل در میان هر دو دولت دهلی و قنوج ،
 کالی نلتی یا آب سیاه بود ، حکومت دهلی بصوب
 غربی ، نارود هند میکشید ، و دالبش یکصد و هشت
 زمیندار گرانمایه را ، از رعایای خود می شمرد ، که ازان میان
 چندین کس آن قدر سرفراز و ممتاز بودند ، که اگرچه ظاهراً
 بنام زمیندار خوانده می شدند ، ولیکن حقیقتاً در همه خصوص ،
 شایستگی لقب پادشاهی میداشتند ؛ حد دولت قنوج
 بسوی شمال سلسله کوه برفین بود ، و بصوب
 مشرق بنارس ، و بجانب مغرب بندهیل کهند ،

و بطرف جنوب میوار ؛ و سرحد مملکت میوار ،
 بصوب شمال جبال ارویللی ، و بجانب جنوب
 پورمردهار ، که تابع قنوج بود ، و بلاد جنوبیش بدیار
 گجرات اتصال داشت ؛ و حد مملکت گجرات بسوی
 مغرب رود هند بود ، و بجانب جنوب بحر هند ، و بصوب
 شمال دشت ریگستان ، و مرز دپوم بنگاله دران زمان
 تحت حکومت بادشاهان ویدیه یا پز شک نژاد
 بود ، و در اقصای ممالک دکن ، بادشاهان مادیوره
 از مدت مدید فرمانفرمای اعظم ، و حکمران معظم ، بودند ،
 ولیکن دران جزو زمان بدر تمام ایشان بحیلولت
 ریاست تنجور ، نیمه منخسف گردیده بود ، و چنان مینماید
 که سمت جنوبی غربی بهره ممالک دکن را ، دران
 عهد خانواده جادوان که احتمالا از نسل شبانان بودند ،
 و رقبه خود میداشتند ، و بسوی بلاد شمالی آن ،
 در صوبه خانلیس ، ولایت طبقه سولنکیان بوده ، این چنین
 در عهد حملات و سطرات محمود ، تمامی ممالک هندوستان
 در میان ابن بادشاهان طبقات مختلف انقسام یافته بود ،

و چون در میان ایشان دران روزگار اثری از آثار اجماع و اتفاق، و اتحاد کنگاشش یا شورا، نبوده، تاب مقادست این بزرگ داهیه، که بر رؤس شان چون بلای آسمانی ناگهان فروریخته، نداشتند؛

سلطان محمود غزنوی، نخستین بادشاه مظفر طبقه اسلامی، که تسلط پاینده در هندوستان پیدا ساخته، در سن سی سالگی بر تخت بادشاهی بجای پدر بنشست، و رسم دراه را در تنظیم امور دولت، و توسیع حوزه ریاست، پیش گرفت؛ نخستین چار سال را در ضبط و ربط امور مملکت خودش، و اطفای هر گونه شراره عصیان، و نائره طغیان در آن، بگذراند؛ و در سال ۱۰۰۱ سیجی، در ممالک هند بنای جهاد نهاد، و کمتر از دوازده بار متوالی دست تپا دل و تاراج بر عرض و مال هندوان نکشاد؛ نخست با جمعیت ده هزار مرد جنگی، در ماه آگست از غزنین کوس ارتحال بنواخت، و بادشمن قدیم پدرش واجه جیپال، در پیشاور مصاف آرا گردید؛ افواج هندوان هزیمت یافت، و جیپال خودش اسیر گردید، و مهربر حکومت

بعد این شکست دوم، برپسرش انندپال وا گذاشت؛
 و ایام ناکامی خود را آتش زدن در غرن، ستیش بانجام
 رسانید؛ محمود ولایت صوبجات شرقیه رود سند را،
 بدست حاکمان سلمان واسپرد، و بر انندپال خراج سالانه
 تکلیف نمود، زمینداران با مهربان باج گزار دولت
 لاهور، بزودی از ادای خراج بیادشاه نوآن، سر برنافتند،
 و شاید انندپال ایشان را بر این عصیان برآنگخته بود؛ در میان
 خلی سرکش این جماعه مترده، راجه بهطنیور بوده، که محمود
 دوم بار از هنزنین بحرکت درآمده، لشکر بر سه وی کشید،
 و قلعه بهطنیور را که در حدود شمالی دشت بیگانیه واقع است،
 پس از محاصره سه روزه، مفتوح گردانید؛ و راجه از بهر آنکه
 در دست اعادی مظفر نیفتد، خود را بشمشیر خودش کشت؛
 و در سال ۱۰۰۵ع، داؤد حاکم ملتان، باغواهی انندپال سر
 طغیان برکشید، و محمود بناوید این مغوی، بیوم بار
 از دارالملک خود لشکر کشید، و پس از انہزام دی، داؤد
 سرانقیاد بر زمین سود، و عهد او اگردن خراج سنگین استوار
 نمود، و در سال ۱۰۰۸ع محمود عزم جزم کرد تا مزای شایسته

غدر و خیانت انسل پال که در باره داؤد از دی بعل آمده ،
 بکنار دی نهد ، و این چهارم بار است که محمود بر هندوان
 لشکر کشید ؛ انسل پال ازین عزیمت بروقت آگاه گردیده ،
 بزودی براجگان جوار دیار خود پیغام میفرستد ، و ضرورت اتفاق
 و اتحاد وجد و جهد اجتماعی را ، از بهر بدر آمدن فیئنه غالبه اسلامیة
 از بلاد هند ، بر ایشان داعی نماید ؛ چنانچه بادشاه اجپین و گوالیار
 و کالنجر و قنوج و دهلی و اجمیر ، همه شان افواج
 خود را فراهم آوردند ، و یارگیری ادبشتافتند ؛ جنود مجتده
 ایشان بدان جمعیت عظیم رسیده ، که پیش
 ازین هیچگاه آن چنان انبوه کثیر بمقاومت و مدافعت
 مسلمانان فراهم کرده نشده بود ؛ میگویند که درین مهم
 سترگ ، زنان هندو بهست مردانه زیورات خود را
 دادادند ، تا گداخته در مصارف ناگزیر جنگ خرج کنند ،
 جنود هندو بصوب مغرب روانه گردیده ، در پیشاور
 خیام اقامت زدند ؛ و از انطرف محمود با افواج اسلامیة
 در آمده ، مقابل ایشان نزول نمود ؛ تا عرصه چهل روز
 هر دو لشکر در نظر یکدیگر ماندند ؛ آخر کار محمود با جماعتی

از کمانداران ، بر لشکر هندوان حمله آورد ، ولیکن
از لشکرگاه هندوان ، گردوی از پرولان جماعه گهکوه
(که قبیله ایست از قبائل جنگا دران هندو که نسب طبقه
جااطان حال بدیشان می پیوندد ، و سکونت گاه ایشان
در میان نهرین بهط و سنک است) بدان جلادت
ایشانرا باز پس راندند ، که پنج هزار کس از مسلمانان
شهبید شدند ، ولیکن بدین جنگ که روداد ، غالب
از مغلوب هنوز پیدا نگشته ، و چهره ظفر و هزیمت
در نقاب خفا پنهان مانده بود ، قضا را درین میان حلقه فیلمان
که اندک پال مهین سپهسالاران افواج هندو ، از بهر
پیکار برده بود ، از غریب و غوغای سلحشوران جنگ ،
آنچنان ترسان شده ، سراسیمه وار بگریختند ،
که لشکریان هندو آنرا نشان هزیمت تصور نموده ،
باغایت پریشانی از هم پاشیدند ، و بیست هزار کس
از ایشان دران میدان جنگ کشته گشتند ؛

در سال آینده محمود بعزم جهاد ، پنجم بار بر سر هندوان
شکر کشید ، و غزیمت نسخیر فکرو گوط که با اسم

بهیم نیز موسوم است ، و از نادر اُعجوبهٔ عالم طبیعت
 جوالامکھی یا سرچشمهٔ گرم جوشان ، چندان دور نیست ،
 مصمم کرد ؛ و این حصار ، هم بموثری خزائن معروف ،
 و هم بمتانت بنا موصوف بود ، طرفداران ممالک هند ،
 نظر بحصانت و متانت این حصن حصین ، آنرا دور
 از درِ انتفاع پنداشته ، خزائن و نفائس خود را دران
 بودیعت نهاده بودند ؛ حالا این قلعه را محمود بآسانی و امیکه شاید ،
 و از تمامی خزائن و دفائن آنرا می بردارد ، و باغبانیم بسیار و نفائس
 ییشمار به غزنین باز میگردد ، و در اینجا بتقریب این فتح و ظفر ،
 بنای جشنی عظیم می نهند ، و همگی طرایف را که از هندوستان
 بقتیست برده بود ، بنظر ارکان و اعیان خود جلوه میدهد ؛ چون
 گوش گذار محمود کرده بودند ، که تهانیستو (که یکی از قدیم
 معابد هندوستان ، و خداوند خزائن موفوره بوده) در نظر هندوان
 همان عظمت شان و تقدس مکان دارد ، که مکّه معظمه
 در چشم مسلمانان ، بنا بران در سال ۱۰۱۱ عزم حزم کرد که
 بنهیب و غارتش بردارد ، میگویند که بر حسب عهد و مشاق
 که در میان آمده بود ، محمود از انندپال که بتقدیم لوازم

میهن‌اندازی او و شکرش ، درین عزیمت پرداخته بود ،
 درخواست ، تاراه جواز لشکر او از میان ملک خود بدهد ،
 و نیز روایت کرده اند ، که انند پال برادر خود را درین نوبت
 یورش ، پیش محمود میفرستد ، تا چنین وانماید که تھانیسور
 در عقیده هِنود ، بقعه ایست مقدس یا پرستشگاهی پاک ،
 و اگر دین محمود دیرا بران میدارد ، که برکیش هندوی حمله
 و تاخت آورد ، بحمد الله که این وظیفه را محمود حسب دلخواه
 بتامع و قمع نگرکوط ، بخوبی واگزارده ، و دوش است
 خود را از ان دین دینی سبک بار ساخته است ،
 بنا بران اگر از نهیب و قتل تھانیسور دست بر میدارد ،
 و او را بحال خود می گذارد ، انند پال بطیب خاطر
 و رضای باطن ، سالانه خراج آن را به محمود ادا
 خواهد نمود ، جواب محمود درین مقام بنکو وانماینده آن
 تعصب دینی است که او را بران کارزار برانگیخته بود ،
 یعنی دین اسلام فرمان میدهد ، که همانقدر که شرایع
 محمدی صلعم بمقام اشاعت آورده خواهد شد ،
 و پیرانش در استیصال بنیان بت پرستی بنکو

جد و حمد خواهند نمود ، ثواب جزیل ، و جزای جمیل
ایشان بهمان نسبت در بهشت برین خواهد افزود ،
بنابران شایسته حال او همین است که باعانت باری ،
باستیصال بنیاد بت پرستی از سر زمین هند ، بکوشد ،
و بناچار دست از جهاد تهنائیسو برداشتن ، از چیز امکان
وی بیرون است ؛ ازین جواب نیکو حالی هندوان گردید
که از مسلمانان چشم ملاطفت داشتن آهمن سرد
کوفتن است ، بنابران بادشاه دهلی دیگر راجگانرا به تهنائیسو
بخواند ، تا در حمایت کیش مشترک سعی و کوشش
بکار برند ، ولیکن پیش از آنکه ایشان جنود خود را
فراهم آرند ، مسلمانان آن پرستشگاه را برگرفته ، و تاراج
کرده بودند ، و همگی اصنام آنرا خرد شکسته ، و همین و نامی
آنها را به غزنیین فرستاده ، تا در راه آمدن مسلمانان
بیندازند ، که نیکو پامال گردد ، و دود صد هزار هندو را
باسیری بردند ، تا ایشان را بکار بندگی وادارند ، چنانچه
از کثرت عدت آسارای هندوان ، غزنیین نمودار
شهر هندوستان شده بود ؛

بعد قتل و آتش و غارت تهانیسو ، هندوستان
ناچند سال از صدمات افواج اسلامیة گونه در مهند
آسایش آرمیده بود ؛ ولیکن در سال ۱۷۰۱ ع محمود
شکری جرّار از یکصد هزار پیاده و بیست هزار سوار
فراهم آورده ، بهراهی بیست هزار تن دیگر از مجاهدان
اسلامیه که برای غزا در زیر رانیش فراهم آمده بودند ،
باز بصوب هندوستان نهضت نمود ، مردمان می‌بندارند
که نخستین شهر بکه درین بار محمود گرفت ، میرتھے
بود ، که سکنه آن بقدیه مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال
خود را از غارت و بقاء در امان داشتند ؛ سپس از آنجا
بسوی مہوان که بگمان مردم دارالہماک راجہ بنگلاراین
بود ، کوچ کرد ؛ و اچھے بیچاره ہزیمت خورده باز و بھاش
بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیہ بتعاقبش سخت
پرداختند ، و آن دردمند بیچ روی رائی ازین بلای
سمائی ندید ، بناچار پھاس ناموس ، اولاد و زجر خود پس
خوشتن را بہ تیغ بیدریغ کشت ، از ان پس لشکر
محمود بسوی شہر مٹھرا ، کہ مولد کوشن است ،

طبل ارجال کوفت ، این شهر که از بقاع منبر که نامی
 بنود است ، در انزمان از گوناگون معابد و دخمه ها ،
 و زیارتخانه های درخشنده بجوهر زواهر ، بر بود ؛ محمود
 تیغ در دست بشهر درآمد ، و فرمود تا بنحانه ها را منهدم ساختند ،
 و بنا را بشکشتند ، و آنها را که بگوناگون سنگهای شین مرصع
 بودند ، بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت متانیت
 بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی بمانده ؛ در نامه که
 محمود از متهورا بنواب خود در خزنین فرستاد ، چنین
 می نگارد که در اینجا علاوه آن معابد و دخمه ها که بکثرت دیده میشوند ،
 هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار
 و متین اند ، که اکثر آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ،
 همانا این چنین شهر با ابنيه شاهانه آراسته که حالا مشاهده
 می رود ، بکمتر از هزاران هزار در و دیوار پرداخته نشده باشد ؛
 و شهری دیگر مانند آن ، بعضی دو صد سال ساختن ، در حیر
 امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود در باره فراوانی
 نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارت متهورا ،
 هنگامیکه در کمال ردق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور

بعد قتل د آسره غارت تھانیسو ، ہندوستان
 نا چند سال از صدمات افواج اسلامیہ گونه در مہند
 آسایش آرمیدہ بود ؛ ولیکن در سال ۱۰۱۷ ع محمود
 لشکری جرّار از یکصد ہزار پیادہ و بیست ہزار سوار
 فراہم آوردہ ، بہراہی بیست ہزار تن دیگر از مجاہدان
 اسلامیہ کہ برای غذا در زیر رانیش فراہم آمدہ بودند ،
 باز بصوب ہندوستان نہضت نمود ، مردمان می بندارند
 کہ نخستین شہر بکہ درین بار محمود گرفت ، میرتھہ
 بود ، کہ سکنہ آن بقدیم مبلغ خطیر از زر نقد ، جان و مال
 خود را از غارت و بغادر امان داشتند ؛ سپس از آنجا
 بسوی مہوان کہ بگمان مردم دارالہماک راجہ بندا راین
 بود ، کوچ کرد ؛ واجہہ بیچارہ ہزیمت خوردہ باز دہراش
 بگریخت ، ولیکن چون افواج اسلامیہ بتحاقبش سخت
 پرداختند ، و آن دردمند ہیچ روی رائی ازین بلای
 سمائی ندید ، بناچار پاسبانوس ، اولاد دہرہ خود سپس
 خویشن را بہ تیغ بیدریغ کشت ، ازان پس لشکر
 محمود بسوی شہر مٹھرا ، کہ مولد کوشن است ،

طبل ارمحال کوفت ، این شهر که از بقاع متبرکه نامی
 بنود است ، در آن زمان از گوناگون معابد و دخمه ها ،
 و زیارتخانه های درخشنده بجوهر زداهر ، بر بود ؛ محمود
 تیغ در دست بشهر درآمد ، و فرمود تا بنحانه ها را منهدم ساختند ،
 و بنا را بشکشتند ، و آنها را که بگوناگون سنگهای شبن مرصع
 بودند ، بگداختند ، و همین معبدی چند بود که از جهت متانت
 بنیان یا شگرفی عمارت خود باقی پمانده ؛ در نامه که
 محمود از متهورا بنواب خود در خزنین فرستاد ، چنین
 می نگارد که در اینجا علاوه آن معابد و دخمه ها که بکثرت دیده میشوند ،
 هزاران عمارت سنگین مانند دین مبین مسلمانان استوار
 و متین اند ، که اکثر آنها از رخام یا سنگ مرمر ساخته شده است ،
 همانا این چنین شهر با ابنيه شاهانه آراسته که حالا مشاهده
 می رود ، بکمتر از هزاران هزار دینار پرداخته نشده باشد ؛
 و شهری دیگر مانند آن ، بعرض دوهصد سال ساختن ، در حیر
 امکان نیست ؛ الحق شهادت محمود در باره فراوانی
 نعمت و ثروت ، و شگرفی بنا و عمارت متهورا ،
 هنگامیکه در کمال رعنق و فروغ خود بود ، از گرانمایه امور

و اینه آثار و اخبار توار بخشی است ؛ در میان دیگر غنائیم
 که از آنجا دستیاب دی شده ، پنج تابُت زرین بودند ،
 که چشم های شان از یاقوت و لعل بوده ، و بر هیكلی دیگر
 یک یاقوت کبود یا نیلم بغایت بیش بها بر نشاندیده بود ،
 علامه آن قریب صد صنم از سیم یافتند که بارکش آن
 کمتر از صد شتر نبوده باشد ؛

پس از آنکه محمود بیست و شش روز در هتھوا مانده ،
 (و درین عرصه مصدر گوناگون زبان و نقصان شهر گردیده ، که
 جبر و اصلاح آن از حوزه امکان بیرونست) عنان عزیمت
 بسوی قنوج تافت ؛ و در آنجا شهری مشاهده نمود ، که
 (بقول مورخان اسلامی) سرش با آسمان می سود ، این
 شهر از دو هزار سال پیش دارالملک دولت هند
 بوده ، و طول و عرضش تا سی میل انگریزی ، یا پانزده کرده
 متعارف هندوستان ، میکشید ؛ بیان شان و شوکت ،
 و رفعت و عظمت آن که میکنند ، افزودن از حد و قیاس
 است ، زیرا که میگویند که کثرت چشم و خدم ، و عدت
 افواج بادشاهان آنرا کار بجائی رسیده بود که هنگام کوچ ،

مقدمه لشکر بمنزلهگاه رسیدی ، بیش از آنکه ساقه یا فوج
 پسین ، خیمه را برکنده بودی ، افواج دایمی آن دولت
 عظیم ، وجود پذیرفته بود از ۸۰۰۰۰ تن در خود و جوشن ، و
 ۳۰۰۰۰ سوار فراگنده پوش ، و ۳۰۰۰۰ پیاده ، و ۲۰۰۰۰۰ سپاهی
 کماندار و صاحب تبر ، علاوه این همه جمعی غفیر از فیلمان
 جنگی که مردمان رزم آرا بران سوار می شدند ؛ تصویر
 عظمت شان و کثرت سگان آن شهر ، ازین قیاس
 توان کرد که نوشته اند که دران سی هزار دکان تنبویان
 بود ، که همین برگ پان می فروختند ، و شصت هزار
 خانواده ارباب طرب و نشاط یا مغنیان ، بادشاه
 فرمانفرمای این شهر کواردای نام داشت ، که شصت
 و جاه ادبزرگ ، و فرد شوکت ادبزرگ ، می نمود ، ولیکن
 انجام نافرجام یا عاقبت ناعلمود دیگر سه شهر کلان مطور ،
 که لکدکوب و فرسوده خدمات افواج محمود شده بودند ،
 ادرا بران آورد که سر تسلیم فرو نهند ، چنانچه میگویند که
 وای موصوف بازن و فرزندانش بنامعسکر محمود
 رفت ، و در یوزده نوازش و مرحمت از وی نمود ، و داد

بر حال زارش بخشود ، و آرزوی خواسته او عطا فرمود ، سپس محمود بعد سه روزه مقام در قنوج کوس مراجعت کوفت ، و سالم و غانم با اسارای هندو (که کثرت ایشانرا کار بجائی رسیده که یک هندو بنده بکمتر از دو روپیه فروخته میشد) متوجه غزنین گردید ؛ میگویند که قیمت آنهمه غنائیم که محمود درین تاخت و تاراج فراهم ساخته بود ، ببلغ پنجاه لک روپیه میرسید ، و لیکن بندهار ماچنان است که شاید بهای غنائیم مسطوره ، ازین بغایت گران تر بوده باشد ، زیرا که ما هیچیک وسیله دریافت واقعی ثمن سکه های آن زمانه نمی داریم ؛ بر حسب ردایت فرشته ، که بر نوشته او اکثر وثوق مبداریم ، دستبرد محمود بر قنوج ، پیشتر از تاخت ابره میو تهه و متهره ، صورت گرفت ، و لیکن چون این دو شهر در انشای راه او از غزنین به قنوج بودند ، بنا بران این معنی قرین قیاس می نماید که ایشان نخست طعم شمشیر جهاد او شده باشند ، و اسلام باد شاه قنوج پس از مشاهده حال نکبت آل شان ، بر سبیل ماقبت اندیشی بظهور رسیده ، چون فرشته بهره دانی

از علم جغرافیا وابسته اوضاع این شهر ، نمی داشت ،
بنابران نقل اورا درین خصوص بآسانی تمام بخطا منسوب
توانیم کردن ، بدون قدح در صحت اکثر روایانش ؛

چون محمود بمعاینه شان و شوکت شهرهای
هندوستان ، خیلی شادمان شده بود ، بعد مراجعت
به غزنین ، عزم کرد تا دارالملک خود را بیکو بیاراید ، و فرمان
داد تا سجدی از سنگ خارا در مرز ، بدان مناسبت
و خوبی بنا ساختند ، که تماشا یانش انگشت حیرت بدنان
می ماندند و نیز فرمود تا در بهلوی سجد ، عجائب خانه بنا کردند ،
و نفائس و طرائف عالم طبیعت در آن نهادند ، و همچنین
کتب خانه در قرب آن تعمیر کرده ، در آن صحائف
و اسفار چندین زبان فراهم آوردند ؛ از تکرار مشاهده
عمارات و انبیه عالی هندوستان ، محمود را مذاق
درست وابسته خوبی عمارات پیدا شده بود ، و بآرزوی
تمام می خواست که دارالسلطنت خود را بدان رونق
و فروغ بیاراید ، که رشک بکسر ممالک مقتوجه ادا گردد ؛
اعظم و اکابر دولت ، بتبجیت او در ترخیص بنیان

و نشئید ارکان آن ، باهم در مقام تنافس و تفاخر بودند ، چنانچه در اندک زمان ، شهر غزنین که پیشتر ازین توی بر چند خانه ناپرداخته و بیتکی چند ناتراشیده بود ، یکی از همین شهرهای اشیه یا بلاد سمران گشته ، و از هرگونه انبیه رفیع ایشان بکار آمد و نظر فریب ، مزین گردانیده شده ؛

اکنون چند سال عهد سلطنت محمود را ، که مانند دیگر مالیانش از انخای بورش و شکرکشی پرانده ، (و یکی از انها تاخت وی بوده بر سر راجه کالنجور ، که بادشاه قنوج را بدین جرم که او سر بر خط فرمان محمود مظفر نهاده بود ، کشته) داگذاشته ، بذکر پسین شکرکشی وی در هندوستان ، که بغایت همین دگر انمایه است می پردازیم ؛ در سال ۱۰۲۲ هجری ، باسی هزار سوار ، علاده چند هزار مردم دیگر که خودشان در زمره سپاهیان مجاهد محمود درآمده بودند ، از غزنین متوجه سومنات که نزدیک دیو در صوبه گجرات واقع است ، میگردد ، و در عرض یک ماه به ملتان میرسد ، و از آنجا بمحنت بیست هزار شتر ،

آغاز طی دشت ریگستان میکند، و در اثنای راه، شهر
اجمیر را میگیرد، و بنهب و غارتش می پردازد، و آخر کار
بجوار سومنات میرسد، و در آنجا حصن حصینی بالای کوه بنیاد
کرده، معاینه میکند، که از سه جانب متصل است به ربای
شور، و فصول آن از سپاهیان جنگی فرد پوشیده، و هنگام
رسیدن محمود، قلعه گیان، جارجی را بیرون فرستادند،
نامنادی کند، که دیوتیان معبود هندوان، بدکیشا نزور بد آنجا
آورده است، تا بیک ضربت ایشانرا تباہ و هلاک
گرداند، و از اینان انتقام آن ستمگریهای نمایان که طبقه
هندوان پیشتر کشیده اند، بگیرد؛ بر حسب روایات
پرشایسته و ثوق، یکی از اصلی لنگهای شیو، درین محل قائم
کرده شده بود، و دیگر در اجین که بنام مهاکال می خوانند،
چنانچه بالا مذکور شد؛ (و چنان می نماید که هنگامیکه پرستش
آن دیوتا، در سرتاسر هندوستان نیکو شایع و ذایع گشته،
لنگهای سطور را در چندین بقاع نهاده بودند؛ در سومنات،
شیو را در عنوان سنبهو، یعنی خدا یا خود هست، می پرستیدند؛
فتح سومنات بر مسلمانان امری آسان نبود، زیرا که قلعه درین

در حمایت آن نیکو میکوشیدند ، و راجگان جوار ، افواج
خود را فراهم آورده ، با غنیم خویش در پایۀ حصار ، بنای جنگ
و پیکار ، نهاده بودند ، ولیکن محمود آخر کار ظفر یافت ،
و پس از آنکه افواج بیرونی که بطریق کمک آمده بودند ،
هزیمت خوردند ، و پنج هزار از قلعگیان محافظ حصار کشته شدند ،
برهمنان یکسر مایوس و شکسته شده ، و در کشته‌های
خود نشسته بجزیره که در آن نزدیکی بود ، بگریختند ؛ اکنون
محمود در سومنات میرود ، و نزدیک معبد رسیده ، عمارتی
رفیع الارکان از سنگ بر آورده می بیند ، و در آن ایوانی
می یابد که سقف آن بر پنجاه و شش ستون بلند استاده بود ،
و هیكلی می بیند بطول شانزده ذراع ، که شش ذراع آن
در زیر زمین مدفون بود ، و بالای شش شامیانۀ بر شش تا ستون
مرصع بجواهر ، برپا ساخته بودند ؛ افواج محمود این هیكل را
بشکستند ، و پاره های آنرا به غزنین نقل کردند ، و در صحن
مسجد انداختند ، تا بر فیروزی اسلام برهان نمایان باشد ،
و چندین نقود از غنائم این جهاد ، بمکه و مدینه فرستاده شد ؛
درین مقام داستانی است مشهور ، بر آن طبقۀ اسلامیة

مذکور، (اگرچه از مقوله دستان می نماید) که ”در محلیکه محمود
 بشکستن آنصنم مرصع فرمان داد، بر همنان بتقدیم مبالغ
 خطیر، از محمود خواستند ازان کار شنیع باز ایستد،
 ولیکن اوزنهار به الحاح ایشان گوش ننهاد، و فرمود تا بشکستند،
 و از اندرون آن، آنقدر نقود و جواهر برآمد، که بهای آن
 بیشتر ازان بود، که ادلا بر همنان بطریق قدیه بت مسطور
 در نظرش پیش میکردند،“ سومنات دران عهد متمول
 و محترم ترین معبد، یا پرستشگاه هندوان بود، میگویند که هنگام
 وقوع خسوف یا کسوف، از دوتا سه صد هزار مردم زودار،
 درین معبد فراهم می آمدند، و خراج دوهزار قریه، سالانه از برای غرچ
 مصارف آن خاص کرده شده بود، و آن صنم را هر روز بآب
 رود گنگ که از مسافت پانصد کرده می آوردند، می شستند،
 و دوهزار برهن بر سیل نوبت، هر روز بخدمات خاص
 آن بقیه، برسم مجاداران درگاه می پرداختند؛ پانصد زن رقاصه
 و دوشیزه، و سه صد مغنی یا خنیاگر، نامزد آن بودند، و سه صد
 حجام یا مزین، از بهر خدمت ملازمان آن، مقرر بوده، و آن

بیت الصنم ، با وجود چندان وسعت و فراخیش ، صرف
 یک چراغ افروخته می شد که ضیای آن از جواهر زواهر
 که تمامی خانه را بدان مرصع کرده بودند ، منعکس می گردید ؛
 اکنون محمود سوسنات را ، از تمامی اسوال و اجناس آن که
 افزونتر از خزانه بادشاهان آن زمانه بوده ، پاک پیردازد ، و میگویند
 که ادبیدن حسن و خوبی آن شهر ، و پسندیدن وضع
 مقامش ، آنچنان مفتون میگرد ، که میخواهد تا آنرا تختگاه
 ممالک خود گرداند ، ولیکن اعیان و اکابر دولتش ، ازین
 ارادت و پراباز می دارند ، بوا نمودن اینکه آن مقام از حدود
 غربی ولایتش ، که مظنه حدوث اخطار بسیار است ، خیلی
 دور تری باشد ، بنابراین دابشلیم نامی را (که ماده اشتقاق
 آن هیچ مفهوم نمیشود) بر تخت نشانیده از راه ریگستان
 بی آب سند ، جائیکه سپاهش از جهت صعوبت
 طریق ، بسیار زحمت کشید ، بسوی مقر دولتش
 خزنین ، معاددت نمود ؛ پس از انتضای پنج سال
 ازین نازله نایله ، این بادشاه مظفر در سنه ۱۰۳۰
 سحی ، بهر شصت و سه سالگی ، باز لوای جهاد

بر هندوان برافراشت ، و درین پسین غزواتِ محمودیه ، آن رنج و محن ، که هندوان از دست آن غازیِ ناجو کشیدند ، تا این زمان گاهی ، از هیچکِ اعدایِ پیشینِ نبرد استه بودند ؛ زیرا که تمامست نظم و نسقِ حکمرانیِ هند در ممالکِ شمالیِ هندوستان ، از آن یکباره برهم خورد ، و شهرهایِ نامدارِ تاراج کرده و سوخته شدند ، و بهینِ معمورات و مزروعات با خاکِ سیاه برابر کرده ، و از ساکنان و قاطنانش که بدستِ مجاهدانِ اسلامیّه افتادند ، قریبِ عشراتِ آلف با سیریِ بکشورِ دوردست و بیگانه برده شدند ، بنا برانِ خلیفهٔ بغداد همینکه این خبرِ فیروزمندیِ محمود ، بر بتِ برستانِ هندود می‌شنود ، نامهٔ بدویِ نویسد ، و درانِ او را بقلبِ اِغَرَّ یَمِینِ الدَّوْلَه ، ناصِرِ الدِّینِ وَالْمِلَه ، ممتاز می‌فرماید ؛ محمود رعایت و حمایتِ دانش و هنر بسیار نمودی ، ولیکن نه آن قدر که رفعتِ جاه و عظمتِ مکناتِ او ارضا می‌کرد ،

• فرشته میگوید که خلیفهٔ بغداد القادر بالله عباسی در القاب نامه که بعد از فتحِ سومنات به سلطان محمود برنگاشته بود ، او را به لقب (كَهْفُ الدَّوْلَةِ وَالْإِسْلَام) ملقب فرموده ؛ — المحصح .

قامتش بهره از اعتدال داشت ، در دیش از داغهای
 نمایان چیکاک پُر ، و دیش جری و مردانه ، و غزشش
 بصیم و استوار بود ، طبعی داشت کینه کش و کم بخشایش ،
 با این همه می توان گفت که آنهمه خصال و کمالات که
 مقوم خدیوی یا مهنری می باشد در گوهر وی جمع آمده بود ،
 و ادضاع و اطواران روزگار که او در آن زاده ، درست
 بشناخته ، و فرصتِ وقت که او را دست داده ، نیکو
 انتها ز نموده ، بدست یاری هست و شجاعت ، سلطنتی
 عظیم را بنا نهاده ؛ با وجود این همه خصال و کمال که بذاتش
 فراهم آمده بودند ، مردم او را بوصفِ محبت زَر (از برای آنکه
 خودش زَر محبوب او بود ، نه از برای اینکه کلید کشایش
 کار است) موسوم میکنند ، و شاید این سرزنش بیجا و دروغ
 نبوده است ، زیرا که دوروزه پستِ ترک از مرگ خود
 فرمود ، تا آنهمه خزاینِ سیم و زر ، و در و گوهر ، که از هندوستان
 بنهب و یغابرده بود ، پیش رویش پاشیدند ،
 و او تا دیر بنظر امعان حسرت توانان ، بسوی آن نگر بست ،
 و زار زار بگر بست ، ولیکن با این همه انرا بر درویشان نسنمده ،

و ساکین نزنند ، پناشید ، اگر چه یقین میدانست که
 بزودی دست تمشیش ازان کوتاه شدنی است ؛ و در روز
 دیگر فرمان داد تا تمامی شکرش را از سوار و پیاده ، و فیلان
 و دیگر دواب ، در میدان فراخ بروی جلوه دادند ، و بسوی
 اینها نیز چشم حسرت و دریغ نیکو دید ، و باران اشک
 از دیده بارید ؛

جز در آن صویحات که بر سواحل شرقی رود سنک
 واقع اند ، و در هیچ ممالک که در تخیر و نهب و غارت
 آن بارها کوشیده بود ، اقامت دایمی نه نمود ، همین عادت
 داشت که از دارالملک خود که در کوهستان بجانب
 غربی رود مذکور بود ، مانند عقاب صید جو ، از آشیانه گاه
 بایلی ، گاه بگاه بر مرز و بوم پر نعمت و ثروت هندوستان ،
 غله می نمود ، و هر چیز شمین و بهادر که می یافت ، به نهب
 و غارت می ربود ؛ پدرش سبکتگین ، ممالک خزنین
 کابل و بلخ و دهرة ازقنلهار ، و در ابمیراث و گذاشته بود ،
 لیکن او بدان زودی بنوسیع حوزه مملکتش از راه فتح
 و تخیر جدید پرداخت ، که در عرض سی سال وسعت

و سحت حکومتش از خلیج پارس تا بحیره اُرال ، و از جبال
 کُردستان تا رود ستلج ، رسید ، ولیکن باین عظمت
 جاه و مکنّت ، و وسعت حوزه سلطنت ، کمال نازش
 و افتخارش باین بود که مردم ادرا با لقب بُت شکن خوانند ؛

باب هشتم ،

در ذکر جلوس مسعود ، بجای محمود ، و تاخت
 سلجوق و طغرل بیگ ، و وارسیلان پرستش شیو
 تادکهن ، و قایم کردن سری چندار دیو بادشاهی
 طبقه راتهور در قنوج ، و جلوس مودود بر تخت
 غزنین ، و باز بحال آوردن هندو اقتدار خود را ،
 و سلطنت ابراهیم و مسعود ، و عروج دودمان سلاطین
 غوری ، و نابود گشتن دوده سلاطین غزنویه ؛

محمود و دپسر همزاد یا توانان داشت ، که هر یک از ایشان
 خود را بانو زاده ، مستحق تاج و سریر می پنداشت ، محمد که
 ولادتش اول صورت گرفته شهنزاده بود مو باین دل مرحمت پیشه ،
 و با آنکه از صلابت و جلالت پدرش کمتر بهره داشت ،

ولیکن از رهگذر اطوار سنجیده اش دل محمود را ازان
 خود ساخته بود، بنابراین سترگ سلطنت غزنیین، برخلاف
 هرگونه صوابدید عزم و هوشباری، و فتوای یتنظ و کاردانی،
 بردی داگذاشته شد، و بر غم دی برادرش مسعود از دست
 و حمیت پدر بزرگوارش بهره دافرداشت، و محمود گوئی
 از مفاسد و قباحت که پس از دی در وجود آمده، نیکوخیبر بود
 که در بستن رخنه هایش از راه پیش بینی کوشیده،
 حکومت ماوراءالنهر را به محمد سپرد، و فرمود تا جرجان
 را که (در قدیم الایام بنام هرکانیه) خوانده میشد، و بر جنوب
 شرقی بحیره طبرستان یا بحر الخزر واقع است، دارالملک
 خود سازد، و مسعود را بحکمرانی آن بلاد که بر اقصای غایت غربی
 بهره سلطنتش بودند، فرستاد، ولیکن پس از جلوس
 محمد بر سر سلطنت، هنوز زمانی دراز نگذشته بود، که
 ناگاه مسعود باد مکتوبی می فرستد، بدین مضمون که من نمی خواهم
 که در باره دعوی سلطنت باهم جنگ و پرخاش در میان
 آید، همین امید دارم که آن برادر مهربان آن سه صوبه را،
 که بزور شمشیر خودم مستخلص ساخته ام، بر من داگذارد،

و در سگه و خطبه ، نام من خوانده و زده شود ، مگر چونکه محمد
در خواست ویرا بقبول متلقی نگردید ، بنا بران برادرش که
دلهای یکسر رعایا دأمر را هواخواه خود گردانیده بود ، بالشکری
گمران بصوب خوزنین روانه شد ، چنانچه در مقام تکیاباد
که نزدیک خوزنین است ، فریقین جنگجو صف آرا
گردیدند ، و پس از گونه کشش و کوشش ، مسعود
فیروز مند گشت ، و در چشم برادر بزرگش میل کشیده شد ،
مسعود در همان سال که پدرش مرده بود ، بر سریر
حکومت جلوس نمود ، ولیکن اثری از آثار آن همه بهبودیها
که در زمان طفولیتش مردم ازو امید میداشتند ، در عهد
ریاستش بوقوع نیامد ، بلکه رونق و فروغ سلطنتش روز بروز
کاستن گرفت ؛ گرده صحرائشین ، از جیل توکمان که
بنام سلجوقیه خوانده می شوند ، بر شرقی صویحات سلطنتش
هجوم آورده ، فرصت ناخت نمودن بران ، از دست
ندادند ، و نهیب و تاراج این دشمنان یغما و دست که
بر سیل استمرار درین ممالک صورت میگرفت ،
تا اینکه بهره ازان برایشان داگذاشته شد ، مرایه آراسش

و اطمینان اهل هند گردید ، تا آن زمان که بادشاه غزنین
 از جهت اشتغال بدفاعه ایشان ، از عزیمت ناخت
 و تاراج هندوستان ، باز مانده بود ؛ در سال ۱۰۳۳ ع مسعود
 بسوی هند لشکر کشیده ، کشمیر را بجین نخییر درآورد ،
 ولیکن در سال آینده باز بطردوراندن جماعه سلجوقیه مشغولی
 خاطر داشت ، و چپسنگه را که سرشکر افواج هندیه بود ،
 بدفاعه ایشان فرستاد ، ازین روایت نیکو پیدا است که
 درین عهد ، سلاطین اسلامیه ، افواج جنگی را از طبقه هندوان
 نگاه داشتن آغاز کرده بودند ، و هندوان در عبور کردن رود
 سند از برای جنگیدن از طرف شائان مظفر اسلامیه باک
 نمیداشتند ، در سال ۱۰۳۶ ع مسعود عزم جزم نمود ،
 تا تجدید نهب و تاراج در هندوستان کند ، اگرچه مشیران
 کار دانش که در فرزانیگی یگانه بودند ، این عزیمت را قرین
 صواب نمی شمردند ، و میگفتند که حاضر بودن تمامی جنود بادشاهی
 از بهر مدافع جماعه سلاجقه ، از دستبرد آینده ، امریست
 بس ناگزیر ، و توزیع سپاه از مصاحبت ملکه اری خیلی دور ؛
 مسعود حرف خیر سگالانش را ناشنیده ، رایت نهضت

بصوب هندوستان برافراشت؛ و قلعه استوار هانسی را که از رود جمن بر سافت سی کرده واقع است، محاصره کرده گرفت، و معبد های آنرا با خاک برابر ساخت، و غزائن و دقائن که در آن بود، همه اش بیغما برد، و هنگام بازگشت حکومت صوبه ملتان را نامزد پسر خود گردانید، و این صوبه ازان باز بر سیل ددام منضاف سلطنت غزنین گردید؛ در زمان غیبت مسعود، اقتدار و تسلط دشمنانش از طبقه سلاجقه، و بالا گشته بود، چنانچه آن شیران کاروان می گفتند که موران ایشان، از گریبان ماران سر بر آورده اند، بنابراین مسعود در عین زیستان، بداعیه ضرورت و اضطرار به ماوراءالنهر از بهر مدافعه ایشان لشکر میکشد، و در انجا پس از چندین جنگ هزیمت خورده میگریزد، و طغول بیگ سر لشکر سلاجقه بتعاقب دی میپردازد، و شهر غزنین میگیرد، و پس از غارت کردن اصطبل شاهي دست تاراج بر بهره از شهر می کشاید؛ مسعود بامید بازداشتن این سیاه بلا، و عالمگیر و با، بدیشان پیغام کرد تا بود و باش در ممالک دی نمایند، و ازین نهب

و غارت باز آیند؛ این پیغام را ایشان پذیرفتند، ولیکن بعد از آن
 آنها را نخستین فرصت نموده، دست تجدید تاراج بران کشادند،
 چون مسعود طاقت مقابله ایشان در خود نیافته، تصمیم
 عزیمت بیازگشت بسوی هندوستان میکند، بدین
 امید که در انجانبگاه داشت افواج جدید پردازد، چنانچه تمامی
 خزاین و دفائن خود را از قلاع مختلفه فراهم ساخته، و همه را
 برشتران بار کرده، بصوب لاهور میگوچد، و درین حالت
 پرمالالت، برادرش محمد را، که پیش ازین
 بنه سال او را کور کرده بود، می طلبد، ولیکن چون بادی
 بسواحل رود سند میرسد، جنود خودش دست نهیب
 و غارت بران غزائن میکشایند، و از غضب و انتقامش
 ترسان شده، برادرش محمد را بیادشاهی بر میدارند،
 اکنون در میان برادران تبادل وضع اتفاق می افتد، محمد
 از بندخانه به تخت شاناه میرود، و مسعود از سریر
 در زندان آسیر میگردد، و در انجانب سال ۱۰۴۰ هجری،
 پس از حکومت ده ساله بر دست عیاران کشته
 می شود؛

در قرب همین زمانه رسم پرستش شیو تا ملک دکن
 سرایت کرده ؛ پیشترک نسخیر سوسنات ، خانواده
 سولنکی ، یکسر صوبه گجرات ، و خانلیس را ، ستخلص
 ساخته بود ؛ و دیگر شعبه این خانواده ، مرز و بوم فراخ را
 در دکن بتصرف خود در آورده ، و در عهد یکی از بادشاهان
 این خانواده پسین بود ، که چین و یسوه یکی از فدائیان
 پرستنده شیو ، جمعیت کثیر از مریدان هواخواه این کیش
 پیدا گردانید ، و پس از بنکو کوشیدن در جلا و طرد نمودن
 کیش جین از ملک دکن ، بجای آن پرستش این
 دیوتا ، که بنام کیش لنگ پرستان خوانده می شود ،
 قایم کرد ؛ بادشاه دکن در عین مدافعه سیلاب تیره
 این بدعت نو در عنوان مذهب ، بردست هواخوانان
 برخشم و کین آن ، کشته گشت ؛

بالا نوشته شد که بادشاه قنوج بفتوای هوشمندی
 و صوابدید رای انجام نگرش ، سر اطاعت بر خط فرمان
 محمود غزنوی نهاده بود ، داین معنی راجگان جوار ادر را
 بر افشته گردانیده ، ایشانرا بران آورده که ادر را ناشایسته

خوانده شدن بنام هندو، پنداشته، طعمه شمشیر سیاست
 ساختند، این بادشاه را پسین پادشاه خانواده کوره
 می پندارند، و از برای انتقام قتل این بادشاه بیگناه بود، که
 محمود نهم بارشکر به هندوستان کشیده؛ القه چون تخت
 قنوج از وجود دالی خالی می ماند، هر عریض جا طلب چشم
 طمع بروی میدوزد؛ آخر کار راجه سری چندلردیو، بشش سال
 پیش از بدر رانده شدن کیش جین از دکن، سلطنت
 نامدار قنوج را بزور بازوی خودش ستخر گردانید؛ این بادشاه
 نسبت خود را به دودمان شمسی درست می نمود، و این
 معنی از چندین وجه استنباط می توان کرد، که او ادل همگی
 پادشاهان طبقه راتهور است، که بر تخت سلطنت
 قنوج جلوس کرده اند، و بناچار آغاز سلطنت ایشان برین
 مملکت، از عهد او شمرده خواهد شد، نه از زمانه پیشین؛
 نیز در حدود همین عهد بود، که حکومت وازنگول را، (که
 در کتب تواریخ اسلامیّه وابسته ممالک دکن، در ازمنه
 پسین با کمال شان و شوکت یاد کرده می شود) شعبه
 از خانواده سولنکی بنانهاد؛

بر حسب روایت مسلمانان ، مودود پسر مسعود ،
 که بفرماندهی مملکت بلخ می پرداخت ، بمجرد شنیدن
 خبر کشته شدن پدرش بدست عیاران ، بصوب
 غزنین می شتابد ، و در آنجا مردم ویرا بر تخت سلطنت
 می نشاند ؛ پس از اندک زمانه او را با پسران عمویش
 محمد مسطور ، که کور بود ، اتفاق مصاف می افتد ، و دران
 فیروز میگردد ، اکنون هیچ حریفی نمانده که در دعوی سلطنت
 با وی مقاومت نماید ، عزرا در خودش مجلود که میخواست
 تا بزبان تیغ بران ، بفصل داور می وابسته ریاست پردازد ،
 الغرض میان هر دو برادر ، کار بجنگ و پیکار می کشد ،
 و در آخر نسیم ظفر بر برجم مودود می دزد ، و پس از روزی
 چند مجلود را بر بستر نموش در خواب سنگین
 می یابند ؛ این کشت و خون خانگی ، که در میان اولاد محمود
 که ماته خودش دشمنان جانی همنود بودند ، و آن تغلب
 و تصرف ، که از جماعه سلجوقیه ، در ممالک غربی دولت
 غزنویه ، صورت گرفته ، در تقویت دل وادن قبائل
 هندوان ، که از دستبرد آنان ، تا این زمان خیلی ترسان

دلرزان ، می زیستند ، هیچ کمی نکرد ، چنانچه مورخان اسلامیه
 می نگارند ، که روباان شان که بیشتر از غایت یمسناکی
 از سوراخ سر بدر کردن نمی یارستند ، حالا شعار شیران
 در بر کرده اند ؛ بادشاه دهلی حشری بزرگ از سپاه
 فراهم آورده ، هانسی و تھانیسو و دیگر شهرها را ، از آبادی
 متصرفه اسلامیه انتزاع نمود ، و پس از محاصره چار ماه
 حصن حصین نگرکوط ، متخلص ساخت ؛ بتخانه ها از سر نو
 برپا کردند ، و اصنام جدید در جای آنها که محمود شکسته بود ،
 نهاده شدند ، و بمساعی برهمنان ، بتجدید رسم و راه تعظیم
 و پرستش قدیم شان ، در میان آمد ؛ هزاران هزار مردم
 از هر ناحیه هند پیرستش فراهم شدند ، و بکثرت نذر
 و پیشکشهای راجگان و تونگران ، معابد هندو در اندک
 زمان بهمان رونق و فروغ که پیش از تاخت طبقه
 اسلامیه می داشت ، باز گرایند ، بدین نمط فیردزی و ظفر
 قوی دل گردیده ، هندوان بمحاصره لاهور که هنوز در تصرف
 اسلامیه بود ، پیش شتافتند ، ولیکن پس از محاصره
 هفت ماه ، بکرات حملات محصوران هزینهت خورده ،

باز پس گشتند؛ چنان می نمایند که آن مرز د بوم که هندوان
در عهد نه ساله دولت ضعیف مودود که در سال ۱۰۴۹ ع
باجام رسید ، از ایادی اسلامی باز یافت نموده بودند ،
در قبضه تصرف ایشان بوده ؛

در عرض نه سال آینده بعد این تاریخ ، چهارمین دیگر
که نام ایشان چون کردارشان حاجت یاد کردن ندارد ،
چند روز بر سبیل توالی ، بر تخت سلطنت فزونین
نشسته ، رخت بعالم دیگر بسته اند ، تا اینکه در سال
۱۰۵۸ ع سلطان ظهیرالدین ابوالهیم ، سر بر آرای سلطنت
گردید ؛ اهل سیر می نویسند که وجود این بادشاه ، با کمال دانش
و صلاح ، آراسته بود ، و در اقتضای شریعت محمدی
سخت کوشش ، میگویند که چند نسخه قرآن مجید بدست
خود نوشته ، و این زیبا نمونه های حسن خط که کمال کاتبان
است ، نه هنر بادشاهان ، بکتا بخانه های مکه و مدینه
فرستاده شدند ؛ پس از مکرر تاخت و تاراج جماعه
سلجوقیه ، که اعادی شدید دولت فزونویه بودند ،

سلطان ابوالهیم حکومت تمامی ممالک تسخیر کرده، شان،
برایشان میگذارد؛ بدان شرط که در آینده از نهب و غارت
دست بردارند، و این جماعه نیز از ان باز بایفای عهد و پیمان
قیام نمودند؛ چون ابوالهیم ازین دشمنان جلادت توانان،
بجانب غربی ممالک خود اطمینان حاصل نمود، هست
بر لشکر کشیدن. بجانب شرقی برگماشت، تادلهای گونه آرام
یافته فرقه هند را باز بشوراند، میگویند که او درین یورش
نبت با سلا فاش تاخت و تاراج خود را در ممالک
هند دور تر برده بود، و بایشتر از صد هزار اسیران هند،
به غزنین مراجعت نمود، عهد حکومتش تا چهل سال کشید،
و در سال ۱۰۹۸ سحی با ختام رسید؛

پس از مرگ ابوالهیم، پسر او مسعود ثانی، بجایش
بر سر سلطنت نشست؛ او بادشاهی بود کریم نهاد،
متصف بحکم و رشاد، که عهد سلطنت شانزده ساله اش
از صمت هر گونه جنگ و پرخاش وابسته خانه و بیگانه،
بری و پاک بوده، پس از انقضای زمانه مسطور، تخت
سلطنت بر پسرش ارسلان بمیراث گذاشته،

رخت بعالم دیگر بست؛ ارسلان در آغاز زمان فرمانرواییش،
 بفتوای عزم و پیش بینی، یکسر برادرانش را در زندانخانه
 محبوس کرد، بجز بهرام، که ادا از غزنین بسوی خاش
 شاه سنجو سلجوقی گریخت، و از وی مسألت امداد
 و اعانت نمود؛ چنانچه بزودی با جمعیتی از جنود سلجوقیه،
 به غزنین درآمد، و پس از گونه جدال، ارسلان را از شهر
 بیرون رانده، خودش سریر آرای سلطنت گردید، ولیکن
 در عرصه قلیل ارسلان با فوجی از سپاه به غزنین بازگشت،
 و با برادرش از سر نو مصاف آرا گردیده، سریر سلطنت
 را از آن خود ساخت، و پس از حکومت سه ساله کشته شد؛
 اکنون بهرام بی هیچگونه نزاع دداری، بر تخت فرمانروایی
 می نشیند، و با فرهنگ و رای رزین، دحلم و تمکین،
 حکومت می راند، و در تربیت و دلجوئی دانشمندان
 هنرپرور، با کمال جوانمردی، همت بر می گمارد، عهد حکومتش
 تا سی و پنج سال کشید، و در اواخر عهد سلطنتش او را با ائمه
 خانواده غور، که خداوند سطوت و زور بودند، و قضای آسمانی
 چنان رفته بود که ایام دولت غزنویه، محمودیه، پس از

اندک زمانه بر دست ایشان بانجام رسد ، جنگ
 و جدال در میان می آید ؛ تفصیل این اجمال آنکه قطب الدین
 محمد غوری که دختر بادشاه در سلک ازدواج
 خود داشت ، از جهت صدور جریمه از او ، بفتوای دیوان
 دولت غزنویه کشته شد ، سیف الدین غوری برادر
 قطب الدین مقتول ، بانتقام خون برادرش لشکر
 به غزنین کشیده ، بهرام را از شهر بدرکرد ، و خودش
 بر سریر سلطنت غزنین جلوس فرمود ، ولیکن از نبرد
 که در استمالت و دلجوئی خلایق که دلداده و هواخواه بادشاه
 ماضی بودند ، از وی قصوری سر برمی زند ، بهرام این فرصت را
 غنیمت شمرده ، لشکر به غزنین میکشد ، و غوری
 غارت پیشم را میگیرد ، و پس از آنکه رویش سیاه
 کرده ، و برگو ساله نشانیده ، به تشهیرش گرداگرد شهر
 پرداخته بود ، فرمود تا سرش از تن جدا ساختند ، مگر
 هلاؤالدین غوری برادر مقتول ، به شنیدن این واقعه ،
 با شکری جرّار متوجه غزنین گردیده ، ندای الانتقام الانتقام
 در داد ، و جنگی صعب تا دیر در میان ماند ، و آخر کار بهرام

یکسر هزیمت خورده ، بصوب هندوستان بگریخت ،
 و پس از آنکه روزی چند در نکبت و ناکامی در انجا بسر برده بود ،
 در سال ۱۱۵۲ ع ازین دار گذران ، بعالم جاویدان
 شتافت ،

چون ممالک دولت غزنویه ، واقع غربی رود سند ،
 این چنین بنصف طبقه متغلبه غوریه درآمد ، خسرو
 سر بهرام ، بسوی لاهور نهضت نموده ، از روی
 ضرورت آن شهر را دارالہماک ممالک شرقی رود
 سند ، قرار داد ، زیرا کہ اکنون ہمین صوبجات هندوستان ،
 در دست بنابر محمود از تمامی ممالک دولت پرست
 و دسخت غزنویه ، مانده بود و بس ؛ درین میان
 علاءالدین غوری مظفر و منصور داخل غزنین می شود ،
 و تا ہفت روز بہ نہب و غارت آن شہر کلان فرمان
 میدہد ، اکابر کامگار و دانشمندان نامدار را ، بفیروزکوه کہ
 محسکر اعظم خانوادہ غور بود ، بردند ، و در انجا ایشانرا
 گردن زدند ؛ سنک و ما و نہب و غارت این بادشاہ را ،
 کار بجائی رسیدہ بود ، کہ دیرا بسزا بلقب دایمہ دیہیای

این دار فنامی خوانند ؛ خسرو پس از حکومت هفت ساله در لاهور مرد ، و پسرش خسرو ملک بجایش بر تخت نشست ، و بر تمامی صوبجات هندوستان که پیشتر در تصرف دولت غزنویه درآمده بودند ، حکومت راند ؛ حالانکه دولت غزنویه ، از نصف النهار کمال مہبوط نموده ، مشرف اُفول و زوال است ؛ شہاب الدین محمد غوری ، باعانت برادرش علاؤالدین فی پردازد ، و بر حکومت غزنین قناعت ناکرده میخواست ، کہ صوبجات هندوستان را نیز منضاف دولت غزنویه خودیہ گرداند ؛ چنانچہ در سال ۱۱۸۰ع بسوی لاهور لشکر میکشد ، و چون یارای نغیر آن در خود نمی یابد ، بناچار با خسرو ملک گونه عہدہ گرگ آشتی بستہ ، باز میگردد ، ولیکن پس از چار سال ، این عہدہ بستہ ، شکستہ میشود ، و شہاب الدین محمد ، بار دیگر بنہب دارالملک لاهور لشکر میکشد ، مگر باز محروم و ناکام مراجعت میکند ، ولیکن بعد از آن چون سیوم بار بر سر لاهور ناخت آرد ، فیروز مند گشت ، مگر این فیروزی بوصیت غایت دونانہ زور و فریب موسوم بود ، چہ میگویند

که اد اډلا به خسرو پيغام آشتی میدهد ، و از بهر اثبات
 خلوص ارادش ، فرزند خود را که در عهد و پیمان پیشین ،
 اقرار فرستادنش برسم نوا یا گردگان کرده بود ، حالا بحضوری
 روانه می سازد ، و بادشاه دیرینه سال خسرو ، با کمال شادمانی
 از بهر معانقهٔ پسرش بیرون شهر می شتابد ، درین میان
 محمد غوری بایست هزار سوار با غایت شتاب بر سر
 خسرو تاخت می آرد ، و خیمه گاه او را محاصره میکند ، خسرو
 بیچاره چون دست خود از تمامی جهات کوتاه می بیند ، خود را
 تسلیم دشمن می نماید ؛ شهاب الدین محمد از وی مطالبهٔ
 دارالملک لاهور نمود ، و او بناچار از سر مملکت برخاسته ،
 بدست دشمنش تفویض فرمود ؛ این چنین دولت غزنویه ،
 از دست اثمی دودهٔ محمودیه ، بآبادی موالی خانوادهٔ غوریه ،
 در سال ۱۱۸۹ هجری درآمد ؛

باب نهم ،

در ذکر راجگان بنارس ، و راتهوران قنوج ، و تواران
دهلی و حروب ملکی یا خانگی ، و آدمای جی چندر ،
و پرتھی راج ، پسین فرمانفرمای دهلی ، و راجه بهوج ،
و خانواده شهاب الدین محمد غوری ، و تاخت او
بر هندوستان ، و جنگ کاکار ، و فتح قنوج ، و گجرات ،
و فوت شهاب الدین ؛

یش از آنکه با خبر آثار و عزایم شهاب الدین محمد غوری*
بانی مبانی دوم طبقه از سلاطین اسلامی در هندوستان ، که
نسبت به محمود غزنوی ، بزرگ تر دشمن جانی هندوان
بوده ، پردازیم ، سیاق کلام چنان اقتضای نماید که احوال
قبائل هندوان را ، که در ادوار دره دولت غزنویه محمودیه
چگونه بود ، بر سیل ایجاز برنگاریم ؛

* نام این بادشاه ذی جلال سلطان معزالدین محمد بوده و او به شهاب الدین محمد غوری
اشتهار داشت ؛ و پدرش بهاء الدین محمد سام ، ششمین پسر از پسران هفتگانه اعزالدین حسین
بوده ؛ — المصحح .

بر حسب آن روایات که ظاهراً خورائی وثوق دارند ،
چنان می نماید که فرمان روایان دولت قنوج ، در میان
دیگر راجگان ممالک مجاور رود گنگ ، در زمانه پیشترک عهد
شهاب الدین محمد غوری ، بسیار عظیم الاقدار نبودند ، ولیکن
فرمادان بنارس ، که بنام عام نیای شان پال خوانده میشوند ،
(چنان می نویسند) که در آن جزو زمان به فسحیت
مملکت ، و عظمت مکنت ، اختصاص می داشتند ،
و عجب اینکه بردش و کیش ببله پنتهیان می شتافتند ؛
بهوپال نخستین راجه این خانواده بود ، و در سال ۱۰۷۰ سیحی ،
راج پال بجایش بر سریر فرماندائی نشست ، و پدرش
سورج پال حوزه ریاست خود را تا سرحد اودیسسه فراخ
و ممتد گردانید ، ولیکن این دولتمرای نامدار ، پیشترک نهاب
و تاراج شهاب الدین محمد غوری ، از پانثست ،
در ارجگان جوار ، مملکت دیرا متصرف گردیدند ؛
لچهن سنگهه پسین طرفدار بنگاله ، صوبه بهار و گور را
بقبضه خود در آورد ، مادامیکه دیگر بهره آن را بادشاه قنوج
برگرفت ، و این راجه چون درین عهد ، عرصه روزگار

از عریف و عویدار خالی می یابد ، باغوای خود بینی آن قدر
 پیرامه می شتابد ، که در آخر کار بشومی این خیره سری ،
 از سلطنت و خاندانش نام و نشان در میان
 نمی ماند ؛

در باب پیشین دانموده شد که پسین راجه خانواده
 کوره قنوجیه ، بجزیره اطاعت محمود سر کرده سلیمان ،
 بمفتوای عام دیگر سرداران هندو گشته شده ، و چنداردیو
 مملکت او را متصرف گردیده ، سلطنت و اتیه و ریه را در
 قنوج بنا نهاد ، و هفت کس از این خاندان بر تخت نشستند ، که
 چنداردیو نخستین ، و جی چندارد پسین این سلسله است ؛
 نیز بالا برنگاشته شده ، که امالی دوده توار ، مملکت
 دهلی را که از دیر باز از دالی خالی مانده بود ، در صد نهم سبجی
 برگرفته بودند ، و کارشان را در رفعت منزلت ، و عظمت
 مقدرت ، بجائی رسانیده ، که در ممالک هند بمنزله شاهنشاه
 یا خدیو هند ، انگاشته می شدند ، انند پال راجه پسین دهلی ،
 از اولاد خودش همین دو تا دختر داشت ، و بس ، که یکی از
 ایشان در سلاک از دواج سومسوار خالف الصدق خاندان

چوهان اجمیر، ددیگر در آن شاهزاده خانوادۀ راتهور قنوج، کشیده شده، و عادت ملکی برین رفته بود، که راجگان چوهانیه، همواره بکمک شان دهللی، هنگام تغلب و تعدی فرمان رویان قنوج، می پرداختند، و چون دختر جمیلۀ بادشاه دهللی، طیلۀ سومسوار بود، سرش پوتهی راج را، بادشاه دهللی که جد مادریش می شد، بفروندی برگرفته، تابعه از وی بر سر سلطنت آن بجایش بر نشیند، چنانچه او در سن هشت سالگی، بر تخت فرمانروائی جادوس نمود، راجۀ قنوج که حوزۀ ریاست و پایۀ مکنشش، از رهنمدر نابود شدن شاہی خانوادۀ بنارس، بنک وسیع و رفیع شده بود، از اعتراف کردن بظلمت و طالت شاهنشاهی سلطان جدید دهللی، سرباز میزند، و درین سرکشی راجہ گجرات، که ہمیشہ در مناقشہ و محادله و دلبین دهللی و قنوج، طرف دولت قنوج بر میگرفت، یار دی می شود، و شاید باعث طرفگیری این بوده باشد، که چوهانیان عربف گجراتیان، معین و یاور دولت دهللی بودند، این بود حال راجگان ہندوران زمان کہ شہاب الدین محمد غوری از بہر

استیصال نام و نشان هندوان ، از شمالی بهره هندوستان ،
 شکر می آراست ، و بجای آنکه این سرداران با هم یار
 و همداستان شده ، بحمایت شترک دین و دولت هندی ،
 پرداختندی ، ایشان یا باطناً سودای شکست و هتک
 حرمت یکدیگر می پختند ، یا عیاناً طبل جنگ و پیکار هم می نواختند ؛
 ممالک بالادرد و فریق ناآشتی پذیر منقسم بود ، یک فریق از
 گجراتیان و قنوجیان وجود پذیرفته بود ، و دیگر از تواریان دهلی
 و چوهانیان اجمیر و چتودریان ؛ بدینگونه نزاع و خصومت
 خانگی ، ممالک ایشان بآسانی بتصرف دشمن عام شان
 درآمد ، و شاید همین بوده است حال هندوستان از زمان
 باستان ، چه مهتران هند بسبب نداشتن اعتماد بر یکدیگر ،
 گاهی براتفاق و همداستانی از بهر حمایت و نگهبانی بهبود
 عام شان ، زندهار قادر نگشتند ، و همان ذمیمه بدگمانی شان
 که در تسخیر هندوستان بیشتر یار یگر جماعه اسلامی
 شده بود ، نامرد و درین بلاد بر طبایع ایشان کار فرمادیده می شود ،
 و درین خصوص بی محابا توانیم تقریر کرد که از همین یک علت
 آنها ، امی هند را گاهی آنچنان نیز دمنده نبوده است که

دشمنان بیگانه را از سطوت بازدارند، یا بر ممالک دیگران دست سنجیر برکشایند؛ آری اتحاد هم و اعتماد بر یکدیگر، عادت نامۀ استقلال و آزادی ملی یا قومی است از تسلط بیگانگان، و تا آن زمان که هندوستان ازین صفت بی نصیب است، همواره در زیر بار گران یوغ حکومت دیگران خواهد فرمود، و بوی آزادی و استقلال نخواهد شنود؛

بعضی از سیر نویسندگان برنگاشته اند که جی چندر سین راجه قنوج، بیاعث کین نوزی و بدسگالی که نسبت به بادشاه دهلی داشته، خودش شهاب الدین محمد غوری را برنهب و تاراج هند برانگیخته، و دعوت کرده بود، مگر شهادت و دستاویز این روایت خیانت پرور، شایسته دثوق نیست، بهر صورت اکنون جی چندر ادعای مرتبه هند خدیوی میکند، و از بهر راست کردن این لقب بر خود، (چنانکه مرسوم بود) عزیزست تقدیم رسم پرشکوه قربانی اصپ نمود، و در میان هندو این سخن است مشهور پاستانی، که این نحو قربانی خواه پرداخته شود یا نه، بلای عظیم دیر باز و دیر بر سر آنکس که نیست آن کرده باشد می آرد،

چنانچه راجه دسروت فرمانفرمای اجودھیا که این نوع قربانی را بعمل آورده بود، بزودی از فرزند ارجمند خودش که رام باشد، محروم ساخته شد، چه بیچاره رام، (بعالتیکه بالاندکور شد) بیدرگرفتگی گوشه عزلت در جنگل، مضطر گردید، و در اینجا زن خود را از دست داد، و جودھستھیو که این سودای خام عظمتِ هند خدیوی پخته بود، با جبار بران آورده شد که بترک مملکت خود گوید، و ناچند سال در عالم بی سامانی و جلای وطن، در سرتاسر هندوستان آواره گردد، و همچنین جی چندو پسین بادشاه هندیان، که عزیمت این قربانی کرده، علی اسرع الاوقات از حکومت بی بهره گشته، در حالت ناکامی برده؛

چنینکه خبر قربانی اسپ بمعرض اعلام عام در آورده شد، یکسر راجگان شمالی بهره هندوستان، از بهر ادای وظیفه تعظیم پیش بادشاه قنوج بیامدند، ولیکن پوتھی راج که تختستین و پسین بادشاه چوهانیہ دھلی بود، از اعتراف کردن بزرگواری یا هند خدیوی راجه قنوج که حریف دی بود، سربرتافت، و درین مخالفت ارجه چتور نیکو یاریگر اد بوده؛ درین بهامند رسم قربانی در بایست است که

یک یک خدمتِ ایوانِ جشن اگر چه دون باشد
 بدستِ شاهان سپرده شود، چون بادشاهِ دهلی از حاضر شدن
 بانفس نفیس ابا نمود، از زر تمثالِ او ساخته بجای وی برد و از ده
 برنشانیده بودند، تا بزبان حال دال باشد، برینکه او را از میان
 عهده های وابسته ایوان جشن، عهده ددن در بانی تفویض
 نموده شده؛ درین جشن بزرگ بادشاه قنوج خواسته بود
 تا بموجب رسم قدیم راجگان این ملک، دخترش از میان
 مجمعِ راج کنوران یا شهزادگان که در آن جشن از هر ناحیه ملک
 فراهم آمده بودند، هر کرا خواهد بشوهری برگزیند، قضارا پرتهی راج
 مسطور که شاهزاده بود بغایت پردل و رنج بردار و دشوار
 پسند، ناگاه در بارگاه شاه قنوج (همدرازان زمان یایشته
 ازان بتعین توان گفت) در آمده، بیک کرشمه
 دل شانه دخت ر بوده، آنچنان صید گرانمایه را از میان
 یشم شیران بیرون برد؛ سرکردگان هندوستان باین چنین
 بازیچه های طفلانه غافلانه میپرداختند، و اوقات گرانمایه
 ضایع می ساختند، مادامیکه محمد خوری برد و از ده شان
 رسیده، نعره ایچا باد غازیان برسانود بد اعتقاد در داده بود،

بیش از روایت تاراج و غارت شهاب الدین
 محمد غوری، قدری دایستاد میکنیم، تا بنگارش فضائل
 دیوانی راجه بهوج که سین بادشاه هندوستان، و بشزا
 درخورستایش و ثنا بوده، پرداخته باشیم؛ این بادشاه
 نامدار از تبار پوواوریان است که هنوز در اجپین و دارانگر
 فرمانفرمایند، اگرچه آن شان و شوکت نخستین ندارند؛
 سندهو که سرکرده این ریاست از بزرگی بخوردی
 گزیده بود، فرزندی نرینه نداشت، درخمیله درختان منجبه
 کودکی یافت، و بفرزندیش برگزیده، او را بنام منجبه
 خوانده، بعد چندی حینیکه راجه در حجره تنهایی، منجبه را برین
 روداد آگاه می ساخت، که او دیرا بفرزندى برداشته، داخل
 خانواده پوواور کرده است، زن راجه دران حجره خود را پوشیده
 این ماجرا می شنید، ولیکن منجبه برین کار پنهانی بی برده،
 سر رانی ببرید، تا آن راز بر ملا نیفتد، زیرا که او میگفت
 هیچ سخن پنهان ماندنی نیست که آرایشش گوش
 شنیده باشد، پس ازین اقامه سری در خانه سندهو
 پیدا شد، داد آنرا بنام سندهو خواند، منجبه پس از اندک

زمانه بر سریر حکومت نشست ، و سندیو فرزندش
سندیله را ، بنعمه منجه سپرده ، خودش روانه دکهن گردید ،
ولیکن این ناهنجار ناسپاسگزار ، بجای آنکه چون مردک
در دیده اش نشاندی ، چشم او را میل کشید ، راجه بهوج
بر سندیله است ، و چون منجمان پیشتر خبر داده بودند
که او خداوند تاج و سریر خواهد گردید ازین سخن آتش
ر شک منجه ناکس نیک برافروخته شده ، فرمان داد
تا او را بکشند ، ولیکن بر رغم آن کافر نعمت ، آن پسر را
پنهانی نگاه داشتند ؛ پس از روزکی چند دل سنگین
آن ناحق شناس از ناکردنی یارش در گداز آمده ، اندوهی
جانگاه بروی مستولی شده ، ولیکن بشنیدن اینکه خواجه
زاده اش هنوز زنده است ، گونه متسلی گشته ؛ اکنون تخت
دارانگو را بر مولا زاده اش بهوج ، دامیگنارد ، و با شکری
گشن بصوب دکهن نهضت میکند ، تا از بهر خود ریاستی
جدید پیدا کند ، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد ،
و تن بگوناگون عذاب الیم در میدهد ؛ حالا راجه بهوج بر
آرامی حکومت آبائی می شود ، و بصرف هست دالایش

بتربیت و رعایت دانش و هنر ، عهد بادشاهی خود را
 نورانی و بهامند میگردداند؛ دیوان دولتش از فروغ علم و ادب
 دم برابری با آن راجه بکروماجیت که بشهادت روایت
 صادق ، بهوج یکی از نیازادگانش بوده است ، میزد
 و دانشمندان هندو و هندو ران دانش پرور ، از هر گوشه
 کشور به دولترای شاهی هجوم می آوردند ، جائیکه بنظر و التفات
 بادشاهانه ملحوظ می گشتند ؛ سخن پیوندان سحر آفرین به اشاعت
 محاسن و مناقبش ، عهد حکومت او را بطراز تابیده آراسته
 بودند ، و تذکار آن راجه ستوده سیر ، در میان پاسبیان
 پیرایه تخلید در بر میدارد ، چنانچه نام راجه بهوج ، چون نام دام
 وجود ستهیر ، امروز زبان زد خاص و عام هندوستان ، خاصه
 دانشمندان آنست ، اگرچه ایشان ازین معنی خبر ندارند
 که او همین پیش ازین بهفت صد سال حکومت
 رانده ، و پسین فرمانفرمایان هندوستان بود که بنعمه تربیت
 و دلجوئی اهل حرف پرداخته ؛

اکنون عنان ادهم خامه ، بگزارش خاندان شهاب الدین
 محمد فوری ، بانی اساس دوم طبقه بادشاهی اسلامی ،

در هندوستان، که لوای برافراخته دولت راجگان شمالی
 هند را، با خاک برافراخته، و از تاج و سریر ایشان نام و نشان
 نگذاشته، منعطف میسازیم، اگرچه تملق شعاری شاعران،
 و سیر نویسان این دودمان، شجره و برابلسله بغایت پاستانی
 و محترم، پیوند داده است، ولیکن از روایاتیکه سمیت صحت
 و راستی آن نمایانست، چنان پنداشته می شود که
 آهوالالدین حسین، بدست موسس بنیان شوکت و شان
 این دودمانست، آهوالالدین نخست در ملک ملازمان
 مسعود بادشاه غزنین، منسلک گردیده، بتقدیم خدمت‌های
 شایسته، و کارهای بایسته، آنچنان دل بادشاه را مالش
 ساخت، که ادیک دختر خود را با آلکای خور خاص وی
 گردانید؛ و دیر ازین دختر شاهی هفت پسر، که بلقب
 سیمه سبزه خوانده میشوند، زادند، و ازین هفت،
 دو تائی مبانی دولت خوییه شدند، که یکی از ایشان
 قطب الدین بود، و اد پس از درآوردن دختر بهرام شاه
 غزنین بتقدیم ازدواجش، نام فرمانفرمایی بر خود راست کرد،
 و فیروزکوه را، دارالملک خود گردانید؛ ولیکن این

بادشاه بحکم بهرام کشته شد، و این خون، مصدر آن جنگ و برخاش در میان دولتین غزنویه و غوریه گردیده، که سنجر بیکسر تباهی دولت غزنویه گشته، اعزالالدین بدر قطب الدین بود، که پس از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه، کوچک برادرش شهاب الدین محمد غوری را، به سپه سالاری لشکرش نامزد فرمود؛ و این کار نیک، شایسته نذکار است که درین روزگار غدر و خیانت انبار، شهاب الدین محمد غوری با آنکه در تمامی یورش و هم، فیروز و مظفر شده، زهار سر عصیان نه پیچیده، تا روز پسین برادر کلانش، که بادشاهی بود ناپردل دست راستی،

* در اینجا مسامحتی بزرگی از مولف رفته است، و مترجم هم چشم ژرف بین دقائق گزین را ازان فروپوشیده، زیرا که بر متفحصان صفحات جرائد اخبار این بادشاهان و الاتبار پوشیده نیست، که سلطان شهاب الدین محمد غوری نه "کوچک برادر"، قطب الدین پسر اعزالالدین بوده، و نه قطب الدین سلطان شهاب الدین محمد غوری را سپه سالاری لشکر خود نامزد فرموده، و نه خودش قطب الدین (چنانکه مولف می سراید) بمکنت دولتین غوری و غزنویه فایز شده بود؛ بلکه سرگذشت واقعی این است که سلطان شهاب الدین محمد غوری پسر بهاء الدین محمد سام ششمین پسر اعزالالدین حسین، و برادر زاده قطب الدین مذکور دومین پسر اعزالالدین مسطور بوده است؛ و برادر بزرگ سلطان شهاب الدین محمد غوری یعنی بزرگ پسر بهاء الدین محمد سام که غیاث الدین محمد نام داشت بعد از فوز بمکنت دولتین غزنویه و غوریه (که این مکنت او را دست داده بود، نه عیش قطب الدین را) برادر کوچک خودش یعنی سلطان شهاب الدین محمد غوری را سپه سالاری لشکر خود برداشته بود؛ و اما قطب الدین پسر دوم اعزالالدین پس آن بیچاره بحکم پدر زنی بهرام شاه (چنانکه بالا مذکور شد) مقتول یا مسموم گشته، تا بمکنت دولتین غزنویه و غوریه چه رسیدی؟ — فذکر — المصمم

مات ستمادی بیست و نه سال ، نور اطاعت و فرمان برداری
دی بسرگرمی تمام بسر برده ؛

شهاب الدین محمد غوری پس از گرفتار کردن خسرو ملک
سین سلاطین غزنویه ، در سال ۱۱۹۱ ع بغزیمت
هندوستان شکر آراست ، اکنون آن دیو باد فتنه و فساد
بر میخیزد ، که تمامی دودمانهای شانۀ هندوان را ، ازان ممالک
پاک رفت و روب نموده ، دوم طبقهٔ دولت اسلامی را ،
بر تخت سلطنت دهلی می نشاند ؛

خوانندهٔ این مختصر را یاد باد که بنابر محمود غزنوی ، که اکثر
سست غزیمت و پست نیت بودند ، همین بصو بجات
سرحد دولت غزنویه ، یعنی لاهور و ملتان که بانی
دولت غزنوی از دست هندوان بزور برگرفته بود ،
بجالت قناعت می زیستند ، و اگر چه ایشان اصیائاً
بر مرز و بوم مجاور رود گنگ ، می ناخند ، هنوز هیچ خطهٔ دناجیه ،
منضاف مملکت شان نشده بود ، درین جزد زمان حال راجگان
هند این بود که ممالک خاصهٔ خود را ، بقبضهٔ تصرف خود
میداشتند ، و هنگام تغلب مسلمانان ، سر اطاعت

بخراج گزاری ایشان فردی آوردند ، دور دور آخر هر قدر که
 دولت غزنویه محمودیه ، گام بگام بضعف و انحطاط
 گرایید ، هندوان همانقدر بیاز یافت نمودن ممالک خود
 پرداختند ، و درین زمان که دولت محمودیه ، بسبب
 سه برافراختن دولت غوریه ، از پائسته بود ، امتیج اثری
 از آثار نهیب و غارت مسلمانان در هندوستان ،
 پیداننشده ، بجز دران کشور مجاور رود سند ، که هندوان آنرا
 باز یافت نکرده بودند ، غرابی و دیرانی که از حملات پیشین
 مسلمانان درین سرزمین بوجود آمده بود ، اصلاح و ترمیم
 یافته ، و دیرانی بآبادانی گراییده ، و ممالک از سر نو از نعمت
 و مال ، و دشن و تمثال ، پرگردانیده شده ، و راجگان هندو
 بر حسب عادت پاستانی خویش ، از جنگ و جدال
 هم ، در شغل شاغل افتاده بودند ، ولیکن حال دشمنی نو که
 نسبت به محمود سهملگین ، و ممالک آشوب نراست ،
 بنخریب هندوستان ، و لکه کوب ساختن کشور آن ،
 شکر می آراید ، بدین غزیمت که خانواده های راجگان
 شمالی هند را ، یکسر سناصل گردانده ؛

بادشا، بیخبر دهلوی پرتهی داج بردل، تنامی نیدومندی
 واققدار را، در بیسوده نزاع و پرخاش باراجه قنوج، در باخته،
 و ضایع ساخته، و از میان یکصد و هشت سرداران لشکر،
 شصت و چارتن را در بن تگ و تازخانه برانداز، بکشتن
 داده، با این همه چون شهاب الدین محمد خوری در نخستین
 یورش هندوستان، سال ۱۱۹۱ بطنند را برگرفته، بسوی
 ممالک آبائی خود مراجعت نموده بود، پرتهی داج بفراهم
 آوردن یکسر افواج خویش، و جنود هواخوان خود، همت
 برگماشته بود، و میگویند که جمعیت آن بدولک سوار رسیده،
 و با این لشکر گران، بیاز گرفتن بطنند از ایادی اسلامی
 نهضت فرموده، بشنیدن این خبر شهاب الدین محمد
 خودش بسرکردگی افواجش پرداخته، بیاریگری محافظان آن
 شهر می شتابد، و در مقام طروری که بر سافت
 هفت کرده، از تهانیسور واقع است، هر دو لشکر بنظر یکدیگر
 در می آیند، و پس از تعبیه صفوف بجنگ و پیکار می پردازند،
 شهاب الدین محمد پس از دانمودن کارنامه رستمی،
 در جلادت دهری، می یابد که لشکریانش ویرانه ها گذاشته،

باز پس رفته اند ، بناچار هریمست یافته ، به خود باز میگردد ،
 و در تذلیل و رسواسازی تمامی سپهسالاران که از جهت
 جبن و نامردی شان ، کارش بدین هریمست و خبیثت
 کشیده بود ، میکوشد ، و درین میان سرکردگان هند
 بر سبیل استمرار کوچ کنان بصوب بطنندامی شتابند ،
 و پس از محاصره یکساله آنرا مستخلص می سازند ؛

میگویند که پس ازین فیروزی ، پوتهی راج از سیاست
 ممالک خود اهمال درزیده ، روزگار به مطلت و بیکاری
 گذرانید ، و اوقات حکمرانی را خاص صحبت و اختلاط زنان
 حرم گردانید ، ولیکن ساوک شهاب الدین محمد غوری
 حریف هریمست خورده اش ، تمامتر مبائن روشش و راه
 دی بود ، چه او همیشه احوال نکبت اشغال گذشته
 خود را بچشم عبرت نظر کردی ، و بقول خودش هیچ
 یک شب بخواب راحت نرفتی ، و هیچ سحر جز
 بندامت دانده از بستر خواب برنخاستی ، اکنون
 عزم جرم کرده بود که بیازیافت عزت و نام گم کرده اش
 نیکو پردازد ، و بکام دل انتقام خود از بت پرستان برگیرد ،

یادربین تگ و تاز جان بحق تسلیم نماید ، چنانچه بدین
 عزیمت پس از آنکه بنگاهداشت فوج جدید می پردازد ،
 و بشفاعت موکدِ مردی بزرگوار ، آن رسوا ساخته مهتران
 لشکر را ، باز خدمات خاصهٔ شان می سپارد ، و سپهسالاری
 ۲۰۰۰۰ سوار گزیده ، که از ایالت مختلف پردلادر توران
 فراهم آورده بود ، عبور رود سنند میکند ، نخستین گام که
 شهاب الدین محمد خودی درین بارهٔ لشکرکشی برمیدارد ،
 این بود ، که بر زبان سفیری به پوتهی راج پیغام می فرستد ،
 تا اوازمین دو ، یک کار اختیار کند ، با دعوت اسلام بپذیرد ،
 یا امادهٔ باد اخراج اباد انکار آن باشد پوتهی راج پاسخ
 امانت آمیز بدو می فرستد ، ولیکن او در انزمان آن قدر
 متغرق عیش و عشرت بوده ، که اگر جد و جهد بادشاه
 چتود که یزنه یا برادر زن او بود ، حامی دی نگشتی ، احتمال
 قوی بود که بروزی سیاه اسیران فرقهٔ اسلامی ، که مانند سیلاب
 جوشان ، بر مرز بوم هندوستان ، فرو ریخته بودند ، نشست
 سمارسای چتود که یکی از لشکرکشان آزمانه ، و پردل یگانه بود ،
 با سم هزار میو برگزیده جنگی ، که احدی از ایشان ازین حرب

مرد آزما سالم باز نگشته ، از دارالملک چتور
 بمک دهلۃ نهضت نمود ؛ راجگان گجرات و قنوج
 که هر دو شهر بار ، کمال مکنّت و اقتدار در آن روزگار
 داشتند ، اندرین جدال و قتال بیگانه دار از دور تماشا میکردند ،
 و بهیچگونه امداد و اعانت بادشاه دهلۃ که بادی عداوت
 جانی میداشتند ، نپرداختند ، و درین بلای عام او را تنها گذاشتند ،
 و زنهار این معنی در دل مهرگسل ایشان خطور نکرد ، که
 پس از تسخیر دهلۃ ، هیچ حاجب و عایق در میان بلاد
 مفتوحه غنیمت ، و ممالک ایشان ، باقی نخواهد ماند ، ولیکن
 با این همه اهل ایشان ، و باره مهمتیکه وابسته ناموس و حق
 مشترک تمامی اهل هند بوده ، کمتر از یکصد و سی سوار
 از نواحی مختلف ، پیاپی علم بادشاه دهلۃ فراهم نیامده بودند ،
 و جمعیت افواج که درین مهم فراهم آمده بود ، بر وفق اوسط
 روایات ، به نصاب سه لک سوار ، و سه هزار پیل ،
 علاوه جم غفیر پیادگان ، رسیده ؛ مهربان سپاه کینه خواه ،
 باتفاق هم این پیغام امانت اقسام به شهاب الدین
 محمد غوری فرستادند ، که اگر او خواسته باشد ، ما دیرا صحیح

و سالم میگذاریم، تا ادا ازین عزیمت ناآزوده بازگشتن را
غنیمت شمارد، شهاب الدین در پاسخ این، بآبستگی و آرمیدگی
تمام میگوید که من از جانب برادر خود بسرکردگی لشکرش،
از بهر تنخیر این کشور فرستاده شده ام، و حالا بر حسب
پیغام شما میخوانیم که او را بذریعۀ عریفه بران واقف گردانیده،
استطلاع مافی الضمیر وی بنمایم، این جواب نزد مهران
ساده دل هندو، درجه کمال اعتماد یافت، و ایشان آنشب
را در غایت نشاط و عشرت، و بی بردایی و غفلت،
بسربردند؛ رود کاگو در میانۀ هر دو لشکر حائل بود، شهاب الدین
محمد انتهاز فرصت نموده، و غفلت اعدای را از قوی
معاذ ان خود تصور فرموده، هنگام شب با افواج خود آن رود
را عبور کرده، سپیده دمان پیش از آنکه دشمنان از خواب
گران غفلت بیدار گردند، تاختن و حمله بردن آغاز نموده،
یک قشون پس دیگر برسبیل توالی بر سر حشر برانیده هندوان فرستاد،
و بنامرف شام هنگامیکه زور و توان ایشان کاسته و شکسته بود،
خود بنفس نفیس، با جمیعنی از سپاه باقی داشته که هنوز
بجنگ و پیکار پنهانداخته بودند، بر جماعۀ پریشان اعدای،

چون سبیلِ بلا فردر بخت ، هندوان تابِ مقادست
 نیاورده ، هزیمت خوردند ، دیگر بختند ، ولیکن واجه چتور که
 سرکردگی را چوتانِ جانباز ، برد لانه می جنگید ، کشته شد ،
 و بادشاهِ دهلی در دست اعدا افتاد ، و نعمت و مالِ بیشمار
 از شکرگاهِ هندوان دستیاب فیه منصوره گردید ، باستماع
 این خبر هزیمت اثر ، الهی شهرهای کلان ، سر تسلیم پیش
 ایشان نهادند ، و شهاب الدین محمد غوری خودش بصوب
 چتور نهضت نمود ، و پس از استخلاص آن ، چندین
 هزار هند و را طعمه تیغ بیدریغ گردانید ، سپس از انجا بزدی
 عنانِ عزیمت بنهب و تاراجِ دهلی منعطف ساخت ،
 ولیکن بدریافتِ آنکه واجه دهلی سر راجه ماضی پوتھی راج ،
 که پس از فوت ادبجایش بر سر بر حکومت نشسته بود ،
 سر اطاعت به خط فرمانش نهاده است ، از سه تاراج آن
 درگذشت ، و سرشکر هواخواه خود قطب الدین ایبک را ،
 که پیشتر در جرگه بندگانش منسلک بود ، با فوجی گشن
 در جوارِ دهلی داگذاشته ، خودش بسوی غزنین شتافت ،
 و در اثنای راه ، هر معموره کلان را که یافت ، از غارت

عامة اش بنی بهره نگذاشت ، قطب الدین که از پردی و ندیر
خواجہ اش حظی وافی داشت ، بزودی شهر میوتہہ را مفتوح
ساخت ، دپس از چند روز دارالہاک دہلی خودش را
بقبضہ تصرف در آورده ، آرا دارالہاک خود قرار داد ،
از پنجاست کہ این سخن در افواہ مردم افتاد کہ نخستین
بانی سلطنت اسلامیہ دہلی ، بندہ بود ؛ این جنین چراغ
دولت ہندوان در دہلی آغز کار منطفی گشتہ ؛

اکنون بادشاہان قنوج و گجرات ، کہ بیشتر کہ انتزاع
کردن شہاب الدین محمد سلطنت دہلی را از دست
دشمن شان پوتھی راج ، حاسدانہ تماشا میکردند ، خودشان
بزودی بروز سیاہ وی می نشینند ؛ شہاب الدین محمد
در ہونین ہنوز دیر نپائیدہ بود کہ بس از اصلاح و ترمیم
سپاہش ، باز عبور رود سند می کند ، و بر سر پسین
بادشاہ قنوج جی چندار ، شکر میکشد ؛ و بمقامیکہ در میان
چندوارہ اطایہ واقع است مصاف فریقین جنگجو آراستہ
می شود ، و بادشاہ ہند شکست می خورد ، و بزخم تیرہاہ از کمان
قطب الدین کشاد یافتہ ، بر مقتلش رسیدہ بود ، جان می سپارد ،

و خوزیر عام هندو بدست عساکر اسلامیة در مرتبه عظیم بوده؛
از هفتصد زنجیر پیل که راجه در حربگاه آورده بود، نود بدست
دشمن افتاد، که در آن میان یکی سپید بود، ازین سخن
می توان پنداشت که راجگان قنوج نیز در آن روزگار بردش
بلده پنتهیان می شتافتند؛ این چنین نفخیر بلاد کنان،
شهاب الدین محمد پیش میشتابید، دقلعه اسنی را، که
خزائن بادشاهی در آن نهاده بود، میگبرد؛ و آنگاه یلده بنارس
میرسد، و دست غارت عام بر آن میکشاید، و چند صد معابد هندو را
با خاک برابر میسازد؛ یکی از سیر نویسندگان برنگاشته است
که سپاه طبقه اسلامیة، درین باره لشکر کشی تا حدود
چین رسیده بود؛ ولیکن این سخن از بر تو راستی کمتر
بهره در می نماید، و چندان وثوق را نمیشاید، شهاب الدین محمد
پس از استیصال یکسر ریاست هندو، که مجاور رود
گنگ بودند، عبور رود سند نمود، بمقر اصلی خود سالما و غانما
باز میگردد؛ از میان تمامی راجگان دولتهای نامی شمالی بهره
هندوستان، همین راجه فهرواله که دارالملک گجرات
است، سالم مانده بود، که برد سال آینده قطب الدین لشکر کشید،

و پس از آنکه بنهب و غارت اطراف آن مملکت
 برداخته بود ، رقبه آن را بر بقیه اطاعت خود در کشید ،
 این چنین در عرصه قلیل سه سال ، اقتدار فرمانروایان
 هسود در ممالک شمالیه ، یکسر نیست و نابود شده ، و از آن
 زمان تا امروز ، آن آب رفته در جوی شان باز نیامد ؛ چند
 قلعه که دست تغلب اعاذی بدان نرسیده بود ، پس
 از تخیر مملکت دهلی ، یک پس دیگر در تصرف
 سپهسالار چاکر ست قطب الدین ، افتاد ؛

شاعر ما هر چنانکه ، در جنگ نامه خود که هم بهجم مهابهارت
 است ، با آن نامه نامی درین دو خصوص ، یعنی مشتمل بودن
 بر روایات دلگداز ، سنگ خاراموم ساز ، و حاصل
 نمودن احترام و قبولیت عام ، خیلی مانائی می دارد ، حالات
 نکبت اشتمال را جگان را که درین پیکار مردم اذبار ،
 کشته شده اند ، با کمال آب و تاب شاعرانه بر می نگارد ؛
 فرزانه چنانکه هم سخن پیوند بست جنگنامه نگار ، دهم نساب
 قبائل راجپوتان ، در مشنوی رزمیه خود ذکر میکنند که سی و شش
 قبیله راجپوتان اند ، که جنگ و نبرد را بغایت دوست

میدارند، و تا امروز در میان شان دستور است جاری، که در کارهای رزم و پیکار، بشعف تمام پیروی اسلاف خود شان، که هنگام فروریختن سیلاب رزم و پیکار، از کوهسار پایدار هماچل، طعمه تیغ بیدربغ دشمن شده بودند، می کنند؛

پس از انتضای اندک زمانه، شهاب الدین محمد بشنیدن خبر مرگ برادرش، به غزنین رفت، و در اینجا چنانکه آئین رسم جلوس است، بر تخت فرمانفرمائی می نشیند، ولیکن از تاج و گاه تا دیر بهره در نمی ماند؛ پس از جلوس عزیمت کرد که حوزه مملکت را بصوب غربی فراهتر سازد، ولیکن درین عزیمت هزیمت می خورد، و باز پس میگردد، طایفه گجگو که فرقه جنگ دوست و دد سرشت اند، و برکناره نیلاب سکونت میدارند، از مدت مدید بر طبقه اسلامیة دست تعدی می کشادند، و درین روزها کار رهنزی و بغاگری را بجائی رسانیده بودند که در میان پشاور و هندوستان، راه آمد و شد یکباره سد و دگشته، شهاب الدین محمد باینردی ظفرمند برایشان لشکر کشیده، نهیبن این طایفه

طاغیه را منقاد و منسلم گردانید ، بلکه نیز پیرایهٔ اسلام پوشانید ،
 ولیکن پس از اتمام این مهم چینیکه اد بسوی کابل مراجعت
 کرده ، دو کس ازین طاغیه در خیمه اش هنگام خواب
 بر سرش ریختند ، و کشتند ، ادسی و دو سال حکومت راند ،
 بنام برادرش بیست و نه سال ، و سه سال با استقلال ،
 اموال و خزاینش که باز پس گذاشت ، از احصای
 محاسب خیال افزون بود ، و قدر و قیمت تمامی آنرا برین
 قیاس باید کرد ، که بگویند که از میان دیگر جواهر ، الماس تنها
 موازن پنج من هندوستان بوده ، این خزائن را او در نه باره
 لشکر کشیش در هندوستان ، فراهم ساخته بود ، و آن
 ممالک و سبع الغمارا نادانش رسیده ، از طرائف
 و نفایس باز پرداخته ؛

باب دهم ،

در ذکر فتوحات چنگیزیّه ، و قطب الدین شهنشاه
 دهلی ، و تسخیر بنگاله بردست بختیار خلجی ،
 و عزیمت او به آشام ، و عزیمت و فوتش ، و التمش
 و سلطانہ رضیہ ، و ناصر الدین ، و غیاث الدین بلبن
 و کیقباد ، و فرومردن چراغ این دودمان ؛

در حدود اواخر عهد شهاب الدین محمد غوری ، چنگیزخان
 اساس دولت مغولیہ چنگیزیّه نهاده بود ؛ و در دشت های
 وسیع و بلند که در میان بحیرہ طبرستان یا بحر الخزر ،
 و ممالک چین ، و سیبریہ ، واقع اند ، و از روزگار
 باستان ملاذ و مادای هنان و توکان بوده ، گوناگون قبائل
 صحرانور در زم آژما که شبانانہ زندگی میکردند ، و از بهر سکونت
 خویش سکن و مادای معین نمی داشتند ، بود و باش
 میکردند ؛ از قدیم الایام عادت این صحرانوردان همان آشوب
 بران جاری شده ، که هرگاه جمعیت ایشان رو با افزایش
 می آورد ، در روزی ناگزن برشان دران دشت مکیاب میگروید ،

سلاح جنگی آراسته ، مانند سیلاب جوشان بر کشور های جنوبی میریختند ، و ساکنان آنحدود را بدر رانده ، خودشان متصرف آن میگرددیدند ؛ این نمط تغلب و تصرف را جنوبیان پیشتر از نهب و غارت عام چنگیزخان ، که از مرکزی بهره فونگستان یا بلاد بیضان ، تا شرقی بهره بلاد سمران ، دست تجاوز کشاده ، چندین بار دیده و کشیده بودند ، پدر چنگیزخان بر سبزه قبیله از قبائل صحرائین که شمار نفوس ایشان ، بچهل هزار میرسید ، حکومت داشتی ، و چنگیز در عمر چهل سالگی ، حوزه ریاست خود را فراختر ساخته ، دیگر قبائل را که گرداگرد مملکتش سکونت می داشتند ، رهبری و باج گزار خود گردانیده ، ولیکن او برین قناعت ناکرده خواست که بر دیگر اصناف مردم که در ممالک دور دست می باشند ، نیز تسلط گردد ، در مجمع عامی که از سرکردگان مختلف قبائل مغولیه منعقد شده بود ، او برندی که بجای تخت شاهی باشد ، بر نشانیده شده ، (و این نذران دیر باز با احتیاط تمام نگاه داشته بودند ، و بقیه متبصر که آن سلطنت عظیم ایشان پنداشته ،)

و بلقب خان بزرگ، یا قاآن سترگ مغولان و تاتاریان خوانده، و منادی در داده؛ چنگیزخان همچگونه بهره از تعلیم و تربیت صنایع نگرفته بود، تا اینکه سواد خواندن و نوشتن نداشت، و اکثر مردمان قبیله اش با او درین خصوص همعنان بودند، همین نیروی فطرت بلند و منش ارجمند خودش بود، که بیادری پردلی و شجاعت پیدانش، مصدر آنهمه سطوات نمایان، و فتوحات عظیم الشان، گردیده؛ پس از آنکه تمامی قبائل دشت قباچاق و غیر آن فرمان پذیرا شدند، او خان معظم یکسر ارجال شبانیه شمالی گردید؛ و نصاب این جم غفیر از شبانان و سپاهیان، بچندین لک رسیده بود، سپاهیان اتراک بهمان حمیت جاه طلبی، و جوش ملوک گیری، سرخوش بودند، که سپهسالارشان چنگیزخان، و از بهر نهیب و غارت ممالک جنوبی که نسبت بمساکن آن وحشیان، پراز ناز و نعمت پیکران بوده، مانند وی نعل در آتش داشتند، ادلا ایشان بر ممالک چین تاخت آوردند، و از کلمان دیوار آن دیار، (که گویاسد سکندری بود، که بر روی

این باجوج و ناجوج طبعان بسته شده) برگزشتند، و برنودتا
شهر آن محله آورده برگرفتند، و فغفور چین را بزور بر آن
آوردند، که بصوب ممالک جنوبی بحیوة زرد، بگربزد،
و بهر شامی را بر چنگیزخان واگذارد، جانب غربی
سلطنت چنگیزخان، مجاور حدود مملکت سلطان محمد
خوارزمشاه، که حوزه حکومتش از خلیج فارس تا رود سند
میکشید، بوده، در ادائن حال چنگیزخان را همین مطمئن
نظر بود، که با محمد خوارزمشاه که در میان سلاطین اسلامیّه
آنهمه، در عظمت شوکت، و وسعت مملکت،
بی اناز بود، بمقام بت و مصافات باشد، ولیکن
خوارزمشاه سه تاسفیر چنگیزخان را بکشت، و چون
این نوع توهمین مکرر، ازان سخت تر بود که طبع غیور
چنگیزخان از وی در گذرد؛ بنابراین خان موصوف چون
بلای ناگهان باحشر هفتصد هزار سوار فوختوار بر مملکت خوارزمشاه
فروریخت، و با چهار صد هزار سپاه خوارزمشاه مصاف
آرا گردید، در جنگ نخستین یک لک و شصت
هزار خوارزمیان کشته شدند، و محمد خوارزمشاه

در خود تاب مقاومت با آنچنان حریف غالب، در میدان
 ندیده، بقیه افواج خود بر شهر و قلعات پاشید، تا از درون
 حصار با آن جماعه خونخوار، پای ثبات فشرده، بیکو بچنگند؛
 باین همه ده تا از شهرهای سلطنت خوارزمشاهیه،
 در تصرف اعادی چیره دست درآمدند، و بادشاه عظیم الشان
 محمد خوارزمشاه، از سطوت دشمن کینه خواه،
 بحال زار و تباه، از یار و دیار خود آواره گردیده، در دشت
 جزیره آبسکون که در بحیره طبرستان واقع است، با کمال
 حسرت و ناکامی جان داد؛ از آن بحیره تا رود سند که
 عرصه ایست از هزار میل انگریزی بیشتر، تمامی شهرها
 و قصبهات و دعات آن، بکسر خراب و ویران گردانیده شدند،
 و آنقدر مردم بردست لشکر خونخوار تاتار کشته گشتند،
 که مدت پانصد سال، جبر آن نقصان با تلافی آن خسران
 نتوانست نمود؛ پسر محمد خوارزمشاه، جلال الدین،
 که در شهباست و جلادت یگانه روزگار بود، در هر منزل
 و مقام، با افواج تاتار مردانه دار می جنگید، و بارها سید راه
 ابن سیلاب سیاه میگردد، ولیکن بکسر فروشانیدن

این بحر جوشان ، از حیز امکان او بیرون بود ، در آخر بر قدم
اضطرار ، از صدمات جنود تاتار ، راه فراری نیابد ، و چون
درین حالت با معدودی چند پیش پیش آن افواج
تاتاریان که بتعاقبش سخت می پرداختند ، برکناره رود
سندل میرسد ، بی محابا اسب را درین رود سر میدهد ،
تا بمالک هندوستان رفته ، پناه گاهی بدست آورد ، ولیکن
درین امید ناکام می ماند ؛ اکنون سپاه چنگیزخان که کیسه ای
آزیشان از غنائیم بشمار پر شده بود ، هوای یار و دیار بردلهای
ایشان ستولی گردید ، و فرمانفرمای ایشان چنگیزخان که
طول املش او را برین پندار آورده بود که از دطن باز آمده ،
بعارات آن معمورات که بوبرایش کوشیده بود ،
دیگر بار خواهد پرداخت ، آب جیحون و سیحون را عبور
کرد ، و درین مقام دو تاسپه سالارش ، که به تسخیر ممالک غریبه
ایران فرساده شده بودند ، و ایشان یکسر آخود را ستخلص
ساخته ، سالما و غانما بر سواحل بحیره طبوستان کوچ کنان می آمده ،
بدویو ستند ؛ الحق این چنین فتوحات نمایان در عرصه قلیل ،
در هیچ زمانه از ازمنه ماضیه و آینده ، صورت نگرفته باشد ؛

اکنون چنگیزخان بموطن اصلی خود باز میگردد، و پس از
 روزی چند سپاه اجل بر سرش تاخت نمی آرد، و در
 دم داپسین بوصیت فرزندانش به تکمیل تسخیر ممالک
 چین پرداخته، در سال ۱۲۲۷ ع رخت به تسخیر عالم دیگر
 بست؛ پوشیده مباد، بر خوانده دشمن سواد، که درین
 مقام که بنحو ایجاز و اجمال، به تبیین احوال این کشور کشای
 بیهمالی پرداختیم، ازان جهت بود که اگر چه چنگیزخان
 بنهوب و تاراج هندوستان، هیچگاه شکر نکشیده، ولیکن
 امور ملکهاری را، در ممالک غریبه رود دهند یکسر تار و مار
 گردانیده، جائیکه طبقه قاتانویه ازان روزگار تسلط تمام،
 و اقتدار مالا کلام، بهم رسانیده، و از رهگذر آن، در مهام
 ملکهاری هندوستان، بسیار تبدیل و تغیر راه یافت؛
 ولیکن حکایت احوال اولاد و احفاد چنگیزخان که بر
 ممالک ایران و توران فرمانفرما بوده اند، وابسته است
 به اسفار تواریخ ایران و توران یا بحران آثار عموم ممالک
 جهان، نه بکتب تواریخ هندوستان؛ بنابراین بهین قدر
 ذکر کفایت میرود، که حضرات مغویه قاتانویه ازان باز

همواره بر حدود غربیه هندوستان ، مترصد فرصت تسخیر ممالک هندیه بودند ، ولیکن تا سه صد سال این آرزو وقوع پیدا نکرد ، تا آنکه افواج مغولیه در زیر رایت سلطان بابور فراهم آمدند ، داد و درین مرز و بوم بادشاهی مغولیه را بنیاد محکم نهاد ، پس از آنکه اکثر صوبجات آنرا بضرپ شمشیر واکشاد ،

چون شهاب الدین محمد غوری بلسری نداشت ، چند تن را از نو جوانان سعادت یار ، زیرک و چابک در کار ، که ایشان را در حلقه غلامان خود پرورده بود ، بر حسب صلاحیت و قابلیت خاص شان ، بمناصب جلیله نامزد گردانیده ، در میان این جوانان کار دان ، بغایت نامدار ، و کفایت شعار ، قطب الدین ایبک بوده ، که نخستین دولت اسلامی هندیه بنا نهاده اوست ؛ قطب الدین چنانچه بالا گفته شد ، همپای مولای خود شهاب الدین محمد غوری ، عبور سنبل نموده ، در فتوحات هندوستان ، مصدر کارهای نمایان شده بود ، بنابراین هنگامیکه شهاب الدین می خواست که به دارالملک خود مراجعت نماید ، او را بجای خودش

سرکردگی افواج هندیه نامزد فرموده ، در جوار دهلی
 وا گذاشته بود ، چنانچه او بزودی آنرا مستخلص ساخته ،
 دارالملک حکومتش گردانید ، او در اقتضای پیش نهاد
 خاطر مولایش ، که استیصال اقتدار هندو باشد ، بدان
 سرگرمی و استمرار بشتافت ، که میتوان گفت که
 حملات متوالی وی در قلع و قمع ریاست هندوان ،
 نسبت بنهب و غارت خودش شهاب الدین ،
 بیشتر کارگر افتاد ، اگرچه قطب الدین ایبک خداوند
 مکنت و اقتدار عظیم در هندوستان شده بود ، و سپاهی
 گران مظفر زیر فرمان خود داشت ، و در میان او و خواجه
 کارفرمایش ، مسافتی بعید واقع ، ز بهار جز باطاعت فرمانش
 دم برنزد ، و دوسو عصیان بر خاطرش خطور نه نمود ، و شاید
 باعث این اطاعت ، انتهاز فرصت شایسته باشد ، تا هنگام
 دست دادن آن لوای استتلال برافرازد ؛ *

برپااختگی علم حکومت اسلامی هندیه در دهلی ، که

قدیم دارالملک بادشاهان هند بوده، فرمانفرمای آنراکشان
 کشان بر آن آورده، که حوزه حکومتش را از آنکه بود، فراختر
 گرداند، قطب الدین که حل و عقد مهمام مملکت در دست
 وی بوده، پس از آنکه رقبات امانی ریاسات شمالی را،
 بر بقیه اطاعتش در آورده بود، بزودی فوجی گمران بسرکردگی
 بختیار خلجی، از بهر تسخیر صوبه بهار نامزد فرمود، با آنکه
 بختیار از بندگان زرخریده قطب الدین بود، و از دجاہت
 و خوبی کمتر بهره داشت، بخدمت گزیده، و کارهای پسندیده،
 از مقربان درگاه وی شده بود، در سال ۱۱۹۹ ع بسپه سالاری
 افواج، متوجه صوبه بهار میگردد، شهر بهار را میگیرد،
 و آنسرزمین را استخاص می سازد، هنوز دو سال نگذشته بود،
 که باغنائیم موفور مظفر و منصور بحضور خواجہ اش در دهلی
 مراجعت مینماید، و ازدیاد قرب و منزلتش، (چنانچه رسم
 است) آتش مردم و بار را، که میخواستند که مزاج
 قطب الدین را از دمنخرف سازند در التهاب می آرد،
 چنانچه یکروز بتقریبی بر سر دربار، ذکر تسخیر صوبه بهار،
 در میان می آید، و این حاسدان می سرایند که گرفتن آن کشور

بزدل شکر، کار عظیمی نیست، دعوی بردی ویرا بجنگ
 فیل به تنهائی باید آزمود؛ قطب الدین که بجلاّت سرشکرش
 حسن ظن تمام داشت، فرمان داد تارنده پیل دمان، در برابر
 آن پهلوان، در میدان آورده، بسوی وی سردادند؛ آن
 پهلوان نامدار از نخست حمله وی بچابکی پهلو داده، و کناره
 کرده، بدانگونه ضربتی سنگین خرطوم ویرا میکوبد، که فیل دمان
 غریوان یکسو میگریزد؛

اکنون دشمنان روزگار بختیار، بتماشای این پیکار،
 نیک شرمسار میگردند، و کار بختیار روز بروز بالا میگیرد،
 تا آنکه بادشاه او را متقلّد صوبه داری بهار نموده، بصوب
 دیار شرقیه رخصت میکند، و فرمان میدهد، تا براتزاع
 کشور بنگاله همست برگمارد؛

بنگاله از دیرباز در دست حکومت اتالی دوده و یلیدیه یا
 قبیله پورشکان بود، و این خانواده مبدای تاریخی شده، که
 تا مدت مدید، پس از برافتادن دولت ازین دودمان، در بلاد
 بنگاله رواج داشت، تا آنکه در عهد جلال الدین اکبر،
 خط بطلان بران کشیده شد، و زین روزگار تخت نشین

مملکت بنگاله، لچهن سین بود، در سن هشتاد سالگی،
 (داین سین راجگان هندو در بنگاله است)، میگوید که
 او هنوز نزاده بود که پدرش مرد، و سیرنویسان بنگاله
 می نگارند که بیاعثه بعض احکام نجومی برهمنان، ولادتش
 بمعرض تاخیر در اندخته شده، بنحویکه سبب هلاک مادرش
 گردیده؛ همینکه از مادر زاده، او را بر سر حکومت برنشانیدند؛
 عهد حکومتش نهمین بتادی ایام که تا هشتاد سال کشیده،
 ممتاز بود، بلکه بشیوع بخشش و بخشایش دداد، نیز
 اختصاص داشت؛

و اکثر قرارگاه حکومتش معموره بنلیه بود، و گاهی باقتضای
 حال، در شهر قدیم گور یا لکهنوتی، اقامت می نمود؛ چنان
 می نماید که این راجه حوزه حکومتش را بسوی شمال، (از رهنگر
 بر افتادن شاهای خانواده بنارس) فراختر ساخته بود؛

همانا خبر عزیمت بختیار به بنخیر بنگاله، بر اهل دیوان
 گور پنهان ننمده باشد، چه برهمنان نزد راجه آمده و انمودند،
 که در کتب پاستانی ایشان بر سیل کهنانت یا نبوت
 چنین برنگاشته شده است، که ترکان یا مسلمانان،

برین مملکت ستوی خواهند گردید ، و از قراین بیرونی بر ما ثابت شده ، که زمان استیلای شان بر نزدیک رسیده است ، بنا بران مقتضای رای صواب همین است ، که بادشاه از بهر مدافعه این بلای آسمانی ، و قضای بزدانی ، لشکر برنیاراید ، بلکه پیشترک وقوع این داهیه و دهیا ، بگوشه از مملکتش رفته ، بیهوده از ان قناعت کند ، چون بادشاه بسبب ضعف پیرانه سری ، از ان ناتوان تر بود که صوابدید ایشان را کار بندد ، بنا بران ارکان دولت ، و اعیان حضرت ، اموال و عیال خود به اودایسه فرستادند ؛

هیچ رودادی یا مثالی ، در تواریخ هندوستان نتوان یافت ، که مشعر بر آخنان انقیاد و تسلیم فرد یا یگانه قبائل هندوان ، نسبت بفرقه اسلامی ، باشد ، که اکنون در بنگاله صورت گرفت ، حالی برنگاشته شده ، که بادشاه دهلی باخیل پردلان جنگا در از افواج خویش ، بمدافعه دشمن پرداخت ؛ و پس از آنکه میدان جنگ از اجساد کشتگان سپاهش پر شده بود ، خودش گرفتار گردید ، و مملکتش بدست دشمن درآمد ؛ و بادشاه قنوج ، در حمایت ناموس و تنگ ، در میدان جنگ ،

پردلانه پای ثبات افشرد، تا آنکه از پادشاه آمد، و چتوریان،
 و گجراتیان، و زنهاردون و انمودن تگ و تاز و لیرانه،
 و دستبرد مردانه، از سر ممالک برنخاستند؛ ولیکن راجه
 بنگاله بی آنکه شمشیری از نیام کشیده، یا تیری از کمان کشاده شود،
 آنچنانی مملکت از دست داده؛ و با آنکه بختیار تادیت
 دو سال بر سرحدات بنگاله چرخ میزد، هیچگونه فوج
 بدافع دی بر آراسته نشده، تا آنکه او با جمعیت لشکر
 خود متوجه ندیه گردید، و درین اثنا با متنفّسی از سپاهیان
 بنگاله و چهار تخورد، پس سپاه خود را بر اندک دوری از شهر
 وا گذاشته، خودش همین با هفده تن از لشکریانش بشهر درآمد،
 و تبغ در ملازمان شاهي نهاد، راجه بیچاره که در انزمان طعام می خورد،
 شنیدن غوغای مردم، و در یافتن اینکه دشمن خانه بر انداز،
 در دو لیخانه رسیده، از راه دروازه پوشیده یا عقب
 خانه مرا سیمه دار گریخته، در زورقی بنشست، و با غایت
 شتاب کشتی رانده، تابه معموره جگرناتله در او دیسه
 بر سید، و زنهاردون را و ایستادی نکرد، و باز پس نگر نیست،
 این چنین ایام ریاست هندوی در بنگاله با ختام رسید؛

بختیار پس از فرار راجه، شهر را بناراج لشکریان
خودش در داد؛ سپس بزودی بجانب گوق نهضت نمود،
و در آنجا با کمال آرمیدگی ریاست اسلامی را بنیاد نهاد،
و دست تغلب برهندوان واکشاد، معا به و هیاکل شان
بشکستند، و از مواد آن مساجد و مدارس و رباغات اسلامی،
بر آوردند، تمامی بلاد در عرض کمتر از یک سال، ستخاص نموده شد؛
و از آن باز تا زمان کارزاریکه در میدان پلاسی، جماعه سیجیه
انگریزه را، با فرمانفرمای هوش آلود داد، و در آن چراغ
دولت اسلامی، در کشور بنگاله منطفی گردید، از راجگان
بنگاله درین مدت مدید پانصد و پنجاه و پنج ساله به بنگاه
جنبشی بغایت سبکامیه نیز، در باره بازیافت نمودن
مملکت میراثی خویش، از ایادی طبقه علیّه اسلامی،
صورت نگرفته، تا به دفعه و معارضه چهر رسد؛

بختیار پس از استخلاص بنگاله، عزیمت نسجیر
تبت، و بهو طان، نصیم کرد، ولیکن بزودی حالی او گردید، که
منقاد گردانیدن کوهستانیان سخت کوش، که در میدان
وادی دشوار گذار سلسله های چپل هماله، سکونت میدارند،

خیلی دشوار است ، و ازین تسخیر ، تا تسخیر بلاد سهل
هندوستان ، تفاوتهست بسیار ؛ وسیله یا چاره که از بهر
تمشیت این مهم آماده ساخته ، شعر بر صاده لوحی دی بود ؛
با جمعیت ده هزار سوار ، به تسخیر آنجبال که در میان کشور
هندوستان ، و ممالک ناتار و چین ، واقع اند ، روانه میگردد ،
و چنان می نماید که قایدش درین مسالک صعب ،
مردی بود نو مسلم ، که او را بختیار از طریقه خودش بدین
اسلام کشیده ؛ اکنون سواران بختیار ، بر حسب قیادت
این مسلم نو ، کوهچه های میکه را بریده ، یقین است که
از کناره رود بومه پتو ، در اشام کوچ کردند ، (زیرا که اگر چه
رود این مقام در کتب تواریخ بنام بهاگمتی یاد کرده شده
است ، ولیکن چون در تحدید دی برنگاشته اند ، که عرضش
سم برابر عرض رود گنگ است ، و مصبش بحیره می باشد ،
پس درین مقام این چنین رود بحر بومه پتو دیگر تواند بود ،)
القصه پس از طی کردن ده روزه راه بر سواحل آن ، ایشان
بحسری سنگی که وجود پذیرفته بود از بیست و دو طاق ، رسیده ،
از دی برگزشتند ؛ و آنگاه پس از طی طریق مسالک و عره

بانامموار، تابانزده روز، بدشتی وسیع در ملک تبت
 درآمدند، و بزودی شهری وارسیدند، که نیکو مستحکم
 و استوار بود؛ ساکنان آن مکان بدفاعه ایشان مردانه
 پرداختند؛ و جوشن این دلیران جنگی، چو بهای قصب بود
 برهم بسته، برسمانهای ابریشم خام، پس از جنگ
 سخت یکروزه، فوج اسلامی بخیمه گاه خود، همین با معدودی
 از آسارا، بازگشت، ازین اسیران دریافته شد، که
 از انجا بر مسافت پانزده میل انگریزی، شهر بست کلان،
 با حصار حصین که بنام کخوف پتین خوانده می شود؛ بموهمیان،
 و بهو طانیان، در دی سکونت میدارند، و فرمانده آن،
 حاکم بست کسجی کیش، که زیر فرمانش لشکر بست
 جرار، از پردلان تاتار، و در بازار آن شهر یک هزار و پانزده صد
 یابو که بنام طانگن نامیده میشوند، هر روز بفروخت میرسند؛
 ازین خبر وحشت اثر، هولی در دل بختیار پیدا میشود،
 و بزودی ازان بورشش ناکام بر میگردد، قاطبان آن دیار،
 در انبارهای غله دازدقه، آتش میزنند، و هر گونه عوایق در راهش
 می افکنند؛ آخر کار با هزار جرثقیل، تا آن پل پخته میرسد، ولیکن

در انجا از برای تقسیم اسباب حرمان و ناکامیش، می یابد که حالا آن پل که از بهر محافظتش، جمعی را از سواران خود هنگام رفتن متعین ساخته بود، در تصرف بادشاه آشام است، که دو طاق او را در شکسته فرو انداخته است و ازان جماعه نه نشانیست پیدا نه نام، اکنون آشامیان اسلامیان را در میان میگیرند، و از بهر حمایت و عراست خود ایشانرا بزور بر آن می آرند که ازان رود گذارگاهی پایاب بسته، بعبور آن پردازند، بسیاری از سواران را درین عبور، سیلاب نند برد، و همین چند تن از ایشان که یکی ازان فرمان ده شان بحنیای بود برکنار رسیدند؛ او بدین حال نکبت اشمال به بنگاله بازگشت، و برضی صعب مبتلا گردید، و پس از انتضای مدت سه سال از هنگام درآمدنش درین مملکت، ارتحال نمود؛ ملک بنگاله تا یکصد و بیست سال از صوبجات متعلقه دولت دهلی شمرده شده بود، اگر چه از رهگذر دوری وی از دارالملک دهلی، بسا هنگام صوبه دارانش سرعصیان برکشیده، دم از استقلال برزدن میخواستند، و درین خواهش گاه گاهی قدری کامیاب میگشتند؛

چون شهاب الدین محمود غوری، در سال ۱۲۰۶ هجری،
 رخت بعالم جاودائی کشید، بسبب نداشتن فرزند
 نرینه که وارث تاج و گاه باشد، در باره خلافتش نزاع و خلاف
 در میان آمد، درین زمان قطب الدین ایبک حاکم دهلی،
 در میان فرمانبران آن مرحوم اقتداری عظیم داشت، و
 محمود خواهرزاده وی مملکت غور نگاه میداشت، و یلدوز
 دیگر امیرادجکومت ولایت کابل و قندهار می پرداخت،
 چون قطب الدین پس از مرگ آقا بکش دم از استقلال
 برزده دولت اسلامی هندیه را از آن خود می پنداشت،
 یلدوز بر وی شکر میکشید، ولیکن درین عزیمت هزیمت
 می خورد، قطب الدین بمعنان فیروزی، باناک بالابزدی
 نهضت میکند، و در غزنین بر تخت سلطنت جلوس
 می فرماید، ولیکن چون از قطب الدین پس از عروج باوج
 سلطنت، در باره رعایت مهام ملکه داری اہمال و ارفای
 عنان صورت میگردد، یلدوز انتہاز این فرصت نموده
 بر سر قطب الدین شکر میکشید، و از غزنین دیرا
 بصوب ہندوستان میراند، ازین جزو زمان قطب الدین

بر حکومت هندوستان قناعت میکند ، و از اینجا است که ادراب سزا نخستین بادشاه از سلاطین جلیل القدر اسلامیة هندیه میگیرند ، الحق قطب الدین بکمرانی ممالک هندیه با کمال درایت و کفایت و بیکنامی و فرخنده فرجامی پرداخته ، اگر چه ازین حکومت تا دیر بهره در و کامیاب نگشته ، چه پس از فوت خواجہ اش به پنج سال در سنہ ۱۲۱۰ مسیحیہ ازین سرای گذران در گذشت ؛ درین جزو زمان تکمیل فرمانفرمای خوارزم در ولایت غربیہ رود سنند بنای دولتی عظیم نهاده بود ، چه پس از آنکه او تمامت الگاہی ایوان را در تخت تصرف خود در آورده ، لشکر بر سر یلمدوز بادشاه خود میبکشد ، بر ممالک غزنین و غور و دیگر مرز و بوم غنی رود سنند مستطاد گردیده ، آن ولایت را منضاف دولت جلیاہ خوارزمیہ می سازد ؛

آرام شاه پسر قطب الدین پس از فوت ادراب سریر خلافتش می نشیند ، ولیکن ازین جست که او از شایستگی نظم و نسق مہام دولت جلیاہ ہندیہ کہ هنوز مہمات ملکبہ ادنیکو منظم گردانیدہ نشدہ بود ، بکسر بهره نداشت ،

در عرض کمتر از یک سال ، شمس الدین التمش قلم عزل
برخط سلطنتش کشیده ، خودش سربر آرای خلافت قطب الدین
گردید ؛ التمش مردی بود والا نژاد عالی نهاد که در عهد طفولیتش
ببردگی بردست قطب الدین فروخته شده ، ولیکن چون
قطب الدین از صفحہٴ سیایش آثار نجابت و والا منشی
مطالعه نموده ، دخترش را بسملک ازدواج دی در کشیده ،
و بگرا نمایه ترین منصبی از مناصب سلطنت ، او را
اختصاص بخشیده ؛ التمش در سال ۱۲۱۱ سیحی بر سر
سلطنت جلوس نمود ، و بیست و پنج سال حکومت راند ،
در دهم سال از عهد ریاست این بادشاه یگانه روزگار ، شاهزاده
نامدار جلال الدین پسر محمد خوارزمشاه ، از تغلب
افواج فوختخوار تاتار بر قدم اضطرار گریخته ، وارد سرزمین
هندوستان شده بود ، (چنانچه بالا بدان ایما رفته) ولیکن سپاه
التمش ویرا نگذاشتند که درین دیار آرام گاهی و پناهی
بدست آرد ؛ اکثر اوقات عهد سلطنت التمش مصروف
آن بوده که صوبه داران یا امرای اسلامی را که بنیابت دی
در صوبجات هندوستان حکومت میکردند ، و باره سرطغیان

از اطاعت فرمان وی برمی تافتند ، منقهر سازد ، دنگندارد
 که از جیب استغلال سر بر آرند ؛ از میان نمایی نواب
 بغاوت انتسابش ، ناظم بنگاله خیلی سرکش بود ، که از ادای
 خراج واجب تادیر باز سر بر تافته ، تا اینکه الشمس بتادیب
 وی شکر به بنگاله میکشد ، و پس از برگرفتن شهر
 بادشاه نشین گور ، می فرماید تا سکه بنام وی زدند ، و آنگاه پسر
 خود ناصر الدالدین را بجکوست بنگاله اختصاص داده ، روانه
 دهلی میگردد ، نیز الشمس بر سر حاکمان هند که هنوز تها مترا سر بر خط
 فرمان دولت اسلامی نه نهاده بودند ، شکر می فرستد ؛ و شهر
 گوالیار را پس از محاصره یک سال میگیرد ، سپس
 بسوی صوبه مالوه کوچ میکند ، و شهر اُجین را استخلص
 میسازد ، و معبد رفیع البنیان مهاکال را که پیش از ان
 عهد بدوازده صد سال ، راجه بکرماجیت به نشید آن
 پرداخته بود ، منهدم می نماید ، و با خاک برابر میکند ، و تمثال
 راجه بکرماجیت خودش ، و هیکل مهاکال را همراه خود به
 دهلی میبرد ، و در آنجا میفرماید تا آن هر دو را بر در مسجد جامع
 آن شهر خرد بشکستند ؛

پس از التمش پسر او بر سر فرمانفرمایی جلوس نمود،
 ولیکن چون از جهت پر فرد رفتگیش در دداعی هوسرانی
 و ملاهی نوجوانی، ارکان دولت دیرا ناشایسته کفایت
 مهام دارائی پنداشتند، بزودی رقم عزل بردی کشیدند،
 و سلطانه رضیه خواهرش را به تخت بر نشاندند، اگرچه
 این زن کفایت شعار روزگار بود، و در عهد حکومت
 پدرش بمهمات ملکی اشغال می نمود، و در اوائل حال
 باکمال و رایت و کفایت بانظم امور مملکت می پرداخت،
 ولیکن ازین جهت که او پس از چندی مردی را از حبش،
 از راه نانبجاری بعنایت خاص خود برداشته، بادی غایت
 همد می و اختلاط میداشت، اعیان دولت برآشفتنده، دلشکری
 از بهر عزل او برداشتند، و در آخر او را گرفتار کرده در قلعه
 بطنده محبوس نمودند، مگر او در انجا بنار و کمرشده دل قلعه
 آنرا اسیر خود گردانیده، بادی عقد زناشویی بست، و جمعیتی
 از سپاه بنام وی نگاه داشته، دوبار از برای استرجاع
 سیرطنت، بر مخالفان شکر کشید، و هر دو بار
 هزیمت خورد، و در جنگ پسین بردست اعادی

باشوهرش اسیر گردید، و پس از حکمرانی سه دینم سال
کشته شد؛ عهد حکومت بهرام و مسعود که پس از وی
بر تخت نشستند، بیش از شش سال نبوده، و هیچ
رودادی که شایسته تذکار باشد، درین روزگار صورت
نگرفته، بجز شکرکشی مغولان تاتار از راه قبت بصوب
دیار شرقی بنگاله در سال ۱۲۲۲ع؛ بالاندکور شه که ادلاد
چنگیزخان یکسر ممالک چین را مستخلص ساخته بودند،
و احتمال قویست که همین جماعه متغلبه از سرحد چین
شکری به نسخیر بنگاله نامزد کرده باشند، و اگرچه این
تاراج را ارباب تواریخ به چینیان منسوب کرده اند، ولیکن
حقیقت این است که این تاراج موجه بود از امواج آن
سیلاب عام چنگیزی که عالمی را فرو برده؛
ناصرالدین پسر الشمس که در نوجوانیش بکومت
بنگاله نام نهاده بود، در سنه ۱۲۲۶ سیحی در دهلی بر
سریر سلطنت جلوس نمود، این شاهزاده از رهگذر رنج و زحمت
که در اوان عمرش از قبل بدسگالی بانوی پدرش
کشیده، و ناچندگاه در زندانخانه محبوس مانده، اوقات

زندگانش بکتابت بسر برده ، در راه و رسم هوشمندی و سلامت روی نیکو ماهر شده بود ، چون بر سر فرمانروائی نشست ، در رعایت و تربیت هنرمندان و دانشوران ، جوانمردی و مردت را نیکو کار فرمود ، و شعرای عهد او در استداح مناقب و محاسن وی بر یکدیگر منافست یا سباق می نمودند ، او شوهر خواهرش غیاث الدین بلبین را بمنصب جلیل وزارت ممتاز ساخته ؛ الحق ازین پسندیده ترائی نبود ، زیرا که بلبین فرزانه ترین مردم آن روزگار بود ، هم در درایت امور دیوانی طاق ، و هم در کفایت مهمات میدانی یگانه آفاق ، در عهد فرمانرواییش ممالک هندوستان شگفته و خندان می نمود ، و دولت اسلامی هندیه را بسبب کسر حکومتهای آن راجگان هند که هنوز گونه نیر و مندی داشتند ، و دم از استقلال میزدند ، نیکو اقتدار پیدا گردید ، اگر چه از رهگذر هب و تاراج تاتاریان ، ممالک بالا هنوز در معرض مخاوف و اخطار بسیار بود ، چه این طبقه متغلبه تمامی ممالک غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات را تصرف شده بودند ، و ازین جهت حراست و حمایت سرحدات غربی

هندوستان از اهمیت مهم ملکه اری دران روزگار پنداشته شده؛ چنانچه این خدمت جلیله بخواهرزاده وزیر اعظم بلبن که شیوخان نام داشت، و از ناموران زمانه و فردانگان یگانه بود، واسپرده شد؛ و این دلدار نامدار نهیمن صوبه ملتان و لاهور را از دستبرد و سطوت مغولان محفوظ داشت، بلکه لشکری نواز سواران پردل نگاه داشته، و در آداب سلاحشوری و فروسیت ایشان را ماهر گردانیده، با این فارسان شکرشکن، مغولانرا از غزنین بدر رانده آنرا تا روزکی چند ضمیمه ممالک دهلی ساخت؛

در هفتم سال عهد ناصرالدین، امیر حمادالدین دربی استیصال بلبن شده خواست نامزاج بادشاه را از دی منصرف سازد، و شیوخان خواهرزاده اش را از حکومت صوبجات غربی معزول گردانند؛ چون امیر موصوف بر طبیعت بادشاه استیلائی تمام پیدا ساخته بود، بر یکسر متنبهان و دوستان وزیر قدیم قلم عزل کشیده، از خدمات و مناصب شان بی بهره گردانید، اگر کار عهد وزارت این وزیر جدید، آنچنان بر جمهورانام ناستوده و نافرجام آمد،

که ده کس از حاکمان صوبجات مختلف عرضداشت
 شکایت مشحون پیش بلبس فرسازند تا در کار
 ایشان نظر گمارد، و عنان وزارت بکف کفایت
 خود باز در آرد، و از بهر تمشیت کار و اتمام پیش نهاد
 خویش، صوبه داران مزبور افواج کثیر فراهم آورده جنگ
 و پیکار را با بادشاه بنهاند، و چون بادشاه طاقت مقادست
 ایشان در خود نمی بیند، بر عرائض ایشان رقم قبول میراند؛
 الحق در خواسته های شان خیلی معقول و مختصر بود، زیرا که
 ایشان همین بزاری و الحاح از بادشاه درخواست بودند،
 تا بر دوزیر بدند بیر نورقم عزل راند، و شیر کهن ستوده فن را
 (که در عهد وزارتش جمهور برپا نگرسند و شاد کام میزیستند)
 بجایش بر نشاند؛

در سال ۱۲۵۸ع سفیری از پیشگاه هلاکو خان پیره
 چنگیز خان نزد بادشاه دهلی آمد، ارکان دولت و اعیان
 حضرت، بدین نظر که هیبت و مکنت این دولت
 را بر وجهی شایسته خاطر نشین او کرده باشند، غایت
 شکوه و شوکت در استقبال وی بکار بردند؛ چنانچه

وزیر اعظم با کوبه پنجاه هزار سوار و دوهزار فیل، پذیرا شدن
 و برایش رفته بود، و چون سفیر داخل شهر گشت،
 در باری عام با کمال فحاشت و احتشام آراسته کردند،
 و بعد حاضر نشدند، بار، بادشاه دهلی را میبیند که علاء اکابر
 و اعیان درگاه خودش، بیست و پنج تن از شائین و شاهزادگان
 ممالک توران و ایران و غیر آن (که از صدمات افواج
 تاتار گریخته بدین دولت پناه آورده بودند)، گرداگرد تخت
 او استاده اند، این سفیر بعد چندی رخصت انصراف
 یافت، و درین روزگار از بنابر چنگیز خان یا از جهت
 شکوهمیده شدن شان از عظمت و احتشام دولت
 دهلی، یا از رهگذر اشتغال تمام که ایشان در امور
 متشاجره ممالک جلیله غریبه می داشتند، هیچگونه لشکرکشی
 بصوب هندوستان بظهور نرسیده؛ ناصوالالدین در سال
 ۱۲۶۶ع رحلت نمود؛ وزیر اعظمش خیاث الدین بلبن
 بجایش بر سر داری هند بر نشست، و این شاهنشاه
 فرخنده فرجام، در رعیت پروری و معدلت گستری و درایت
 و کفایت آنچنان شهره آفاق گردیده بود، که فرمانفرمایان

ایوان و توران بدل میخواستند که نسبت بوی در مقام
اتفاق و ایستادگی باشند؛ باینجه سیر نویسان او را نگویش
میکند که خواهرزاده نامدار خود شیروخان را (که بالا یاد کرده شد)
او از میان برداشت؛ او بادشاهی مردم شناس و از
چگونگی حالات امیران و منصبدارانش نیکو خیر بوده،
هیچکس را بر مناصب جلایه سلطنت جز بلیاقت بایسته،
و اهلیت شایسته، بر نداشتی، و لیکن از بخشیدن خدمات
گمرانمایه بهندوان، اجتناب لازم داشتی، و این معنی
را از گمرانمایه نازش و افتخار عهد خودش شمردی که چندین
امیران و مهنر زادگان که از تطاول طبقه متغایبه تاتاریه از
ممالک غربیه رود سندی گمر نخته بودند، در مملکت دی
ملاز و ماو ایافتند؛ در عهد حکومتش، دولت اسلامی دهلی،
در میان تمامی دولتهای اسلامی با کمال تهذیب آراسته،
و بانهایت شوکت و مکنیت پیراسته، شمرده می شد؛
روزگار همایونش بوجود علمای براعت شعار و شعرای
بلاغت و ناز که همه شان از خوان مکرمتش موظف بودند،
زینب و زینت تمام داشت؛ و عهد مبارکش از جاه و جلال

دارائی و عظمت شان و رفعت مکان ابنیه شائنه و دیگر ساز و سامان، نسبت بعهد های سلاطین پیشین بمرید مریت ممتاز بود، و در انفاذ احکام شرایع و دستورات ملکی، آنقدر پرمیکوشید که کارش بسرحد سختگیری رسانیده بود؛ نیکو سلاست روی یا سلوک طریق اعتدال، در ذات شریفش هنجاری بود از برای ارکان دولت، و دستورالعملی از بهر اعیان حضرت؛ الحق این انضباط و اعتدال احوال وی در عهد سلطانی، پس از مطلق العنانیه های نوجوانی، چه نیکو زیاده پسنیده می نمود؛

اگرچه ارکان دولت بر شکر کشیدنش از بهر دیگر باره استخلاص گجرات که اذی وی از رقبه اطاعت دولت اسلامیة رقبه عصیان بر تافته بودند، تخریض وی نمودند، ولیکن او بفتوای رای اصابت آرایش بدیشان گفت که در این چنین روزگار که شمالی و غربی بهره ممالکش عرضه نهیب و غارت افواج قاتل و است، صوابید خرد راست بین همین تواند بود، که در عراست آنچه داریم نیکو بکوشیم، نه اینکه بطمع توسیع حوزه سلطنت، آرا معروض آسچنان بلاد آفت

گردانیم؛ در سنه ۱۲۷۹ سیحی ظغول خان که زمام صوبه داری
 بنگاله بکف کفایتش سپرده شده بود، لوای عصیان برمی افزارد،
 و این صوبه دارد لیر بر سر راجه جگنگور در اودایسه شکر
 میکشد، و نعمت و مال فراوان و چند صد فیل از آن راجه برگرفته
 مراجعت میکند، و ازین فتح و فیردزی هیچگونه اعلام بسلطان
 دهلی نمی نماید؛ بلکه بزودی پس از شنیدن خبر مرگش از افواج
 عوام، دم از استقلال پادشاهی بنگاله بر میزند؛ سلطان
 دوبار بیابانی لشکر بتادیب وی فرستاد، ولیکن هر دو
 شکست خوردند، اکنون ازین عصیان و طغیان رهبری دولتش،
 سلطان نیکو بر آشفته خودش بنفس نفیس بگوشتمال وی
 با لشکر گشن در عین برشکال روانه بنگاله می شود، ظغول
 شنیدن این خبر تمامی اموال و اخیال و افواج همراه خود
 گرفته از بنگاله به اودایسه می شتابد، و افواج پادشاهی
 در عقب وی پاشنه کوب می رسند، ولیکن با آنکه ایشان
 تا وسط اودایسه رفته بودند، هیچ اثر و خبر این دشمن نیافتند؛
 ملک مقلد یکی از سپهسالاران پادشاهی محلی که روزی
 با چهل سوار بیردن رفته بود، ناگه مان نظم شش بر خیمه گاه

طغول می افتد، و از کثرت عدت سپاهش ز بهار نیندیشیده
 بعزیمت درست و جازم می خواهد که مصدر کاری گردد که
 از وی یادگاری باشد، ولیکن سیر نویسان پسین این کار را
 از آن دشوارتر می پندارند که با ذعانش سر فرد آرند، القصه او
 بر طبق این عزیمت با سستی از پیروان، راست بسوی
 خیمه گاه طغول می شتابد، و از میان خیام مهتران سپاه درگندشته،
 برخیمه کلان چون بلای ناگهان میریزد، و ظفر بادشاه بلمبین نعره
 زنان هر کس را که بمقابله وی می پردازد، طمه تیغ بی دریغ
 می سازد، طغول، بدین گمان که تمامی افواج بادشاهی بر سرش
 فرد ریخته است، بزودی بر پشت اسب نشسته متوجه رود
 مهاندی میگردد، بدین امید که بزودی از وی عبور کرده جان
 سلامت برد، ولیکن ملک چون ملک الموت
 بدنبال او پرتنگ میراند، و هنگامیکه ادا از آب میگذشت،
 به تیری جگرگاهش میدزد، و چون طغول در آب افتاد، او را
 بر کنار کشیده سرش از تن جدا میکنند، و شاد و فیروز بمحسکه
 پادشاهی می شتابد؛ اکنون از جهت ناپدیدگشتن طغول،
 هول و هراس بردلنهای لشکریانش مستولی میگردد،

و با آنکه هیچکس بتعاقب ایشان نپرداخته، از بیم جان فرار
 برقرار اختیار نمودند، بلبین اگر چه اولاً بگونه سرزنش ملک
 پرداخته که این چنین بی باکانه خود را بمعرض خطر در انداخته،
 مگر در آخر مجازات دلیرانه جان بازیش نیکو بخواست،
 و بمرید عنایتش سرفراز ساخت؛ ولیکن بلبین این چنین
 فیروزی خداداد را هیچ قدر و قیمت نداشت؛ و بقتل
 عام اهل بیت و منتسبان باغی تابندگان شیر خواره معصوم
 و زنان ستوره بیگنا هاشم، نام نیک خود را بوصست
 بیرحمی و قسادت موسوم ساخت؛ و بر همین قدر کشت
 و خون بس ناکرده، دست خود را بخون بسیاری از درویشان
 و قلندرانی آزار که طغول باقتضای اعتقادی که نسبت
 بدیشان داشت، در تربیت و تکریم ایشان میکوشید،
 آلوده گردانید؛ غیاث الدین بلبین پس از انقضای مدت
 سه ساله سفر، پسر خود ناصر الدین بغولخان را بجاگوست بنگاله
 تعیین نموده، طبل ارتحال بدرالملک دهلی پکوفت؛
 و درین میان مغولان آتش طبع تاتاریه، باز بر سواحلی
 رود سند شکر کشیده، صوبه ملتان را متصرف شدند،

سلطان محمد پسر بادشاه دهلی بر جناح استعجال بدافعه
شان می شتابد، و از سرحد ممالک محروسه ایشان را
بیرون میراند، سال آینده تیمورخان حاکم شرقی بهر
ایران، با لشکری گشن بانتمام کشیدن هزیمت جماعه
مغولیه، بسوی هندوستان نهضت میکند، و کارزاری
شدید در میان می آید، پس از کشت و خون بسیار
مغولان هزیمت خوردند، و بگریختند، ولیکن چون محمد
بنعاقب ایشان تا دور پرداخته بود، و هزار سپاه تاتاریه
که در کمینگاهی پنهان بودند، و او را از اینان پیخبر، ویرا در میان
گرفتند، محمد با ایشان نیکو جنگیده داد پردلی و شجاعت
داد، ولیکن چون اعادی بسیار بودند و جمعیت او قلیل،
آخر کار چند تارخم خورده افتاد و جان داد، بلبین اکنون در سن
هشتاد سالگی، بشنیدن این خبر وحشت اثرگشته شدن
فرزند گرامیش که گل سرسبد این دودمان شاهی بود،
از جنگ اندوه جانکاه آچنان فشار خورد که جان بسلامت
نبرد، و در سنه ۱۲۸۶ هجری بمهیدیت و یکم سال
حکومتش مرد.

بلبن ازین پیش پسرش سلطان ناصرالدین بغواخان
 را نامزد خلافتش ساخته بود، مگر درین زمان دردم واپسین
 حرف نخستین را محو گردانیده عهد ولایت را بنام کیخسرو
 پسر محمد که فرزند دبند وی بود، و حالی گشته شده، مرقوم
 گردانید، ولیکن اُمرا و عظمای دولت دهلی را پس از
 تشاور شایسته رایها بران قرار گرفت، که برعکس
 وصیت پسین بلبن کار بستند، و کیقباد پسر
 ناصرالدین بغواخان را به تخت برنشانیدند، بدین لحاظ
 که چون کیخسرو شاهزاده تند مزاج ناپند پذیراست،
 از عهده امر مهم سلطنت بر نخواهد آمد، دینز بدین پیش بینی
 که چون بغواخان با سپاهی گران بصوبه داری بنگاله
 می پردازد، هر آئینه بشنیدن خبر حرمان شعبه خودش از سریر
 دارائی، آشفته شده شکر بقاع و قمع مخالفانش بر خواهد کشید؛
 کیقباد همینکه بر سریر سلطنت نشست، اسباب طرب
 و نشاط را صلاهی عام در داده یکسر تسلیم بدواعی کامرانی
 و ملاهی نوجوانی نهاد، و زمام مهام ملکی را بردست وزیرش
 نظام الدین واسپرد، ولیکن همگی هست این شقی

خانه برانداز، بران مقصور بود، که کارخواه نوجوان نا تجربه کار خود را، بدینگونه اشغال ناشایسته بجائی رساند که جمهور مردم از دمتنفر شوند، و خودش بدین وسیله بپایه سلطنت رسد؛ پدر کیقباد، سلطان ناصوالالدین بغواخان ازین خصوصیات چنانکه باید، اطلاع می یابد، و بفرزند ارجمند نامه متضمن نیکو اندرز و گزیده بند می نگارد، و از ان اخطار که پیش پا دارد ویرا خدیر می فرماید، و چون بران اندرز نامه اثری سترتب نگشت، بغواخان با لشکر گران متوجه دهلی گردید؛ و پسرش بمشاورت وزیر برتر وزیر بجمع افواج پرداخته، با ساز و سامان جنگ آهنگ پدر میکند، چنانچه هر دو لشکر مشرق و مغرب در ناحیه اوده بر کنار شرقی و غربی رود گهاگهوره یا سور، مقابل یکدیگر فرو آمده خیمه زدند؛ چون پدر پدید که از جنگ و کارزار چاره نیست، بداعیه مهر پدر می باو اغ دل نامه برنگاشت، پراز سوز و گداز محبت و شفقت، و در خانه اش چنین رقم زد؛

مثنوی

کای بسزا دیده و جان پدر؛ زان دگر لبک نه زان پدر،
 دی غم تو کرده بجانم اثر، تو ز من و حالت من بیخبر،
 جای تو در چشم و تو در جای نه، هیچ سوی مرد میت رای نه،
 آمدنم نر بی این کار بود، کافر و گاه از تو توانم ربود،
 گرچه توانم ز تو این پایه برد، از تو سنا نم بکه خواهم سپرد،
 و اگر جوش جوانیت با زرم و آشتی سرفرو نمی آرد،
 و همین بر جنگ و خونریزیت میدارد؛ باری ادلا بگذار تا
 ترا یک نظر به بینیم؛

بیت

بهر خدا صورت خویشم نما؛ روی مگردان و بترس از خدا،
 دل سنگین کیقباد ازین سخنان مهر افشان بگداخت،
 و دعوت پدر را لبیک اجابت گفت، ولیکن به نگویمیده
 مشورت شیر خیانت سرشت خود، براین معنی

• از کتاب قران السعدین که شیرین و نغزک مثنویست و امیر خسرو دهلوی که درین یساق
 همراه معزالدین کیقباد بود، باشارتش در سلك نظم کشیده؛

اصرار نمود، که نخست پدرش بلوازم زیارت فرزند خود
 که خدیو هند است، پردازد؛ بغواخان بنتوای مهر پدرا نه،
 درد جدائی را نسبت بدینگونه نازیبائی سخت ترانگاشته،
 درخواست پسر را بپذیرفت، خیمه‌ها از بهر التماس پراکرده شد،
 و درگاه بار آراسته؛ کمقباد به تخت سلطانی برنشسته
 انتظار قدم پدر میکشد، و چون پدر بیارگاه رسید، بدستور
 معهود در پیشگاه سریر بادشاهی سم جازانو میزند، مادامیکه
 چادش ببانگ بلند میگوید، بغواخان در پیشگاه خدیو هند
 لوازم تسلیم بجای آورد، پدر بزرگوار بملاحظه این خواری آب
 در دیده گمردانید؛ اکنون بدیدن این حال، پسر را عنان
 تماسک و تماک از دست میرود، و طاقت ضبط
 و خویشتن داری طاق میگردد، زار زار گریستن گرفت،
 و از تخت فردجسته هردو دست در گردن پدر آویخت،
 پس از طی این همه تماشای دیدنی مهر و محبت عالم بشریت،
 پسر دست پدر بتعظیم هرچه تمامتر برگرفته بر تخت نشاند،
 و خودش رهی دار تسلیم و کورنش پرداخت، بعد از انتضای
 لوازم دید دادید، سخنهای بسیار که منبئی از اخلاص

و محبت باشد، تا دیر در میان ماند، و تا عرصهٔ بیست روز بزم عیش و کامرانی آراسته گشت، و اوقات بخوشدلی و شادمانی بسرشد، هنگام وداع چون بغواخان از روزگارِ خود امید تلافی دیگر باره نداشت، و در اگزارش سخنان عطوفت فشان متضمن پندهای گزیده و اندرزهای پسندیده وابستهٔ مصالح ملکهٔ ارنی عموماً، و در بارهٔ معزول گردانیدن وزیر بداندیش (که گرگی بود مردم در، در پوستین میش) خصوصاً، نیکو کوشید، ولیکن کیقباد سرست بادهٔ عنفوان جوانی، همینکه به دهلی رسید، اندرزهای شفقانهٔ پدر پیر فرزانه را بر طاق نیان گذاشته، آن قدر در استیغای لذایذ نفسانی پر کوشید، و در قطع مراحل زندگانی آنچنان تیز شتافت که پیشتر از وقت بمنزلهگاه پسین فرارسید؛ هنگامهٔ مادر بارگاه برخاست، و بادشاه کم خرد نشاط بندهٔ باده پرست را ازان خبری نی، یا تاب و طاقت کو که به ضبط آن پردازد، در میان امیران و سرکردگان درگاه و در فرقه بودند، مغولیه و خلجیه؛ مغولیه هواخواه بادشاه بودند، و خلجیه می خواستند که بادشاهی از میان خود برگزیده به تخت بر نشاند؛ در پایان کار هنگامیکه بادشاه

در حالت بیماری تاب دست و پا زدن گم کرده اندرون
 دولسرا بر بستر رنجوری افتاده بود، افواج هردو فریق متنازع
 صف آرا شده آماده جنگ و پیکار شدند، جماعه خلجیه
 بزور صفوف مغولیه دریده خود را بنجسه بادشاهی که پسر
 خور دسال کیقباد در انجا بود، رسانیده، او را در ربودند، و به فتح
 و فیروزی بانگ برداشتند، و جلال الدین سرکرده
 خلجیان، جماعه عیاران را در مشکوی بادشاه فرستاد تا
 ایشان کار او را به شمشیر و گرز تمام کرده، نعشش از راه دریچه
 برود چمن در انداختند، این واقعه خون فشان، خاندان
 سلطنت غوریه را یکباره باختام رسانید، و جلال الدین خلجی
 بر سر فرمانروائی دهلی جلوس نمود، و این آغاز سیوم
 خانواده دولت اسلامی هندیه است، یعنی خانواده خلجیه،
 پس از غزنویه و غوریه؛

باب یازدهم ،

در ذکر بنانهادن جلال الدین شاهی خانوادهٔ خلجیه ،
 و لشکر کشیدن ملا والدین به ممالک دکن ، و کشتن
 پدر خود را بر دست هیاران ، و بر تخت نشستن
 خودش ، و دستورات وی در ملکرانی ، و یورش او
 به گجرات و چتور ، و واکشادن کافور ممالک دکن را ،
 و مرگ علا والدین ، و شمائل و عزایم وی ، و نابود
 گشتن نام شاهی از خانوادهٔ خلجیه ، و برنشستن
 غازی بیگ طغرل بر سریر سلطنت دهلی ؛

اگر بر پاگردیدن لوای دولت اسلامی ، در خانوادهٔ غزنویه
 و غوریه ، در تار و مار کردن ریاسات هندوان ، و برانزیدن
 آزادی ایشان ، نیکو کار گشته بود ، باری قایم گشتن علم آن
 دولت در سیوم خانوادهٔ خلجیه ، در آن خصوص پیایهٔ کم
 بر نیامده ، محمود غزنوی بنخیر ممالک شمالیهٔ هند
 برداخته ، صوبجات مشرف رود سند را منضاف
 مملکت خود ساخته بود ، و پس از دی بدو صد سال
 شهاب الدین محمد غوری با سبب اتصال تنهایی ریاسات هندوان

که برحدود شمالی نوبله واقع بودند، نیکو پرداخته، تمامی ممالک را از جبال هماله تا آن رود، بقضه تصرف درآورده، و پس از آن یکصد سال جماعه خلجیه سرحد نوبله را عبور کرده، حوزه دولت اسلامی را تا ممالک دکن منتهی گردانیدند؛

جلال الدین بانی طبقه خلجیه، در سن هفتاد سالگی بر سر بر سلطنت نشست، و همینکه در امور فرمانفرمایی نیکو استقامت بهرسانیده بود، فرمود تا طفلک معصوم پدر مقتول را که خواجه کار فرمای او بود، بکشند، ولیکن این همین یک خون است که این بادشاه دستش بدان آلوده بود، و حقیقت اینست که بزرگ خطائی که در عهد حکمرانیش صورت گرفته، افراط مرحمت و بخشایش بی ضابطه یا نابفتوای دادری درست، بوده، که از جهت آن جرایم مردم هر روز می افزود، و کار ارکان دولت بنا فرمان پذیری و عصیان می کشید؛ هنوز بر زمانه جاوس امدتی دراز نگذشته که جماعه باغیه بروی خروج کردند، او پرش را باطفای این نارفته فرستاد، باغیان مقهور گشته نزد بادشاه فرستاده شدند، او بر جرائد اعمال

همه شان رقم عفو برکشید؛ امیران ازین بخشایش بیجا ز بر لب
 میخندیدند، و میلندیدند، و در آخر بتخریض بادشاه برینکه لا اقل
 چشمهای این طاغیان خیره را بر کند، پرداختند، بادشاه
 بجواب ایشان گفت که من مردی پیرم و میخواهم که ازین
 پس بدون ریختن خونی، یاسیل کشیدن مقهوری و زبونی،
 در گور روم؛

رودادی که بدان شاهی دوده، خلجیه، سمت استیاز
 موسوم گردیده، فخر ممالک دکهن بوده؛ در سنه ۱۲۹۳ ع
 یعنی درست یکصد سال پس از کارزار تهنیسو، هلاءالدین
 خواهرزاده سلطان، از وی اجازت لشکر کشیدن بر بعضی
 از راجگان که در حدود جنوب چند یوی می باشند، خواست؛
 سپس از دهلی بزودی بمقر ریاست خود که کوه باشد،
 مراجعت نمود، و در آنجا هشت هزار مرد جنگی فراهم آورده،
 دلیرانه رود فریده را عبور کرد، و بر سر راجه فرمانده دیوگله
 لشکر کشید؛ راجه وام دیو بر مسافت دو میل انگریزی
 از شهر، با دشمن مصاف جنگ می آراید، ولیکن شکست
 می خورد، و شهر بدست فوج مظفر می افتد، و یکسر عرضه نهیب

و غارت میگردد؛ هلاءالدین بدروغ آدازه در انداخته که فوجیکه
 همراه من است، همین مقدمه آن جیش گرانست که عقب
 من متوجه تسخیر تمامی ممالک دکهن است، بشنیدن
 این خبر، هست دیگر راجگان دکهن متقاعد گردید، و از
 اعانت و امداد راجه دام دیو دست برداشتند، و چون
 راجه بیجاره از هر گونه معونت و یاریگری مایوس گردید، مبالغی
 سنگین از زریشکش هلاءالدین نمود، تا بر این بنده
 بس کرده باز گردد، هلاءالدین برین معنی هداستان شده،
 در صدد آن بود که خیمه برکنده طبل ارتحال کوبد، در همین زمان
 سردام دیو که بگوشه مملکتش بجمع افواج می پرداخت،
 بر سر سلیمان بالشکر سه چند جمعیت شان هجوم
 می آورد، و جابرانه ایشانرا می فرماید تا تمامی غنائیم تسلیم دی
 کنند، و راه خود گیرند؛ اثریکه برین نهیدید مسترتب شده،
 جنگ دیگر باره بود؛ کار بر هلاءالدین درین کارزار
 سخت زار و دشوار گشته بود، و در همه حال و احتمال
 شکست فاحش خورده بودی، اگر ملک نصرت سپه سالارش
 که به محاصره قلعه برگشته شده بود، کار محاصره ناتمام واگذاشته،

بدون فرموده، خواجہ اشش یار بگری و اعانتش درین تنگی و ضرورت نمیرسید؛ ہندوان بہ نمودار شدن گردقشون ملک نصوت، بدین گمان کہ افواج دہلی است کہ بتقدم آن پیشترک تہدید شان کردہ شدہ بود، سراسیمہ و بیخود گشتہ، راہ فرار پیمودند، این جنگ کہ پسر رام دیو بدون اجازت و علم پدرش نائزہ اش برافروختہ بود، خوش بہانہ ساختہ شد، از پیرافزودن شرایط قدیمہ سر بہا؛ آن مقدر جواہر و سیم و زرنقہ کہ راجہ درین آشتی بافرقہ اسلامیہ، داد، بیش ازان است کہ در تصور گنجہ؛ چنانچہ ششصد من مردارید، و دوسن المناس و یا قوت و زمرد و نیلم یا زبرجد، بادیگر نقد زرین و سیمین کہ مناسب و ہموزن آن بود، بہ علاء الدین درین آشتی دادہ شد؛ ہمانان کہ درین مقام و جای دیگر نوشتہ شد، من تبین یزایران است کہ بمقتار یک سیر ہندوستان می باشد، با من شاہی آن، کہ تقریباً پنج سیر این، میشود، نہ من ہندوستان راجع اینزمان؛

علاء الدین با این غنائم، بہ بیست و پنجم روز از زمان

رسیدنش به دیوگنده ، طبل معاددت ، کوفت ، و پس از طی کردن ممالک راجگان دشمن کیش و بد اندیش مالوه و گندوانه و خاندیس ، مظفر و منصور بخانه رسید ؛ این یورشش که یکی از نامدارترین یورشهاست که در تواریخ اسلامیة مندرج ساخته شده ، منشای گوناگون مصائب و بلایا ، در ممالک دکهن واقع شده ؛ چه ازین فیروزی نیکو حالی سلیمان گشته که نواح دکهن چسان از نقود و جواهر شبحون است و ملآن ، و راه تسخیر آن چقدر میسور و آسان ، و امانی وی چگونه کوچک دل و جبان ؛ خبر این فیروزی و اقتنای غنائیم نامحصور که در خزانه آتیچیک بادشاه از سلاطین دهلی بنوده ، بزودی بگوش سلطان دیرینه سال جلال الدین رسید ، و پنداشت که آنهمه غنائیم از آن ادست ، و لیکن امیران روشنرای و نیزین ، بآسانی در یافتند که همانا آن نوجوان پردل که با قحام اخطار جان گسل ، آنهمه نعمت و زر بهرسانیده است ، مطمئح نظردی از ان انتفاع خودش است ، نه سود مندی دیگران ، بنابراین بعضی از ایشان ببادشاه بطریق صوابه بد گفتند که بزودی هر چه تمامتر بر سردی لشکر کشد ،

و لیکن جماعه دیگر از ایشان که از عزم و احتیاط نیکو بهره داشتند، چنین گفتند که تا آن زمان که اوسر عصیان از اطاعت سلطان برنماید، شاکر کشیدن بروی از صواب دور می نماید؛ چون علاءالدین میدانست که اود دشمنان جانی، در دیوان سلطانی، بسیار میدارد، در پوشیدن اراده که در دل داشت، نیکو کوشیده، هر فریب و خدیع نیکه دانست، در اقتنای تخت و تاج، پنهانی بکار برد، چنانچه اولاد برادر خود را به دهلی فرستاده تا اود مدمه و فسون، خاش سلطانرا بران آورد، که خودش به کتوه بیاید، و باطنف الحیل در دوش القا کند که همین راه بدست آوردن آن خزائن موفوره است که حالا در قبضه پسر خواهر اوست، بدین امید خام که آن زر خاک بسر را درین عمر هشتاد سالگی (که زمانه تمتع آن نبود) دستیاب خواهد نمود، سلطان با جمعیتی از لشکر، از دهلی متوجه کتوه بدین پسر خواهرش علاءالدین میگردد، و چون کوکبه سلطانی نزدیک رسید، علاءالدین ببلقاي خال بزرگوار کوچ کرد، و برادرش ستمی الماس را (که دومی بود خیانت اساس) پیشتر فرستاد، تا سلطانرا بران دارد که هنگام فرار سیدن

تلافی، اکثر چشم و خدم موکب خود را پس گذاشته باشد؛
 بپیر فروت هشتاد ساله، بفراط غرامیکه بزر داشت، گویی
 تنها بملاقات خواهرزاده اش می شتابد، لشکریان علاءالدین
 بر حسب اشاره آن فرومایه کافر نعمت، ویرا در میان گرفتند،
 و سرش از تن جدا کرده بر سه نیزه پرداختند، و در سرتاسر
 معسکر بتشهیر و تنفیص دی پرداختند؛

علاءالدین پس از آنکه بدین کار پرنگو هیبه و زشت،
 دست می آلود، بزودی متوجه دارالخلافه دهلی میگردد،
 و پس از بدر راندن سر بادشاه مقتول، در سال ۱۲۹۶
 مسیحی بر سریر سلطنت جلوس میکند، و تادلنهای جمهور خلایق را
 از تصور این جریمه عظیمه که حالی مرتکب آن شده بود، یکسو
 کشیده باشد، بنای بازیچه های گوناگون، و تماشا های بوقلمون،
 که در تقریب جلوس شاه نوتقدیم آن معهود است، می نهد،
 و لذت و ناحوشی امرای بادشاه مقتول را، بافاقت
 خیرات و افادت خدمات محو میگردد؛ عهد دولت
 این بادشاه، یکسر بر است از عزایم لشکر کشی، گاهی بصوب
 غریب بر سه جماعه متغلبه مغولان، و گاهی بسوی دکن

بر سر راجگان ، در دوم سال جلوسش ، شکری
 گمران بسوی گجرات که با آنکه در عهد دولت غزنویه
 و غوریه ، گوناگون تاراج و غارت دیده و کشیده بود ،
 هنوز اثالی آن ستمگر بر خط فرمان دولت اسلامی هندیه
 نه نهاده بودند ، می فرستد ؛ قدیم شاهی خانواده سولنکیان را ،
 اثالی خانواده دیگر که نام باهاجیلیه خوانده می شود ، از میان
 برداشته ، خودشان متصرف آن مملکت شده بودند ،
 و تا این روزگار یکصد و بیست و شش سال ، بران حکومت
 رانده ؛ اکنون مملکت گجرات یکسر در قبضه تصرف طبقه
 اسلامی در می آید ، درین جزو زمان هنگامیکه علاؤالدین
 متوجه تخییر گجرات شده ، همگی خرابی و دیرانی پیشین
 بر در زمان صورت اصلاح و ترمیم پذیرفته ، و مملکت بر رونق
 و فردغ گراییده ، معابه سوسنات که بمشابه دلفاس یونان ،
 بغایت متبرک و مقدس پنداشته فرق هندوان است ،
 از سر نو ساخته شده ، و اصنام و اوثان ، بجای خاص شان ،
 بر نشانیده بودند ، مگر این سیلاب بلای جدید که ناگهان
 بر کشور هموار پرنار و نعمت گجرات و سورت فروریخته ،

همگی عمارات و بقاع برآورده اُستادان ماهر آن ممالک را
 فروبرده، و خاک خواری و خرابی بر سر آن زمین فرو ریخته؛
 دولت قدیم فروالده یکسر نابود ساخته شده، و شهر نامدار
 پطن که از ابدیه سنگ مرمر (که از اجمیر آورده بودند)،
 پر بود، یکسر خراب و دیران گردانیده، و مسجد جامع در برابر
 معابد سومنات برآورده شد؛ و تمثال بله بخاک خواری
 در انداختند، و صحائف هند و ابستۀ عقائد بله پشته‌یان یا
 پورانیان، بر سوختند؛ در میان غنائیم آن ممالک این دو چیز
 پر نادر و عزیز بودند، کافور نام غلامی شیرین شمائل، و کولادیبی
 رانی زن راجه (که در حسن و خوبی نادره زمان، و در شیوه
 نازنینی و دلبری یگانه خوبان هند وستان بوده) این زن نازنین
 در حسرای پادشاهی در آوریده شد، و آن جوان حسین
 بهرام ملکی مشغول گردانیده، چنانچه کار کافور از رهگذر
 حسن سایقه اش در مهمات ملکی، بسیار بالائی گرفت،
 و بر و رایام، دکهنیان از تناول او در دست مصیبت
 و بلای عظیم مبتلا گردیدند،

هنوز بر اتسام مهم گجرات روزی چند برنگزشتن بود،

که دو لک سوار مغولیه بر سواحل رود سند نمودار شدند ،
 و بر تمامی مرز و بوم که در میان آن رود و دهلی واقع است ،
 دست یغماگری و تاراج برکشادند ، و شهر دهلی را (که از انبوه
 ستم رسیدگان که از جور تعدی ایشان بد انجا متحصن شده بودند ،
 پر بود) محاصره کردند ، و قحط و غلامان را درون بزودی بر آنمساکین
 دست ییاد کشادن گرفت ؛ سلطان بیابان کار عزم جزم
 کرد تا بدشمنان راه قتال یوید ، و شمشیر بدست بمبرد ،
 به که بدینگونه موت از جوع و گرسنگی داغ بدنامی
 بر جبهتیش نهند ؛

میگویند که او با جمعیت سه صد هزار سوار از شهر بیرون
 آمد ، و در ظاهر شهر بتعبیه صفوف پرداخته ، سپاه میمنه را
 سرکردگی ظفرخان که از پر دلان زمانه ، و شکر شکنان
 یگانه بود ، بسپرد ؛ آسیای جنگ و پیکار در گردش آمد ،
 و ظفرخان بحملات گردانه ، و ثبات دلیرانه ، صفوف
 اعدا از هم پاشید ؛ سلطان برادر خود را بامداد و اعانت
 ظفرخان فرمان داد ، و لیکن او از جهت رشک
 و غیرت دونانه ، از امداد وی اهمال درزید ؛ چون ظفرخان

در مردانه تعاقب اعادی، راه دراز رانده بود، و از معسکر شاهى
 بر شانزده کرده و در مانده، قشون تازه نافر سوده میدان جنگ
 و برادر میان گرفتند، و پس از دانمودن کار نامه رستم و اسفند یار،
 بردست دشمنان ستمگار کشته، و پاره پاره ساخته شد؛
 آن قدر هیبت و دهشت ظفرخان، در دلهای مغولان
 ستوی شده بود که میگویند هرگاه اسپان شان ناگهان
 بر جبهیدى، ایشان میگفتند آبار وح ظفرخان پیش چشم
 شان نمودار شده! باین همه مردانگی و جانفشانی ظفرخان،
 خواجه ناسپاس و حق ناشناس او، چون از چاکلی و پردیش
 می رسید، پس از مرگ وی بر سر انجمن گفت که قتل
 وی آنچنان سرمایه خوشدلی و سودمندی او گردید، که فیروزی
 بر مغولان؛

حلاءالدین بادشاهی بود بغایت عاقل و هوشمند، ولیکن
 سایقه او در انجام دادن مهمام پیش اندیشیده اش
 ناتمام بود، و آرایش در اتمام آنها خام؛ خیالی در دل بسته بود،
 که مصدر تاسیس دینی جدید گردد، ولیکن با هزار جرثقیل،
 وزیران و امیرانش ویرا از ان عزیمت بازداشتند،

تربیت عهده طفولیت وی آنقدر ناقص بوده که بارای خواندن و نوشتن نداشت، ولیکن در سن کهولت بجد و جهد تمام زبان پارسی نیکو بیاموخت؛ در سال سیوم از عهد حکومت وی، یکی از امیرانش که ادب ریختن آبرویش پرداخته بود به هامو راجه چوهان، در رننهامبور که یکی از حصنهای حصین و متین هندوستان بوده، پناه برده؛ هلاءالدین از راجه مطالبه این امیر ملتجی نمود ولیکن راجه جوانمردانه پاسخش سرود، که آفتاب بر خلاف دستور از افق مغرب سر بر خواهد کرد، و کوه سمیرو با بیط خاک برابر خواهد گردید، پیش از آنکه من عهد و میثاقیکه با این ستخیر ستدیده بسته ام، بشکنم؛ القصه سلطان هلاءالدین به محاصره رننهامبور می پردازد، و در آخر دیرا ستخیر می سازد؛ ولیکن هامو نامور فرار را عار انگاشته، تادم واپسین در حمایت ننگ و ناموس خویش نیکو پرداخت، تا آنکه از پاد آمد؛ ستورات خاندان شاهی تخواستند که پس از وی زنده مانده، لاجرم در انبار همیشه برافروخته، خود را در انداختند، و پاک سوختند؛ مادامیکه هلاءالدین از سختگاه درین یورش غایب مانده، بسیاری

هنگامه دینی انتظامی در بهره های مختلف از ممالک او، سرزده بود،
 و چون باز آمد، از وزیران و امرا بخمنی فراهم ساخته، از ایشان
 سبب این پریشانی و هرج مرج و ندادن اصلاح آن را،
 استفسار نمود، ایشان برهمی دینی انتظامی مملکت را،
 به عدم توجیه بادشاه با مورملکی، و افراطش در نوشیدن باده،
 و پیوند های قریبه امیران و دولت بایکدیگر از در مصاهره
 و مزاجت، و عدم تعادل رعایا در املاک شان،
 نسبت کردند؛ اکنون سلطان از بهر دفع این مغاسه،
 نیکو اشتغال بمهمات ملکه اری می نماید، و می فرماید تا خمکده های
 بادشاهی بشکستند، و جوای شراب ناب در کوچه
 و برزن روان ساختند، و نهیمن خودش از احتسای صهبا
 اجتناب می درزد، بلکه فرمان میدهد تا هیچکس از سپاه و رعایا
 لب باده نیالاید، و منادی در میدهد که هیچ عقد مصاهره
 یا زناشویی در امیرانش بدون اجازت دی صورت نگیرد،
 و تا عدم تسادی رعایا در نعمت و مال، از میان برخیزد،
 او در تسویت ایشان در تنگنای و نهیدستی، هست
 برگماشت؛

القصه در سربراه کردن تمامی جزایات امور مملکت ،
 گوناگون در دسر و مشقت کشید ، و در ضبط نرخ غلات
 جابرانه کوشید ، و پس از نظم و نسق همگی امور سلطنت ،
 از سر نو لشکرگشمن آراسته گردانید ، که شمار آن بچارلک
 و هفتاد و پنج هزار سوار رسید ؛

سال ۱۳۰۳ ع از عهد سلطنتش ، بگوناگون روداد نامی
 اختصاص یافته است ، در همین سال او جمعیتی از سپاه
 از راه بنگاله ، به تسخیر کشور تلنگانه ، فرستاده بود ، و خودش
 بر سر چتور دارالملک میوار ، لشکر کشیده ؛ بر حسب
 روایت سیر نویسندگان هندوستان ، این دوم باره یورش
 او بوده بر سر چتور ؛ ادل بار که محاصره این مقام پرداخته ،
 باعث آن هوای بی سر پای او بوده ، باقمای پل صنی ، حلیله
 جمیله راجه بهیم ، چه او میگفت که اگر ویرا تسلیم کنند ، او
 از سر محاصره برخواید فاست ، و چون راجه دست رد بر سینه
 التماس او نهاد ، او برین قانع شد که صورت ویرا بر پنج انعکاس
 از آئینه و انماید ، چون راجه بدین سخن هداستان شد ،
 علاء الدین با معدودی چند از حشم ، با کمال اعتماد در شهر

در آمد، و مطمینان نظر هوايش را مشاهده نمود؛ و چون بمعسكر خود بازگشت، راجه بهيم نيز باد ثوق تمام همپاي او بنجيره در آمد، وليكن او درين اعتماد از دشمن خود فريب خورد، زيرا كه سلطان بادي راه عذر پيموده او را برگرفت، و محبوس نمود، و گفت كه اطلاقش ازين بند همانوقت خواهد بود كه زن خود را تسليم دي كند، چون اين خبر به واني رسيد، او بسلطان پيغام فرستاد كه من بدانش رطون بزوجيتش خواهم داد كه او اجازت دهد كه من با جماعت پرستار انم كه بملازمت من مي پردازند، بحضرتش بيايم، چنانچه سلطان اين درخواست را اجابت نمود، و واني با هفت هزار محفه كه در همه شان سپاهيان مسلح، بنام پرستاران پنهان ساخته شده بودند، مردانه دار در معسكر سلطان در آمد، و در يكي ازان محفه، هنگام بازگشت شوهر خود را در نشانيده روانه خانه نمود، و راجه همينكه از حدود معسكر سلطاني در گذشت، برباد پائي كه از بهر او آماده داشته بودند، سوار شده، بزودي خود را به چتور رسانيد، و آنگاه پيامني نيز در حمايت مردان حميت پيشه اش،

از محسّر سلطان بیرون رفت ، چون سلطان ازین بازی که وانی با وی در باخت ، خیلی آشفته شده بود ، بار دیگر بمحاصره چتّور پرداخت ؛ بسیاری افواج میوار در حمایت دنگاهبانی چتّور بنهاده شدند ، ولیکن سلطان در آخر بترک محاصره گفته ، به دهلی مراجعت نمود ، و در سال ۱۳۰۳ ع دیگر بار علاءالدین بر چتّور لشکر کشیده بمحاصره اش پرداخت ، و همه بمران راجه پیکر تن درین یورش کشته شدند ؛ این پسر باقی مانده را راجه بزور بران آورده بود ، که از ان بلا بحیل جان سلامت برد ، تا نام خانواده بدو باقی ماند ، و چراغ آن دوده یکسر منطفی نشود ؛ چون همگی امید ملک و اعانت منقطع گشت ، یک انبار همیشه برافروخته شد ، و تمامی زنان عالی و دومان ، خود را در ان آتش انداختند ، و بدم خاکستر شدند ، آنگاه درهای فصیل را داکردند ، و راجه با چند تن از مردان دلاور که زنده مانده بودند ، بر سردشمنان فرو ریخته ، مردانه وار جان داد ، چون سلطان بشهر در می آید ، میبیند که در هر کوچه و برزن ، اجساد کشتگان که حمایت شهر پرداخته بودند ، پشته پشته افتاده اند ، و از ادخه انبار همیشه که در ان

پلمنی که پیش ازین مسمیح نظر هوسناکی او بوده، با دیگر
 زنان عمده گان شهر سوخته خاکستر گردیده بود، ردی هوا یکسر
 نیره و سیاه گشته است؛ او تا دیر در شهر بگردید، و بدیدن
 خوبی عمارات عالیہ آن در شکفت بماند، ولیکن باین همه
 وقیقه از دقایق بیرحمی فرونگذاشت؛ یکسر معاہدہ و اہنیہ
 شائہ را منہدم و با خاک برابر ساخت، ہمین عرسرای
 راجہ بہیم، و رانی پلمنی بود کہ درین خرابی عام محفوظ مانده بود،
 شهر چتور و مرز و بوم وابستہ آن، بشہزادہ جہالور
 دادادہ شد؛

فرصت غیبت و دوفوج گران را از دارالملک،
 کہ یکی بمحاصرہ چتور رفتہ، و دیگر بصوب دکھن شتافتہ بود،
 جماعہ قابو جوی تاتاویہ، غنیمت شمرده، با جمعیتی ۱۲۰۰۰۰
 مردان جنگی، رود سند را عبور کردند، و تمامی مرز و بوم را دبران
 و خراب ساختند، و تا حوالی دہلی، از تاراج و یغماگری
 دست برنداشتند؛ چگونہ این یغماگران از بلاد ہندوستان
 درین بار بدر رانده شدند، از کتب تواریخ ہند ہیچ مفہوم
 نمی شود، جز اینکه سلطان بتائید غیبی بعضی از اولیاءانہ این بلارا

از ممالک دور گردانید؛ در سال ۱۳۰۵ ع، و ۱۳۰۶ ع مغولان باز
 رود سنک را عبور کرده بودند؛ ولیکن در هر دو عزیمت هزیمت
 خورده باز پس گشتند؛ با قنای عادت ستمه مغولان تاتار،
 سلطان فرمان داد، تا سرهای تمامی مردان اسیر بریده،
 از قشوف ایشان در دهلی سناره برپا کنند، و زنان
 و بچگان شانرا ببردگی بفروشدند، همین یکبار دیگر در عهد
 سلطنت علاءالدین، مغولان لشکر بهندوستان کشیده بودند،
 و از آن پس سبیل ایشان از جوش فرو نشست،
 ازین فتوحات عظیمه متوالیه که بر عزایم سلطانی مترتب گردید،
 در آخر چنان متخیل او گردیده که او مویداست بتأیدات غیبی؛
 چون راجه دیوگنده در ادای خراج اقبال در زیده بود،
 لشکری گران بتادیب او باز بصوب دکن بسرکردگی
 ملک کافور (که بالا مذکور شد، که با سیری از آن کشور آورده شده)
 روانه کرده شد؛ سلطان آن قدر او را بمزید اکرام خود
 اختصاص داده بود، که بالای دست تمامی ارکان دولت
 می نشاند، الحق ملک کافور بنکو شایسته این همه عنایات
 سلطانی بوده، چه او در هر دو گونه کمالات وابسته رزم و میدان،

د بزم و دیوان، آراسته و پیراسته بود، و در مهم حالی نیز آنچه
 مطمح نظر سلطان در باره او بوده، بخوبی بظهور رسانید،
 در تمامی عزائم او فیروز و مظفر گردید، مگر سیر نویسان
 فیروز سندی کافور را بر دیوگله، رنگی دیگر داده بر می نگارند،
 که کافور درین کشایش، دیول دیبی را که معروف است
 به دوله دانی، بدست آورده، و این خود دختر سلطانه بود
 که از نطفه راجه که شوهر پیشینش بوده، در حالت هندوکشی
 زاده، و در زیبایی طاعت، و رعنائی صورت، با مادرش
 که در حسن و خوبی طاق، و در شیرین شمائل یگانه آفاق،
 شده می شد، نیکو مانائی داشت، هنگامیکه آن نازنین
 غارتگر هوش و دین را در شهر دهلی آوردند، دل خضروخان
 پسر سلطان اسیر کند و اوایش گردید، و بعد چندی
 بسلاک از دوازش کشید، (امیر خسرو، داستان عشق بازی
 خضروخان را با دوله دانی، در مثنوی عشقیه که شگرف
 مثنویست، در بحر شیوین و خسرو، و پیشتر که تصنیف
 حمده اش بنظم در آورده با کمال آب و تاب شیوا زبانی
 بیان میفرماید) راجه دیوگله هزیمت خورده بدست کافور

اسیر گردید، و چون به دهلی آورده شد، با ظهار اطاعت و فرمانبری، مورد عنایت سلطانی گشت، و بشرط انقیاد آینده، سلطان او را بکادمت مملکت موردیش سرفراز گردانید؛ چون آن لشکر که بنخیر و ارنگولی در تلنگان پیش ازین فرستاده شده، هنوز مصدر کاری نشده بود، ملک کافور با فوجی مسلحشور به انجا فرستاده می شود، و داد پس از محاصره چند ماه، آنرا مستخلص میسازد، و غنائیم بسیار درین مهم دستیاب او میگردد، پس سالماً و غانماً از انجا به دهلی مراجعت میکند؛ سال آینده کافور باز بصوب دکن فرستاده میشود، تا فتوحات اسلامی را تا نهایت آنحدود ممتد سازد، چنانچه او پس از روانگی، بس ماه بشهر دوارسمندر (که اگرچه نامش دلالت میدارد بر اینکه آنشهر برکناره دریای شور می باشد، ولیکن چنین نیست، بلکه در ناف زمین بقرب پنجاه کرده بجانب شمالی سریونگیپطن واقع است) میرسد، کافور پس از آنکه مرزد بوم راجه کوناٹک را ویران و خراب ساخته، و بکسر بتخانه را از اصنام زرین و ابرداخته، تا ساحل دریای شور لشکر میکشد، و در انجا

سجده جامع را بنامی نهید ، پس از چند روز گنجی شایگان که پیشینیان در بطن خاک پنهان ساخته بودند ، دستیاب میکنند ، و با تمامی غنائم و خزائن ، منصور و مظفر به دهلی معاودت مینمایند ، میگویند که درین نوبت از آنهمه طرائف و نفایس و نقود و جواهر که کافور بیشکش سلطان نمود ، همین زرته‌ها کمتر از نود هزار من نبود ؛ اگر چه بتحقیق تقریر میکنند که در حدود دکه‌ن سبیم کمتر پیدا می شود ، و زر بسیار ، چنانچه در آن بلاد همین طلا بجای نقره رواج میدارد ، با این همه این مقدار زر که نوشته اند ، بسیارست بعد می نماید ؛ بدین خزائن سلطان دست عطا پدید ریختن می کشاید ، و بر اسمیران و دانشمندان بخشش می فرماید ؛ ولیکن این همه نیکنامی را که بدین بخشش عائد سلطان شده بود ، ریختن خون پنجاه هزار تن از اسمیران مغول قاتلاریه ، که محض بیگناه بودند ، و بحلیه اسلام متحلی شده ، با کسر برباد داد ، اگر چه میگویند که چون ابقای این جماعه آشوب انگیز خلاف مصلحت ملکی بوده ، بنابراین اطفای نیران شان ، در رای سلطان قرین صواب نموده ؛ روایت میکنند که با این همه کارهای مسکمانه با ناهنجارانه که سلطان اکثر مصدر آن میشد ،

ممالک محروسه با آن رونق و فروغ مزین و معمور بود که در هیچ عهد پیشین ازان نشان نداده بودند؛ نظم و نسق امور و نفاذ احکام عدالت در صوبجات دور دست حاصل بود، و در سراسر ممالک خاصه دهلی، ابدیه، شانه و مساجد و مدارس و قلاع و حمامات را، بدان شگرفی و خوبی بر آورده بودند، که خیل می شد که مگر کار عالم طبیعت است، نه ساخت بشری صناعت؛ چون سلطان بدین اوج سلطنت، و ذروه رفعت و مکنت رسیده، دست از کار و بار ملکی داکشیده، یکباره خود را بداعی عبث و عشرت و اسپرد، ملک کافور که در میان امیرانش خیلی سرفراز و ممتاز بود، بدین لهو و لعب طفلانه بادشاه، امید زد و فرار سیدن بهایه سلطنت، در دل می بندد، چون سبب فرود رفتگی سلطان درین ملامی و مناهی، کار سلطنت مشرف به تباهی میگردد، باغیان و عاصیان از هر طرف ولایت چنانکه معمول است، غروج میکنند؛ شاهده این همه برنشانی بی انتظامی، پس از آنکه سلطان را بر بستر رنجوری برانداخته بود، در کاهش و نالشی روز بروز می افزاید،

و در سال ۱۳۱۶ هجری پس از حکمرانی بیست سال،
 این جهان را پدرود میکند، بعضی میگویند که همان بنده که
 پادشاه او را بگو ناگون نوازش، از پایه بندگی برتره خداوندی
 رسانیده بود، او را بر هر بکشت، نعمت و کمالت که او را
 بود، هیچیک پادشاه را از سلاطین اسلامی هندیه، بجز
 محمود غزنوی نبوده؛ ادبکی ازان پادشاهان عظیم الشان
 خداوند عزات جلایه، و سطوات نبیله هندوستان است
 که در تواریخ سلاطین اسلامی هندیه، مندرج ساخته شده اند،
 و لقب اسکندر ثانی که بر سکه اش میزدند، از قبیل لاف
 و گراف نبوده، ممالک هند که هنوز در تسخیر سلاطین
 اسلامی پیشین نیامده بود، او با استخلاص آن هست
 برگاشت، و از آن خود ساخت، شهر نامدار نرواله، که
 در قدیم زمانه بنام دهاردیوانطی مشهور بود، و منکورد،
 و دیوگنده تختگاه طبقه سولنکیه، و پوامرد طکس، و تمامی
 دودمان اگنیکوله، همه شانرا ادباده ویران گردانید؛
 ملک کافور پس از مرگ خواجه فرمانده و محسن
 خود، چشمهای بزرگ نور دیدگان مولایش را برکنده،

کو چاک ترین شانرا (که شهاب الدین همو نام داشت)
 بر تخت سلطنت برنشانید ، بدین امید که بنام او خودش فرمانفرما
 باشد ، ولیکن در عرض کمتر از سی و پنجروز ، اعیان مملکت
 او را بردست عیاران بگشتن دادند ، و قطب الدین
 مبارک خلجی را به تخت برنشانیدند ، نخست کاریکه این
 بادشاه مصدر آن گردیده کشتن تمامی اعیان دولت بود ،
 که بچه و جهد ایشان خداوند تاج و سریر شده ، و بخشیدن
 مناصب جلیله دولت ، بکمترین چاکرانش ؛ و چند
 قانون ایجاد کرده پدر خود را ، که ازان میان برخی مبتنی بود
 بریدادگری و سختی ، و بعضی بر کمال فرزائگی و هوشمندی ،
 بی هیچ تفرقه دستور العمل خود نمود ؛ انالی گجرات را که سر بعضیان
 کشیده بودند ، مقهور ساخت ، و بلاشکر کشیدن بصوب
 دکن ، ممالک مفتوحه جدیده را بقبضه تصرف خود در آورد ؛
 منحوس ساعتی بود در حق او که در ان ملک خسروخان
 را ، که ندیم دلخواه او بوده آنچنان مقرب و خاص خود گردانیده ،
 که او شریک غالب سلطنتش گشته ، در آخر کارش
 بانجام رسانیده ، از بهر اتمام غرضیکه مطمع نظر خسروخان بود ،

او بادشاه بیخبر را باستیغای یکسر ملاهی، و هوای شنیع نفسانی،
 که عادت آن بغایت ناردانده شده می شود، مشغول گردانید،
 و ازین جهت چون کار بادشاه بسرحد مراتب دونی و زبونی
 رسید، خسروخان بدست عیاران او را از میان برداشت،
 این چنین بادشاهی خانواده خلجیه دهلویه، بانجام رسید؛
 ازین طبقه چارتن بیادشاهی رسیدند، دسی و سه سال حکومت
 راندند؛ در عهد حکومت این طبقه، حوزه سلطنت اسلامیة
 هندیه، بغایت فراخ شده بود، و این وسعت و فراخی،
 تا زمان تسلط حکومت مغولیه چغتیه تیموریه، بحال خود بوده؛
 از رهگذر دونی و ناکسی، که خسروخان در تحصیل
 پایه سلطنت بکار برده، او در نظر اعیان مملکت خوار و زار
 می نمود، و از جهت پیداد دستم که او بر رعایا روا میداشت،
 مورد دینه و نفرت ایشان بود، هنوز بر جلوس ادیک سال
 کامل نگذشته، که خیانت بیگ تغلق، حاکم ملتان و دبالپور،
 بر سراد لشکر میکشد، و پس از مقهور ساختن خسروخان
 ستم پیشه، خودش برضاد خنودی اعیان مملکت،
 سربر آرای سلطنت دهلوی میگردد؛

باب دوازدهم ،

در ذکر غیاث الدین تغلق شاه ؛ و محمد تغلق ،
و ناهنجاریش ، و کوشش او بساختن دولت آباد
دارالحکومتش ، و استقلال میوار ، و عصیان دکه‌نیان ؛
و فیروز تغلق ، و شمائل آشتی دوست وی ، و ترقی هایش ،
و بغاوت بنگاله ، و پیریشانی یابی انتظامی ده ساله پس از
وفاتش ، و عصیان مالوه ، و گجرات ، و خاندیس ، و جونپور ،
و آمدن حضرت صاحب قران امیر تیمور گورکان ،
و بازگشتن وی پس از تسخیر دهلی ، و بنانهادن
خضرخان ، شاهی خانواده سادات ؛

تغلق که پس از بر شدن به تخت سلطنت ، با لقب
غیاث الدین ملقب گشته ، در اصل یکی از بندگان غیاث الدین
بلبن بوده ، و بمناصب مختلف ترقی کرده در آخر بر تبه
حکومت صوبه ملتان رسید ، و ازان پایه بذروه سلطنت
ار تفاق نمود ؛ و امور سلطنت را برای صائبش نیکو
نظم و نسق بخشید ، و در تمثیت کار و بار تجارت ،

هست برگاشت ، و دانشمندان و هنروران را صلاهی
 عام در داد ؛ پسرش الف خان را ، بولیعهدهی خود نامزد
 گردانید ، و با لشکر گرانش بممالک دکهن ، که اهل آن
 در زمان هرج مرجیکه در سلطنت دهلی راه یافته ، سر
 به بغادت برداشته بودند ، فرستاد ، واد وارانگولی را ،
 در تلمنگان محاصره نمود ، ولیکن چون منصبداران گرانمایه او را
 واکذاشته بودند ، او با همین سه هزار مرد از ان لشکر گران ،
 که هنگام بر آمدن از دهلی همراه خود داشت ، ناکام بازگشت ،
 بعد چندی فوجی جدید نگاه داشته شد ، و الف خان دیگر بار
 بصوب ممالک جنوبی نهضت کرد ، و وارانگولی را
 مستحضر ساخت ، و چندین هزار هندو را طعمه تیغ نصرت
 آمیز خویش گردانید ، و راجه را با تمامی مستعبان خاندانش
 اسیر کرده ، به دهلی فرستاد ؛ درین روزگار ، اخبار
 شکایت آمیز ، از رهگذر سنجور ویداد در بلاد بنگاله ،
 به دهلی میرسد ، و غیاث الدین تغلق شاه از بهر اطفای
 نیران این ستمگری ، بنفس نفیس متوجه آن بلاد میگردد ،
 صوبه دار بنگاله ، آنچنان باطاعت و تسلیم سلطان

سر خدمت فردوسی آرد، که میگویند سلطان نهین صوبه داری
بنگاله بدستور بردی ارزانی میدارد، بلکه اجازه نش میدهد که
خود را بلقب بادشاه بنگاله خواند؛

هنگام بازگشتن بصوب دهلی، چون سلطان بمقام
افغانپور رسید، بلقایی پسر خود الف خان، در انجاسرایه
خوشدلی دسترس حاصل کرد؛ الف خان در عرض سه روز
در انجا دولتهای چوبینه از بهر پذیرفتاری پدرش برآورده بود،
چنانچه پدر و پسر تادیر در انخانه بلوازم عیش و نشاط پرداختند،
و همینکه الف خان از پدر رخصت گرفته پیردن آمد،
سقف خانه چوبینه فرو نشست، و سلطان و بسیاری
از امیرانش در آن صدمه عظیم بدم جان دادند، و تخته های
بیوت، تخته تابوت شان گردید؛ مردم وقوع این بلیه
عظیمه را، بناکسی و ددنی الف خان، که پس از سه روز
ازین واقعه، بسریر سلطنت در سنه ۱۳۲۰ هجری
جلوس نمود، و به محمد تغلق ماقب گردید، نسبت میکنند؛
میگویند که در ذات این سلطان، صفات متضاده فراهم
آمده بودند، ولیکن بخوبی می توان سرد که بخون و بیخودی،

بریکسر مایکاتش بالائی و سرکردگی داشت ؛ در عهد
حکومتش بیاعثه ناهنجاری و سبکساریش ، ممالک محروسه
در گوناگون محن و بلا یا مبتلا گردیده ، که هیچ گاه در ازمنه پاستان
از ان نشان نداده بودند ؛

سیر نویسان در بیان شمائل او دو قول اند ، فریق
می سرایند که ذات شریف این بادشاه ، بانواع فضائل
و فواضل آراسته بود ، و هیچ علمی از علوم متعارفه آفرمانه نبوده ،
که او در ان دسترسی بکمال نداشتی ، تا اینکه بر حکمت
شایسته و فلسفه یونانیه نیز ، نیکو آگاهی بهرسانیده بود ،
در انجمن دانش و فرهنگ ، بتربیت و دادرسی فضل
و هنرمی پرداخت ، و در میدان کارزار و جنگ ، در اعلامی
اعلام شجاعت و شهامت ، میکوشید ، و فریق دیگر
داعی نمایند که او جباری بود سودائی مزاج ، که پرتو از رحمت
و رافت ایزدی بروی تنافه ، و در ناهنجاری و بد اطواری ،
گوی سبقت از دوان پیشین ، و ظلمه پاستان ،
در ر بوده ، در ریختن خون خلق خدا ، آن قدر بی باک
می شتافت ، که هنگام انتقام گرفتن چنان می نمود ،

که بدل ارزومند استیصال دودمان بشری است ،
 بدشواری هفتۀ بیگذشت که در آن چند نفر از مقربان دولت ،
 واعیان حضرت کشته نمی شدند ؛ در آغاز حکومتش ، مغولان
 تاتار بر ممالک غریبه به تجدید هجوم آورده بودند ؛ چون سلطان
 در خود یارای مدافعۀ ایشان نمی بیند ، از بهر رسوائی خویش
 مراجعت ایشانرا بمباغ خطیر از زر نقد ، باز می خرد ، ولیکن
 سپس از بهر گونه نلافی این بدنامی ، افواج خود را بصوب
 دکن فرستاد ، و بلاد دوردست آندود را ، که مردمان آنجا
 باطاعت احکام سلطانی کمتر می پرداختند ، آچنان ستر
 و ستخلص گردانید ، که آن همه ممالک مانند دیگر صویمجات
 مجاور دهلی منضاف دولت اسلامیۀ دهلوپه گردیدند ،
 ولیکن از جهت استیلای بلاهت و نادانی ، بر طبع سلطانی
 تمامی ممالک مفتوحه او در حدود جنوبی نوریده ، پیش از
 مرگ او از اطاعت دولت دهلوپه ، انتزاع کرده شدند ،
 و دم از استقلال زدند ؛

باج و سادسنگین که بر ممالک محروسه تحمیل کرده ،
 ازان گرانتر بود که رعایا توانستندی برداشت ، کشادرزان

در مسنداران ، از آبادانی بسوی بیابان و کوهستان بگریختند ،
 و زمین نامزدوع افتاده ماند ، و بناچار از دست قحط و غلا ،
 بغایت سیر حاصل صو بجات هند ، دران عهد نرفتند ، تباہ
 و ویران شدند ، و طرفه تر اینکه سلطان از بهر افزودن نکبت برایا ،
 و نقصمت رعایا ، همت بنزدیج پول سیاه ، با سکه یا تنکھ
 مسینہ ، ببہامی درم و دینار ، برگماشت ، این سلوک ناہنجار ،
 تمامی کارخانہ های ممالک محروسہ را ، کہ فروغ و گرمی بازار
 شان بزر بود ، برہم زد ؛ ولیکن آخر الامر چون این چارہ گری
 (کہ بنایش نہادہ شدہ بود بر اتلاف حقوق مردم ،
 و برباد دادن زر ؛ بکہ از بادشاہ یافتنی شان بودہ) کاری نکرد ،
 او بران رسم قلم نسخ کشید ، و آن را از رواج انداخت ،
 و از نیرد کہ خزائن بادشاہی تہی شدہ ، و رعایا ناخشنود بودند ،
 از برای جبر این نقصان خواست تا شکری بتاراج ممالک
 چین ، کہ از کثرت نعمت و مال آن داستانہا شنیدہ بود ،
 بفرستد ، چنانچہ بر رغم صوابدید و زیرانش ، یک لک سپاہ
 بسرکردگی خواہر زادہ اش ، بر سر آن مملکت روانہ کرد ،
 و ایشان پس از قطع سلسلہ کوهستان سرہ فلک کشیدہ ہمالہ ،

بسرحد چین رسیدند ، ولیکن شکر جزار چینیان بدافعه
ایشان پرداخته ، از حدود ممالک خودشان بیرون رانند ،
و درین هزیمت افواج دولت دهلی آن قدر بریشان
و تار مار گردید ، که کم کسی از اینان بازگشت که روداد
مصیبت بنیادشان روایت کند ، و برخی که در حالت
بی سرو سامان به دهلی رسیدند ، از غضب طاقانی
جان نبرند ؛

در سال ۱۳۳۸ ع خورشید خواهرزاده سلطان
که بجای ساجو می پرداخت ، سودای خام سلطنت
پخته ، بر سر چندین سپهسالاران بادشاهی شکر کشید ،
و در آخر سلطان خودش رزم آرا گردید ، و خواهرزاده اش هزیمت
خورده ، ادلانزد راجه کمپیل ، و آنگاه پیش راجه دوارسمندر ،
پناه برد ، ولیکن این راجه گرفتارش ساخته ، حواله سلطان نمود ،
سلطان فرمان داد تا زنده پوستش برکشند ؛ چون محمد تغلق
درین یورش دکن ، به دیوگنده میرسد ، آن قدر شیفته
وضع دلربایش میگردد ، که می خواهد آنرا در الممالک خود قرار دهد ،
و بقوای دل دیوانه که در برداشت ، بزودی فرمان میدهد که

تمامی سکنهٔ دهلی از مردان و زنان، ویرا خالی گذاشته،
 با بچگان و اموال و مواشی بدانجا روند؛ و تا در آثای راه از برای
 ایشان پناهگاهی و سایهٔ پیداساخته باشد، حکم میکنند که در خان
 کلان را برداشته، در سرتاسر شاهراه ایشان بنشانند،
 و در آخر کار سودیکه برین کوه‌کندن مترتب گشت، منحصر
 درین بود که شهر آباد دهلی ویران گردید، و دیوگنده که
 درین زمان سلطان اورانجام دولت آباد اختصاص داده بود،
 نیکو معور نگردید، زیرا که راست است که یک دارالسلطنت
 در عرض دو سه ماه آباد نمیگردد؛ اگر چه هر گونه جهد و کوشش
 سلطان درین خصوص، منتهی نقمت و نکبت گشته،
 با این همه از بهر افزایش عمارات دولت آباد، فرمان میدهد
 که تمامی امیران و صوبه داران کوچک و بزرگ، همگی
 مستسبان خاندان خود را در آنجا بفرستند، تا در آن شهر،
 طرح اقامت اندازند، این مثال، ملک بهرام ناظم صوبه ملتان
 را، بر سر عصیان آورد، و سلطان بنادیب او رفت،
 و پس از منہزم ساختنش از راه دهلی بازگشت، ولیکن
 درین زمان، بسیاری از سپاهیان لشکرش را،

حُب وطن دامن دل گرفته، ایشان را کشان کشان بران آورد، که خدمت سلطان را داگزارند، داد چار ناپار از بهر چاره گری آن، نامت دوسال در دهلی اقامت نمود، و ازین حرکت مردم امیدوار شدند، که مگر سلطان رای بازگشت از دولت آباد، و اقامت جاوید در دهلی، زده است؛ ولیکن دود سودای عمارت دارالملک جدید، باز در سر میغزش می پیچد، و دیگر باره دهلی را دیران ساخته، با تمامی ساکنان و قاطنان آن، به دولت آباد روانه میگردد؛ ولیکن چون در آخر می بیند، که هزاران مردم درین مشاق مالا بلاق، بروز سیاه گدائی نشسته اند، و هنوز نقش مراسم به نگین مدعانه نشسته، و کارش خام مانده، ساکنین در دمنند، و بیچارگان نژند را، اجازت انصراف به دهلی میدهد، هزاران هزار خلاق درین مراجعت، بیلای قحط و غلا، و دیگر محن و عنا، تباه گشتند؛ ستمگر یهای سودا پرور، و دوسم های بیداد گستراد، از حیز تصور و گمان بیرون است، یکبار بی هیچ باعنه جنگ و پرخاش، بر سر قنوج لشکر کشید، و مردمان آن شهر و جوار آنرا، طعمه تیغ

بدریغ گردانید، در آشنای یکی از یورشهایش بممالک
دکهن، ناگهان در دندانش عارض گردید، و یکی از
اسنانش فرو افتاد، فرمود تا آنرا در مقام بیو، باشان
و شکوه شانه دفن کردند، و بر سر آن دخمه ببلند برآوردند،
چنانچه آن گنبد، که یکی از آثار نامدار ابله‌ی آن سبکسار بود،
تا دیر باقی ماند، چون از مطالبات ناسنجارانه اش، کار رعایا
بفلاکت کشیده بود، بنا بر آن درین زمان سلطان بحکم
مجبوری در خزانه بادشاهی واکرده، کشاورزان را که دست
از کشت و کار واکشیده بودند، بر رسم تقادوی، زردادن گرفت،
و لیکن این گرسنگان، زر تقادوی را ببهای نان حرف کردند،
و مزارع همچنان ناکاشته ماند؛ آخر کار چون خیل مصائب
و نکبات نو، روز بروز بر سرش هجوم آوردن گرفت،
بخیالش گذشت، که باعث این همه بلا یا جز این نخواهد بود،
که منشور دارایش سبجی بطغرا یا مهر خلیفه جناب
رسالت مآب صانع نیست، بنا بر آن سفیری باهدایا،
و خائف گرانمایه، در عربستان پیش خلیفه روانه میکند،
تا سند ولایت از دابدست آرد، و چون شنید که خلیفه

یک ایابچی را از جانب خود در مجازات نجایفش فرستاده،
 از شهر تا شش کرده با استقبال او میرود، و بمرمت تمام
 پذیرای او گذشته، منشور خلیفه را بر سر می نهند، و آنگاه فرمان میدهد،
 تا اسمای تمامی پادشاهان پیشین دهلی، و نیز نام پدرش،
 که منشور ولایت شان، نشان و مهر خلیفه بدان نمط
 آراسته نگاشته بود، از خطب و ادعیه محو ساختند، و فرمود
 تا نام خلیفه را بر رخوت و آلات خانه شاه پیش
 برنگاشتند؛

این خود ناممکن است که درین مختصر، تمامی فضولیهایش
 ثبت نموده شود، اگر چه این پادشاه از سالت و پردی
 قدری بهره میداشت، ولیکن سودا و جنون جزو اعظم معجون
 ذات شریفش بود؛ در ایراد کارهای بی سود پایش
 هیچگونه سود خوانندگان متصور نیست، چه از عظیم نتایج گوهری
 آن، ناخشنودی رعایا و عصیان ناطمان صوبجات وابسته
 دولت دهلوویه بود، در عهد همین سلطان، حاکمان صوبجات،
 دم از استقلال برزدن گرفتند، و نظام دولت اجتماعی
 اسلامی هندلیه، از هم پاشیدن آغاز نمود، و نامت مدید

این نظام از هم گسیخته ، باز نه پیوست ، تا اینکه بدو صد و پنجاه سال بعد عهدش ، در حکومت جلال الدین اکبر ، دیگر بار دولت اسلامی هندیه ، صورت اتحاد گرفت ، و صوبه های باغیه ، سر باطاعت آن دولت فرد آورند ؛ محمد تغلق در سال پسین عهدش ، از بهر تادیب ناظم طقه ، خودش لشکر کشید ، و چون در آن حدود رسید ، بمسافت سی کرده از شهر ، رحل اقامت افکند ، و تا ده روز بتقدیم مراسم محترم پیرواخت ؛ درین زمان پیر خوردن گوشت ماهی رنجور گردید ، و کارش به تب محرق کشید ؛ درین حالت پرملاکت که مقتضی سکون و قرار بود ، طبع آتشین بادرش و برا بران آورد ، تا در کشتی نشسته بحوالی شهر براند ؛ تا آنکه بر دوری پانزده کرده از شهر ، ویرا امر ناگزیر مرگ پیش آمد ، و در سال ۱۳۵۱ هجری درگذشت ، پس از آنکه بیست و هفت سال ، با کمال تکبیت و وبال ، حکومت رانده بود ؛

این امر در آخر عهد دولت تغلق شاه بظهور آمده بود ، که همار یکی از نیازادگان بادشاهان دوده ، چتور ؛

بران مملکت لشکر کشیده، نائب بادشاهی راهزیست داد،
 و نهمین دم از استقلال در حکومت زد، بلکه حوزه مملکت
 میواد فراخ گردانیده، جاه و جلال قدیم خانواده خود را از سر نو
 زنده ساخت؛ دران روزگار همین تنها او بود در حدود
 دکن حکمرانی با استقلال داشت، و از باجگزاری و اطاعت
 دولت اسلامی، سبکدش میزیست،

تمامی شاهی خانواده های هندوان، درین طوفان عام
 فتوحات اسلامی، آنچنان متغرق بحر گمنامی گردیدند، که
 زنها را ازان سر بر نکردند؛ جز دودمان اودیپوریه، که ازان
 پس که در عهد علاءالدین در گور کرده شده بود، سبزه دار
 از خاک سر بر آورده، تا دود صد سال حکومت راند، تا آنکه
 پسین میلاد اسلامی بابویه، بر سر تا سر هندوستان
 ریخته، همه را فرو برد؛ این امر نیز در پایان عهد تغلقشاه
 صورت گرفته، که مملکت دکن که از قریب پنجاه
 سال ضمیمه دولت اسلامی دهلویه شده بود، ازان جدا
 ساخته شد، و صوبه دارانش آنرا ریاست مستقل قرار دادند؛
 بادشاهان طبقه اسلامی دکن، که در فرماندهی اقتدار تمام،

و امتیاز مالا کلام ، داشتند ، اکثر شان از دوده بهمنیه
 برخاسته اند ؛ جانشین تغلقشاه که بادشاهی بود بغایت آشتی
 دوست ، ز بهار قصد بازیافت نمودن آن صویحات باغیه ،
 که بحد و جنوبیه رود نزدیک واقع اند ، ننموده ، و ازینجا است که
 تا دو صد سال پیش در میان دولت دهلویه ، و ریاست
 دکهن ، هیچگونه ارتباط و اختلاط نبوده ، بنابراین می خواهیم
 که خصوصیات وابسته حکومت دکهن را ، در باب
 دیگر جداگانه برنگاریم ، تا سلسله روایات امور وابسته
 سلطنت دهلویه ، از هم گسیخته نشود ؛

پس از محمد تغلق ، خواهرزاده اش فیروز تغلق ،
 بر سر سلطنت نشست ، و شمائل روحانی ابن
 بادشاه ، یکسر مبائن آن خاش بود ، چه ادبغایت آرمیده
 و آشتی دوست بوده ، هنگام جامه گذاشتن محمد تغلق ،
 او در شکرگاه بود ، و همانجا بهداستانی منصبداران سپاه ،
 بسلطنت برداشته شد ، ولیکن خواجه جهان نامی پیر مرد نود ساله
 که در دهلی بود ، و با بادشاه مرحوم قرابت داشت ، کودکی
 شش ساله را ، بر سر سلطنت نشانیده ، منادی در داد

که این کودک پسر محمد تغلق شاه است ؛ اگرچه این دعوی از پرتو راستی بی بهره نبود ، ولیکن اعیان دولت از مفاسد لازمه دو گروهی و اختلاف ، فرزنانگانه اندیشیده ، دعوی فیروز را استوار ساختند ، و خواجه جهان را بزور بران آوردند که با جمهور موافقت کند ؛

در سال ۷۳۵ هجری فیروز در دارالخلافه دهلی درآمد ، داد ازان باز تا آن زمانه که باقتضای ضعف و ناتوانی کهن سالی ، از سه براه نمودن امور ملکی در مانده ، در تعدیل احوال رعایا ، و اصلاح امور ملکی ، با غایت مکرست و مرحمت کوشید ؛ اگرچه بنقضای ضرورت ، از متصدی شدن بچندین عزایم خوانان جنگ و پر خاش ، که منشای آن ناستوده شبیم پیشینیانش بود ، چاره نداشت ، ولیکن آشتی و صلاح ، امری بغایت دلخواه او بوده ، چنانچه تا این گرانمایه نعمت را نیکو حمایت کرده باشد ، بچشم خود دید ، که بعضی از بهمین صوبجاتش از ممالک او انتزاع نموده شدند ، داد بجز تسلیم دم بر نزد ؛ بکسر دلخوشی او در افزایش بخشیدن خیر و بهبود مردمان ، در دزانه ترقی شان ،

بوده؛ چنانچه آثار نامدار آینده برین معنی برآنی است روشن،
و نشانی بین؛ پنجاه بنداب در عرض رودها از بهر تکثیر
و تبسیر آبیاری مزارع و دعات، و جهل مسجد، و سی
مسجد، و بیست مشکوی شانه، و صد کاروانسرای،
و دوصد شهر، و سی حوض، و صد دارالشفای، و پنج مقبره،
و دوصد حمام، و ده منزل نامدار، که تا دیر یادگار ماند، و ده چاه،
و یکصد و پنجاه پل، این همه آثار ناشر خیرات، و منفیض
برکات برآورده این بادشاه فرخنده فرجام، و فیروز کام،
بودند، چنانچه بعضی را از اینها تا امروز بجوار شاهجهان آباد
توان دید؛

حالی برنگاشته شده، که ممالک میوار، و دکهن، در عهد
خاش تغلقشاه، از دولت دهلویه، جدا ساخته شده بود،
اکنون در عهد فیروزشاه نیز، از جهت بغاوت دیار
سند، و بنگاله، در حوزه سلطنت دهلی، هنوز بیشتر،
کاهش و نقصان راه می یابد؛ در عهد تغلقشاه، زمانیکه
او بسو دای نقل کردن ساکنان دهلی، در دولت آباد،
پراشتغال داشت، فقیرالدین نامی، دعوی استقلال

در حکومت بنگاله نموده ، فرمود تا سکه با لقب اوزند ،
و خطبه بنام او خوانند ؛ اگر چه اهل تواریخ را گمان آنست که او
نخستین فرمانفرمای بالاستقلال بنگاله است ، ولیکن ارکان
دولت دهلویه ، او را از باغیان می شمردند ، او در سال ۱۳۴۰ ع
متقلبه قلاده دارائی بنگاله گشت ، لیکن بعد دو سال ،
بر دست هلی مبارک کشته شد ، دعلی مبارک در نوبت
حکومتش ، بردست حاجی الیاس ، برادر رضاعیش ، مقبول
گردید ؛ در زمان حکومت حاجی الیاس ، سلطان فیروز
شکری بسوی بنگاله روانه کرد ، تا آن صوبه باغیه را از سر نو
ستجاض سازد ، ولیکن لشکرش ازین مهم ناکام برگشت ،
و مصدر کاری نگردید ، و در سال ۱۳۵۶ ع سلطان با حاجی
عهد و میثاق آشتی بست ، و باستقلال حکومتش معترف
گردید ، و حدود مملکت او را تحدید نمود ، و این عهد ، درست
تاریخ صورت استقلال گرفتن حکومت اسلامی بنگاله
است ، که ملوک آرا بنام بادشاهان شرقی میخوانده اند ،
حاجی الیاس ، شهر حاجی پور را بنا نهاد ، و حالا این شهر هم
از جهت بازار عایش که هر سال در آن ، سوداگران

گونگون از ممالک دور و نزدیک فراهم می آیند، و هم از مهر محارقات و اسب نازی سالانه، که بر سمن رمان صورت می پذیرد، خیلی معروف و مشهور، میان جمهور است، و از اینجا می توان گفت که ریاست الیاس، ناشای بهر بهار میکشید، و برود گنبدك محدود بود؛

پس از سلطنت سی و چار ساله، سلطان فیروز خان حکمرانی را، در سال ۱۳۸۷ بکف پسرش محمد، مشهور به تغلق ثانی، و اسپرد، مگر این نوجوان کوتاه اندیشه، هنوز بر سر سلطنت جاگرم نکرده بود، که خود را تمامتر تسلیم مناهی و ملاهی نمود، و شیران فرزانه عهد پدر خود را از درگاه بیرون راند، اعیان دولت با بعض منتسبان شاهی در ساخته، با جمعیت یک لک سپاه داخل شهر دهلی شدند، هوا خان بادشاه حمایتش سخت پرداختند، و تا دو روز از مقاتله عامه فریقین، در شهر آشوب قیامت برپا ماند، تا آنکه در کوچه و برزن از اجساد کشتگان راه گذار بسته گردید، سیوم روز عامه خلافت متفق شده سلطان پیر را، از گوشه اندوا بیرون آورده، در میان فریقین جنگجو نشانیدند، بدین امید

که نیران برافروخته خونریزی و قتال ، نسکین پذیرد ، ولیکن
 بمجرد دیدن صورت پیرمرد ، هواخوانان پسرش او را
 واگذاشته ، در سلک جمعیت پدر مظلوم شدند ، و فیروز
 دیگر بار بر سریر حکومت دهلی جلوس نمود ، ولیکن چون
 در خود از ضعف پیرانه سری ، یارای سربراه کردن مهام
 سلطنت ندید ، هیاث الدین ابن پسر کلانش فتح خان
 را ، متقلد قلاده حکومت گردانید ، و خودش بعد از دزکی چند ،
 در سال ۱۳۸۸ ع در عمر نود سالگی بر حمت ایزدی پیوست ؛
 فیروز بادشاهی بود فرزانه ، و چابک در کار ، و آشنای
 دوست ؛ عامه رعایا ، و کافه برابرا ، در عهد حکومتش خوش
 و خورم میزیستند ؛ او نخستین سلاطین هند است که فرقه
 افغانه را ، گونه ترقی داده ، و بر روی کار در آورده بود ،
 میگویند که ایشان تا آندوزگار ، در هندوستان آن قدر
 خوار و بی مقدار ، میزیستند ، که فرقه یهودان در فرنگستان
 یا بلاد یفان ، و مردمان ثقل میکنند که افغانه از نژاد
 یهودان اند ؛

در عرض ده سال بعد مرگ فیروز شاه ، بر تخت دهلی

کمتر از چهار بادشاه جلوس نه نموده بودند؛ درین عهد تمامی
ممالک هندوستان، از بی انتظامی، و بد ضابطگی، پرازفتنه
و آشوب بوده، و حکام صوبجات، پریشانی امور سلطنت
دهلی را غنیمت شمرده، خلع اطاعت آن نمودند، و دم
از استقلال برزدند، و در همین روزگار، جوانکشی نامدار
امیر تیمور، که در خونریزی، و آشوب قیامت انگیزی،
ثانی چنگیز بود، بر ممالک هندوستان دست نهیب
و غارت گشاده، جمع غفیر را طعمه شمشیر ساخت، و غیاث الدین
نبیره فیروزشاه، بر تخت سلطنت برنشسته، ابواب
فسق و فجور واکرد، ارکان دولت ازین ناآنجاریش
پیزا رفته، و در کمتر از پنج ماه ویرا از میان برداشتنده،
و عزاده اش ابوبکر را، بسر بر سلطنت برنشانیدند،
و لیکن جماعه مغویه، که شعار اسلامی در بر کشیده بودند،
به محمد تغلق ثانی که پیش ازین در زمان فیروزشاه
بر تخت نشانیده، و باز مغزول گردانیده شده بود،
چنانچه بالا مذکور شد، صورت حال را دانموده،
تخریص وی کردند، تا بنجید دعوی سلطنت پردازد،

چنانچه او سپاه گمران فراهم آورده، قصد دهلی میکند، و هزیمت میخورد، و باز بمحنت سرکردگان هندو و مسلمان، جمعیتی از سپاه مجتمع گردانیده، دیگر بار بیورش دهلی میپردازد، و منهرزم میگردد؛ باز سیوم بار فوجی نو آراسته، بخدیعت ابوبکر را بران آورده، که به شهر جالیمسو، که بر بیست کرده از دهلی واقع است، از مقر سلطنتش بیرون آمد، و آنگاه بر جناح استعجال خود را بدار الحکومت دهلی رسانیده، متصرف دی گردید، و ابوبکر بتعاقبش سخت پرداخته، سیوم بار او را منهرزم گردانید، ولیکن سپهسالاران ابوبکر، ویراد گذاشتند، و او بیچاره گردیده، بفتوای حال، فرار برقرار نموده، جان بسلامت از میان برد، و حریف مظفرش بر سریر سلطنت بار دیگر جلوس نموده، تا شش سال لنگ و لوک حکومت راند، و پس از دی، نخست پسرش همایون بر سریر نشست، و پس از مرگش که بعد چند روز از جلوسش واقع شد، محمد تغلق ثالث برادرش، بر تخت شاهی برداشته شد، و این ناکامترین سلاطین بود، که بر تخت دهلی نشستند، و چون

این بادشاه از عقل و کفایت کمتر بهره داشت ،
 ارکان دولت بگوناگون حیل و فنون ، مشغول شدند ،
 و صوبه داران راه بغاوت پیمودند ؛ به تفصیل مجادعت
 گوناگون ، و مدافعت بوقلمون ، که ارکان دولت دهلی
 درین روزگار نکبت بار ، بریکدیگر بعل می آوردند ،
 پرداختن ، در دسر خوانندگان افزودن است ؛ و بادشاه با افواج
 آراسته خود ، درین زمان نشسته خون هم گردیده ، در شهر
 دهلی اقامت ورزیدند ، و ناسه سال بازار کشت و خون
 بیکدیگر گرم داشتند ، چنانچه اکثر در کوچه های شهر ، جوی
 از خون کشتگان روان گردیده ؛ آخر کار محمد اقبال خان
 را ، بر شهر استیلای تمام حاصل شد ، و برخواجه اش
 محمد ، همین نام خشک سلطان باقی ماند ؛

در همین روزگار اود بار بار ، که دران دولت دهلویه
 از هرگونه اقتدار و اعتبار ، بی بهره گشته بود ، ناظران این
 پادشویه ، مالوه ، و خاندیس ، و گجرات ، و جونپور ،
 سه از اطاعت سلطان برنافته ، دم از استقلال
 برزدند ؛ دلاورخان که در عهد فیروزشاه ، بصوبه داری

مالوه نامزد شده بود، در زمان هرج مرجیکه بعد مرگش پیدا شد، رقبه خود را از رقبه اطاعت دهلی خلع نموده، حاکم مستقل گردید، و تخت شهزدهوارا که در روزگار باستان دارالملک راجه بهوج بود، ستر حکومت خود ساخت، سپس حصار منق و رادارا الحکومتش قرار داد؛ خانواده حکومت مالوه، بقلب سلطانی خوانده می شد؛ چون ناهمواری یا ساوک ناشایسته صوبه دار گجرات، بعضی محمل تغلق ثانی رسانیدند، او ظفرخان را که نو مسلمی بود هند و نژاد، بقلب مظفرخان ملقب ساخته، و بنایت خیمه سقرلانی، و سپید سایبان، که در آن عهد این هر دو مخصوص سلاطین بود، ممتاز گردانیده، بدان صوبه فرستاد؛ هیچ مقام شگفت نیست که چون مظفرخان در حکومت استوار، و پایدار گردیده، و دولت دهلی از قوت و اقتدار فرو افتاده بود، او بسر خود حاکم آن دیار شده، رقبه اطاعت دهلی را از رقبه خود خلع نموده باشد ملک راجه که در عهد فیروز شاه، صوبه داری خانلیس که مشرف است بر سرحد دکهن ممتاز گردیده بود، مانند دیگر صوبه داران،

درین زمان از اطاعت سلطان سربرنافت، و ادعای
استقلال حکومت نمود، و با دلاورخان صوبه دار مالوه
اتحاد و موافقت تمام بهرسانیده، ولیکن خود را فرمانبردار بادشا
گجرات می پنداشت؛ الحق در میان این سر ریاست
نوساخته، ریاست گجرات نامت دراز، بزمید مزیت
امتیاز داشت؛ شاهی خانواده خانلیس بلقب فاروقی
مخصوص بود؛ ریاست جونپور را، خواجه جهان وزیر
تغلقشاه ثالث، برپا کرده، و این مرد هوشیار که نواب
سلطان یا صوبه دار دران صوبه تعیین کرده شده بود، انقلاب
امور دولت دهلی را فرصت وقت شمرده، لقب
بادشاهی بر خود راست کرد، و جونپور را دارالملک خود
قرار داد؛ آثار شکوهای شانه و عمارات امیرانه این صوبه،
که حکومتش نامت هشتاد سال بر سیل استقلال قایم
مانده، هنوز دلیل ظاهر و نشان ماهر است بر فروغ و رونق
پیشینه اش؛

خواجه جهان، گورکھپور، و بهرایچ، و جواب، و بهار
را، منضاف مملکت خود گردانید، و اد آنقدر تسلط و اقتدار

پیدا کرده ، که قدرت تمام داشت بر اینکه از بادشاهان
 بنگاله خراج بگیرد ، شاهی خانواده چونپور ، بنام شرقی
 خوانده می شود ؛ ساطنت دهلی در اواخر چهاردهم صد سال ،
 مقصور ساخته شده بود ، بر فرماندهی خطه کوچک که مجاور
 دارالملک بود ، مادامیکه صوبجات بغایت سیر حاصل ،
 در دست تصرف حاکمان مستقل افتاده ، که سلطان
 دهلی هیچگونه خراج نمی فرستادند ، و خطبه و سکه بنام
 خودشان خوانده و زده می شد ؛ امیر تیمور که از پریشانی ،
 و بی انتظامی امور دولت دهلویه آگاه گشته بود ، گویا از بهر
 تکمیل ادبار وی ، با شکری جرّار سنگمّل و خوشخوار که حالی
 ممالک پرنار و نعمت غربه را ، نهیب و تاراج نموده بودند ،
 بر دیار دهلی چون قضای آسمانی میریزد ، چنانچه بالا بدان
 اشارت رفت ؛

امیر تیمور که یکی از اعظم جهان کشایان سنگین دل ،
 و بیرحم مهر گسل بوده ، مغولی است از دودمان عالی ، که آبا
 و اجدادش مدت مدید بخدمات و مناصب جلیله دولت
 چنگیزیّه ، اختصاص داشتند ؛ چون در عمر بیست

و هفت سالگی ، در خدمت بادشاه خواسان ، مصدر
 کارهای نمایان شده بود ، پیاداش این خدمات ، خواجه
 نامدارش ادرابشرف ازدواج خواهرش ، ممتاز
 گردانیده برین واقعه چهار سال نگذشته بود ، که گردن خود
 از هرگونه اطاعت منتهی ساخته ، پس از مرگ یزید یابرا در زنش ،
 منصرف تخت سلطنت گردید ؛ و سمرقند را پایتخت
 خود قرار داد ؛ در آن عهد ظهور امیر تیمور اتفاق افتاده که
 منزل و اسخاط ریاسات آن دیار ، مرد دلدار ناجوی چون
 امیر تیمور را ، نیکو فرصت کار ، و اقتنای اقتدار داده بود ،
 تا اساس سلطنتی نامدار جدید بجای شان بنهد ، آری چنین بود
 امیر تیمور عالی همت ، که عزامت ماضیه جهانگشائی ،
 که او مصدر آن شده ، و توفیقات نیکو سرانجام نمائی
 مهام آن ، تمامی اعدای را که او بمقابله شان پرداخته بود ،
 مخدول و منکوب ، و یکسر االی و موالی بلاد سمران و بیضیان را ،
 در چنگال نکبت و وبال مبتلا گردانید ، از او ضاع سفاکانه او
 چنان می نمود که او از استیصال بنی نوع ، لذت و خوشی
 میگبرد ، و با اوقات پس از قتل عام جمهور ،

بطیب خاطر فرمان میداد ، تا از روس کشنگان سناره ؛
 برپا کنند ؛ او تا سه سال بقایع و قمع ممالک ایران پرداخت ،
 سپس با غایت شتاب زدگی ، پس از قطع بکسر
 دشت و سامون فراخ تاتار ، بسواحل رود و لنگه ، ورود
 نموده ، در ممالک فرنگستان زلزله انداخت ؛ اکنون
 چون خبر آن هرج و مرج که در دولت اسلامی دهلویه
 در آن زمان راه یافته بود ، گوشگزار وی میکنند ، هست
 بر نسخیر آن برمی گمارد ، پس از آنکه اعظم بهره غربی بلاد
 سمرا را ، مستخلص ساخته بود ؛ چنانچه بنیره خود پیو محمل را ،
 با افواج گران ، بسوی هندوستان ، روانه میکند ، ولیکن
 چون این شهزاده در استخلاص ملتان ، اولاً بدافع سخت
 دوچار شده بود ، بنا بر آن از بهر نسخیر دیگر ممالک ،
 از پیشگاه جد بزرگوارش ، استمداد کمک نمود ، چنانچه
 امیر تیمور بتاریخ دوازدهم پطبر سال ۱۳۹۸ ع با جمعبیت
 نود و دو هزار سوار ، بسواحل رود سند رسید ، و از مقام پایاب
 آن رود عبور نمود ، چنانکه اسکندر دومی پیش از آن
 زمانه سده سال را عبور کرده بود ؛ حضرت امیر تیمور

درین مهم از اطک به دهلی ، از راه راست قدری
 بسوی جنوب مائل واقع شده ، تا افواجیکه همراه نبیره اش بود ،
 باسانی بادی پیوندند ؛ هنگامیکه هر دو لشکر باهم پیوستند ،
 جنود مغولیه از راه دشت متوجه بهطنیور شدند ؛ و بحاصره اش
 سخت پرداختند ؛ مردم شهر و قلعه ، بشرایط چند سر
 برخط فرمان نهادند ، مگر چون امیر تیمور حکم بکشتن آنان داده
 که بمقابله و مدافعه پیو محمد نبیره اش ، مصدر گستاخی
 و جسارت شده بودند ، قلعه اران باز آماده جنگ شدند ،
 و پس از آنکه زنان و بچگان خود را ، چنانکه رسم مردانه
 شان است ، بدست خود کشته بودند ، جان بازانه خواستند ،
 تا جان عزیز خود تا توان از زان نفرودشند ، چنانچه همه
 کشته شدند ، و یک تن از ایشان جان نبرد ؛ امیر بجای
 تحسین و آفرین ، ایشان را مورد تمجید و نفرین انگاشته ،
 بقتل عام فرمان داد ، تا هیچکس از جانداران آن شهر ،
 جان سلامت بدر نبرد ، و از ان پس در شهر آتش زدند ،
 تا اثری از ان باقی نماند ، سپس بر شهر سوردستی حماء
 آوردند ، و این شهر را نیز بر دژ سیاه بهطنیور نشانیدند ،

یعنی یکسر جانداران را بکشتند ، و شهر را آتش زدند ؛
 در آخر امپوتیمور بکناره رود جمن رسید ، و پس از
 عبور آن ، در میان دو آب یعنی گنگ و جمن آمد ؛
 اگرچه فوجی از جانب بادشاه دهلی ، بسرکردگی اقبال خان ،
 بدافعه او از شهر برآمده بود ، ولیکن مصدر کاری نشده ،
 باز شهر بازگشت ، و امیر بجوای شهر رسیده ، با وضاع آن
 نیکو نظر برگماشت ، تا چگونه بناخت دیورش آن پردازد ؛
 درین زمان در معسکر امیر آنقدر از اسیران هند بهم آمده بودند ،
 که سرانجام نمودن خورش شان دشوار بود ؛ اهل سیر
 اسلامیة برمی نگارند که امیر سنگین دل فرمان داد ، (پس
 از آنکه دریافته بود که اکثر ایشان از اسلام بهره نمیدارند)
 تا صد هزار کس را ازین اسیران بیچاره بکشتند ؛ حالا
 امپوتیمور مصاف جنگ می آید ، و سلطان بسرکردگی
 افواج خود ، با حلقه فیلان جنگی ، که شمار آن یکصد و بیست
 میرسید ، از شهر بیرون آمد ، و چون آسبای جنگ
 در گردش آمد ، در ادل حمایه سپاه مغویه ، فیلبانان را از سر
 فیل فرو افکندند ، و چون فیلان قایم می نداشتند ، با کمال

سراسیمگی باز پس گشتند ، و هیبت و دهشت
در صفوف افواج سلطانی در انداختند ؛ جنگاوران مغولیه
نخته کار ، این پریشانی افواج اعادی را غنیمت شمرده ،
جبهات مردانه ، جنود دشمن را از جا برداشتند ، و تادواز
شهر بتعاقب شان برداختند ، هنگام شب سلطان
بسوی گجرات فرار نمود ، دوز برش در بیدون پناه جست
اکنون اعیان شهر بران اتفاق نمودند ، تا شهر به امیر مظفر
واسپارند ، و بوعده ایفای مبلغ خطیر از زر برسم سر بها ،
جان و ناموس خود را از دستش واخرند ؛ بروز جمعه آینده
امیر تیمور فرمان داد ، تا در شهر سنادی کردند که سلطنت
هندستان بر دستم گردید ، و بلاشکریانش که بیدون شهر بودند ،
فرمود تا بتقریب این فیروزی ، هنگام عیدش و عشرت
عایانه گرم ساختند ؛

درین میان بعضی از گرانمایه تجار شهر دهلی ، از ادای
پذیرفته زر سر بها ابا نموده ، خود را درون خانه های خود شان
متواری می سازند ، و در های آنرا محکم می بندند ، و امیر تیمور
از روی ضرورت فوجی را از مغولیه دل داده یغما و تاراج ،

بر مریایان می فرستند ، و ایشان ، که بسبب دست داد
فتح و فیروزی جدید ، خیلی نازان ، و بر خود بالان بودند ،
بر حسب عادت مستمره خویش ، دست تعدی بقتل
و غارت عام می کشانند ، چون ساکنان شهر می بینند ، که
ننگ و ناموس ، و عرض و مال شان ، بغارت می برند ،
اطفال و عیال خود را بدست مردانگی ، به شمشیر حمیت
کشته ، خانه را آتش میدهند ، و خود را بر تیغ اعادی میزنند ،
نخستین خبریکه امیر را ازین واقعه آگاه کرد ، زبانه آتش بود
که از شهر بلند شده ، تا معسکرش نمایان گردید ، حالتهای
سپاهیان مغویه ، گوئی از قید و بند یاه گردیده ، بنهب
و سفاک شهر و شهریان پرداختند ، و آنچنان آشوب
قیامت برپا ساختند ، که می توان دریافت ، و توان نوشت ،
اگرچه شهریان جانبا ز ، جانهای خود را مردانه و اریبهای گران
فروختند ، ولیکن بر حسب روایت سیرنویسان ، شعله های
شبیاعت شان ، در خونهای خودشان فرو نشست ،
تمامی غنائیم و خزاین ممالک شمالی هندوستان که از دوه
سال باز در خزانه عامره سلطنت دهلویه توده توده

فراهم آورده شده، و حساب و شمار آن از حیز قیاس
و اعتماد بیرون بوده، در دست افواج مظفر بنماگرافتاده،

امپراتیمور بس از اقامت شانزده روزه در شهر،
طبل مراجعت میگوید، چه ادا زین شکرکشی زنهار
اراده ملکداری نداشت، بلکه غرضش ازان، همین فراهم
آوردن غنائیم، و اقتنای نام کشورکشائی با ملک گیری بوده،
و آن درینولاحص و لنحوه ادبوصول انجامیده، هنگام معاد دتش،
شهر میوط را گرفت، و غراب کرد، و هندوان
بت پرست را، تا بمذبح رود پاک شان تعاقب نمود؛
و امن کوستان هماله را بساحتش پی سپرکنان،
و خاک ناف و تاراج برسر تاسر آن ممالک ریزان،
در آخر بسواحل رود سند رسید، و در انجا خضروخان را
به صوبه ملتان، و دهبالپور، بنیابت خود گذاشته، براه
کابل روانه سموقند گردید، و بنام نهری شاهنشاه هندوستان،
قناعت نموده، آن مملکت را در دست گوناگون
پریستانی و هرج و مرج، که پیش از یورش دی دران صورت
گرفته، و بلساگر کشیش بنکو سمت از دیاد پذیرفته بود، دامبگذارد؛

در عرصه شانزده سال آینده ، بعد از تاراج و ردا نگي ،
امير تيمور از هندوستان ، از سال ۱۳۹۰ تا سنه ۱۴۱۴
سجی ، صوبه چند که هنوز بجاوست دهلی اعتراف
می نمودند ، بسوج بلواد جنگ و جدال سخت خانگی ،
لکه کوب حوادث گردیدند ؛ درین زمان یکسر ریاست
دهلی ، از نظام افتاده ، و در میان ارکان داعیانش ، هیچگونه
هندستانی و اتحاد ، در میان ننمده ؛ حاکمان اضلاع و برگنات ،
علم عصیان برافراشتند ، و از اطاعت دولت دهلی ،
که خدادند آن خودش از ضبط و ربط آن عابر گشته بود ،
سر برافتند ، محمود تغلق همین بنام سلطان خوانده می شد
و بس ، و تمامست عمرش از واقعی مکنات و اقتدار
سلطنت ، بهره نیافته ، همان شب که بروز آن امیر تيمور
در ظاهر شهر دهلی لشکر او را هزیمت داد ، بصوب
گجرات گریخته بود ، چنانچه بالا مذکور شد ، و در انجا چون
از بادشاه آن قبوی چنانچه باید نیافته ، بزودی نزد دلاور جنگ
فرمانده مالوه ، پناه جوگشت ؛ سپس بعد چند روز به دهلی
باز گردیده ، می بیند که اقبال خان ، که ادینر پس از مرتفع شدن

آشوب امپراتوریه از هندوستان، در انجا باز آمد، بود،
 بنام وزیر اعظم دی، تمامی مکننت و شوکت بادشاهی را
 خودش شرف گشته است؛ در آخر محمود تغلق
 بزور بران آورده شد که بخراج قنوج قناعت کند، مادامیکه
 کار فرمای دولت سرایش، تمامی مکننت و اقتدار سلطانی را
 بدست خود آورده، در ان میکوشید، که باغبان را بزور
 بسر اطاعت آورد؛ ولیکن چون در انشای این نگار،
 با خضو خان که امپراتور امارت ملتان، و دبالپور،
 نامزد اد کرده، ویرا در هند و اگذاشته بود، مصاف جنگ
 می آراید، هزیمت می خورد، و در سال ۴۰۰ اع گشته
 میگردد؛

حالا محمود و از دن طالع، به دهلی در می آید، و بر حسب
 حومه، کونا هاش، گونه اقتدار واقعی دستیاب می نماید؛
 ولیکن خضو خان که خود را خداوند تاج و تخت هندوستان
 می شمرده، دوبار سلطان ملی تاب و توان را، در دار الملک
 خودش محاصره نمود، ولیکن هر دو بار فیروز ناگشسته، ناکام برگشت،
 چون خضو خان از انجا مراجعت نمود، محمود را نشاط سیر

دشکار پیدا گردید، و عزم گشت صحرا داد، مومن نمود، و لیکن در آنجا مبتلای تب محرق گردیده، در همان عارضه، پس از بیست ساله حکومت بدنامی آدر، رسوائی گستر، مرد، چه درین عرصه کمتر بهره از سلطنت یافته، اگر چه چندگاه بر تخت نشسته بود؛ بردنش دوره حکومت دوده تغلقیه، یکباره منقضی شد، زیرا که هنوز بر مرگش دو سال نگذشته بود، که خضرخان سیوم بار، با شخصیت هزار سوار، قصد دهلی میکند، و پس از آنکه دارالملک را بقبضه خود در آورده بود، در سال ۱۴۱۲ع بر سر سلطنت دهلی جلوس نمود، و این پنجم شاهی خانواده اسلامی دهلیویه است، که بنام خانواده سادات شهرت میدارد؛

در میان دیگر صوبجات باغیه، که حکام شان بسبب فردافندان سلطنت دهلی، دم از استقلال حکومت زده بودند، صوبه جونیپور بود، و این صوبه مجاور آن بلاد بوده که هنوز سر اطاعت بر خط فرمان شاهی می داشتند، و لا محاله این امر مصدر رخنه عظیم در امور سلطنت، و آزارش عباد شده بود، زیرا که ازان باز که این صوبه سر از اطاعت

سلطانی بر تافته ، یکی از مهمات عظیمه هر فرمانروا که بر تخت
 دهلی نشسته تسخیر دی بوده ، و نیز در آن عرصه که تخت
 سلطنت از وجود سلطانی حکمران تهی مانده ، یعنی پیش
 از آنکه خانواده سادات ، اساس حکومت در دهلی نهاده ،
 سه بار عزیمت انتزاع جونپور از ایادی مغلبه ، صورت
 گرفته بود ، ولیکن افواج طرفین پس از مواجهه و روبرو شدن
 یکدیگر بر دکناره رود گنگ ، بدن جدال و قتال باز گشتند ،
 و هیچگونه زد و کوب در میان نیامد ؛ بر تخت شاهی جونپور
 پس از مردن بانی وی ، پسر کوچکش ابوالهیم شاه ،
 جلوس نمود ، داد یکی از عظیم بادشاهان الوالعزم بود ، که هندوستان
 بوجودشان ، سزانا زش می تواند نمود ، اگر چه چندین جنگ
 و جدال بداعیه ضرورت پرداخت ، ولیکن آشتی
 و افزایش کمالات بشری یا اشاعت ادب و دانش ،
 همواره مطمیع هست و الا نه متش بود ، در عهد حکومتش ،
 دیوان جونپور در تمامی هندوستان بزمید نهضت
 و ترتیب ، آراسته و پیراسته شده بود ، و درین خصوص بدان
 درجه کمال رسیده ، که در مقابله سنا و ضیایش چراغ دولت

دهلی فروغ و تابی نداشت ، ابراهیم شاه باغایت بختیاری ،
و نهایت کامگاری ، چهل سال حکومت راند ؛

باب سیزدهم ،

در ذکر خانواده سادات ، و اقتدار عظیم پیدا کردن
بهلول لودی ، و جلوس نمودنش بر تخت دهلی ، بعد
معزول کردن اوسید علاء الدین را ، و سلطان هوشنگ ،
بادشاه مالوه و چتتور ، و نشستن محمود خان خلجی ،
بر تخت مالوه ، و شمایل و یورش های او ، و تاختش
بر گجرات ؛

سلطنت دهلی در خانواده سادات ، همین سی و شش
سال از سنه ۱۲۱۲ تا ۱۲۵۰ مسیحی ، پائیده ، و نام سید
برایشان ، از جهت انتساب شان به سید عالم
و عالمیان ، جناب رسول خدا سرور انبیا صلعم ، قرار یافته ؛
خضرخان نخستین بادشاه این خانواده ، هفت سال
کسری بیش حکومت راند ، و از بهر اجتناب نمودن
از مفاسد رشک و صدناکی ، که لازم غیر منقلب

بر شدن مردوسی بر سریر ریاست می باشد، خود را بقلب
 سلطان یا شهنشاہ ممتاز ساخته، همین بر خوانده شدن
 بنام نواب امیر تیمور قناعت نمود، و خطبه و سکه نیز بنام
 امیر تیمور کرد، و تازیست آرا باقی داشته، ایام حکومتش
 بیورش و لشکر کشی چند باره، بر سرزمینداران و همتران
 کوچاک مرتبه که سر از اطاعت سلطنت دهلی پیچیده بودند،
 منتقض گشته، چنانچه از ایشان بعضی را مستقار در هی گردانید،
 ولیکن جمعی کثیر از زمینداران و راجگان، مستقل ماندند؛
 مبارک شاه پسر خضر خان، پس از دی در سال
 ۱۲۲۱ ع بر سر سلطنت نشست، و حکومت حیزده
 ساله اش چون ریاست پدرش در لشکر کشی بسرشد؛
 جسرت سنگهله که راهزنی نامدار بود در پنجاب، و حشری
 عظیم از مردم کشور خودش در زیر فرمانش داشت، او را
 سخت دشمنی بود، و در نهیب و غارت نیک
 چابکدست؛ اگر چه افواج متوالی به نصیر او فرستاده شدند، ولیکن
 هر بار خایب و ناکام باز گشتند، زیرا که چون جنود سلطانی
 بناویب دی سخت میرانند، بقلمه کوهستان کشورش،

که حصنی حصین دمی بود، پناه میگرفت، و چون ایشان باز میگشتند، از سر کوهستان فرود آمده، دست به پناه و تاراج بر هر چیز که ثمنین و گرانمایه بود، میکشاد، و کار دستبرد و جراثش بجائی رسانیده که چندین راجگان جوارش بادی همدستان گشتند، و ازین رهگذر کمتر تشویش عائد حال سلطان نشد؛ مبارک شاه را شمائل ستوده بود؛ و بخوشخوئی و شیرینکاری شهرت گرفته، میگویند که هیچگاه از خشمناکی، چین برجبین کشاده اش نه نشسته، ولیکن آنگونه پردلی و ثبات که آن جزو روزگار، بناچار خوان آن بوده، نداشت، و حکومت دهلی را بهمان حال تنگ مجال که پذیرفته بود، باز پس گذاشت؛ در سال ۱۴۳۰ هجری، بر دست بعضی هندو که ایشان هیچیک آزار از دی نیافته بودند، بی گناه در سجده کشته شد، سرورالملک که باقی آن اتفاق نفاق پرور بوده که دران مبارکشاه کشته شده، محمد پسر بادشاه مقتول را به تخت سلطنت برداشت، و بادشاه را بران آورد که ویرا وزیر اعظمش گرداند؛ خدمات جليلة سلطنت را، بر رفقاییش از نژاد

همنود منقسم ساخت ، و کالی خان را نائب خود گردانید ؛
 چندین امرای عهد مبارکشاه ، چون از حال وزیر اعظم که
 اختیار کل بدستش بود ، استنباط نمودند که او عنقریب
 ایشان را از جاه و مرتبت و ضیاع و عتقار محروم خواهد کرد ،
 بزودی سر عصیان برکشیده ، بیخاوت شکر آراستند ،
 کالی خان به تنبیه ایشان نامزد شد ، ولیکن این هواخواه ،
 باغواهی حب جاه ، با افواج فیه باغیه پیوسته ، هر دو شکر
 به هیئت اجتماعی بصوب دهلی کوچیدند ؛ چون جماعت
 وزیر هر وزیر و بکمی و کاستی نهاده ، سلطان با جماعه عاصیان
 طریق صلح و آشتی داکرد ، و در آخر وزیر اعظمش را
 پیاس خاطرشان بکشتن داد ، اکنون چون سرداران عصیان
 پیشم ، امور سلطنت در قبضه اختیار خود یافتند ، حسب
 دلخواه ، مناصب و خدمات جلیله در میان خود و دوستان
 خویش بخش کردند ، و کالی خان را بمرتبه وزارت
 برداشتند ، درین میان سلطان بباعه ضرورت ، شکر
 شاهی بر دشمن چابکدست قدیم پدرش جسوت سنگهه
 میکشد ، و مرز و بوم او را عرضه نهب و غارت میکنند ،

و چون ازین مهم کامیاب به دهلی باز میگردد ، خود را
یکسر تسلیم عیش و نشاط مینماید ، و ازین رهگذر مهم
ملکی از نظم و نسق برمی افتند ، بنابراین بهلول لودی افغان
نژاد که مردی چالاک در کار ، دلدادهٔ جاه و اقتدار بود ، انتظار
فرصت نموده خود را بجاگوست صوبهٔ ملتان بر میدارد ، ولیکن
از شکر سلطانی که بتادیب او فرستاده شده ، هزیمت
می خورد ، و باز باصلاح سپاه هزیمت خورده اش
می پردازد ، و جنود سلطانی را منہزم میگرداند ، و به تہدید آوازه
در می اندازد که اکنون او درین نوبت بر سر دهلی شکر
خواهد کشید ؛ ولیکن اولاً سلطان پیغام می فرستد که اگر
او وزیر اعظم خود را از میان برگیرد ، دران زمان بهلول
سر بر خط فرمان شاهی خواهد نهاد ، سلطان باقتضای سخافت
راش ، پیغام او را بقول متعلق میگرد ، و این نشان
سفاهت و بیخردیش ، آن قدر در ممالک شهرت
میگیرد ، که تمامی حکام از اطاعتش سرباز می زنند ؛ درین
ہرج مرج بادشاہ مالوہ ، شکری بر سر دهلی کشیده ، در
حوالی دارالہلک ورودن دو کرده انگریزی نزل نمود ؛

سلطان از بهلول استدادمی نمایه ، داد بتقویت اساس
 متمزلزل سلطنت می شتابد ، و بمقابله شکر مالوه می پروازد ،
 ولیکن هنوز چهره ظفر از طرفین در نقاب خفای ماند ، تا اینکه
 خوابی وحشت افزا که بادشاه مالوه در شب آینده بعد روز جنگ
 می بیند ، اورا بزور بر سر صلیح می آورد ؛ درین واقعه سلطان
 آنچنان سراسیمه شده بود ، که بقبول هر گونه شرط که ویرا
 از افواج مالوه رانیدی ، آماده بود ؛ القهه آشتی در میان آمد ،
 و جنگ و پرفاش یکسو شد ، ولیکن بهلول که حالا سلطان
 را نسبت بزمان پیشین بیشتر بیخشم خواری می نکرد ،
 بر رقم پیمان آشتی خط بطلان کشیده ، بر سر شکر مالوه
 برمی نازد ، و یکسر هزیمت میدهد ، سلطان بجرای این کار
 نمایان ، آن سردار دلاور را بالقاب گزیده نو ، اختصاص
 می بخشد ، و بعنایت سند بادشاهی ، اورا بر حکومت ملتلن
 استوار میگردد ، ولیکن چون بهلول بدانجامی رسد ، بجای
 استیصال جسوت سنگهه که دشمن قدیم سلطان بود ،
 شکری گران فراهم آورده ، بر سر دهلی بعزیمت نسجیر
 آن روانه میگردد ، ولیکن پس از محاصره پانز ماه ، خود را ازان کار

عاجز یافته، دست بر میدارد، اکنون سید محمد پس از
تصرف دهلی باین چنین ناکامی، و نافرخته فرجامی، نا
مدت ده سال، در سنه ۱۲۴۰ هجری مرد؛ و پسرش
علاءالدین بجایش بر سر نشست؛
حال سید علاءالدین نسبت بآن پدرش،
در باره مکننت و اقتدار، افتاده تربود، و از درو دیوار،
آثار نکبت و ادبار می بارید، و امارات زوال سلطنت
ازین خاندان بزودی از شش جهت نمایان بود، نفاذ
فرمان این حکومت پابرجا نبود، و منحصراً در دایره
دهلی که قطرش بچند میل می کشید، و عدد حاکمان که در
مختلف بهره های ممالک وابسته دولت دهلویه فرمانفرمای
بالاستقلال شده بودند، از سیزده کمتر نبود، درین زمان
زلزل پای تخت سلطانی، جناب سلطنت مآب،
در تحسین و تزئین بساتین در شهر بد اوون، اشتغال
میداشت؛ اکنون بهلول باز بر سر دهلی شکر میکشد،
و سلطان امیران خود را فراهم ساخته، در مهم حالی باهم رای
میزند، ایشان از راه خدمت بر سلطان چنین دانمودند

که حمید وزیر اعظمش، خمیرمایهٔ این همه فتنه و فساد است،
 بنا بران اقتضای مصالح ملکی همین است که قلم عزل
 بر جریده اش کشیده شود، سلطان ساده دل فریب
 شان خورده، وزیرش را بزند ان فرستاده، در صد دآن شد
 که او را بکشد، ولیکن وزیر بر کار از حبس بد اوئن به دهلی
 بگریخته، نعمت و مال بادشاهی بدست آورد، و زنان
 عسرای بادشاهی را نزد او به بد اوئن گسیل کرد، و بهلول را
 به عوت سلطنت از ملتان بسوی دهلی خواند؛
 اکنون این مهتر جاه طلب بر جناح استعجال به دهلی
 میرسد، و تخت دهلی را متصرف شده، برشاهی
 خانوادهٔ سادات چار تکبیر میزند؛ سلطان بی آزار نیز
 خوش خوش سر بر سلطنت تسلیم وی نموده، و از
 تمامی ملک و دولت بر وظیفهٔ سالانه قناعت کرده، بیاغ
 نشاط افزای خود در بد اوئن، مراجعت میکند، و در انجاء
 خود را نامت بیست و هشت سال، در گوشهٔ تنهایی
 و معیشت صحرائی، بسر برد، عهدشاهی خانوادهٔ سادات،
 در سال ۱۲۵۰ ع با انجام رسیده؛

حالا می خواهیم که سرگذشتهای ریاسات گجرات ،
و مالوه ، و خانلیس ، وابسته این عهد سی و شش ساله ،
بطریق ایجاز و انماینم ؛ سلطان دلاور که بانی ریاست
مستقل مالوه است ، در سال ۱۴۰۵ مرد و سلطنت را
که خود اساش نهاده بود ، بر سرش سلطان هوشنگ
که شاهزاده و حشی مزاج نا آرامیده بود ، وا گذاشت ، و این
بادشاه اگر چه عهد طولانی بیست و هفت ساله حکومتش
را ، همواره در جنگ و جدال بسر برد ، ولیکن یکبار هم ،
هماغوشش شاهد فیروزی نگردید ؛ مردم نسبت بوی گمان
بدداشتند که مگر او در کوتاه ساختن زندگی پدرش کوشیده بود ،
چنانچه بدین وهم مظفرشاه فرمانده گجرات ، که با دلاور سلطان
او را رابطه اخلاص و محبت استوار بوده ، بزودی بر سر
پدرکش مظنون ، شکر میکشید ، و ویرا اسیر ساخته ،
حکومت مالوه بقبضه کفایت یکی از امیران خودش
وامی سپارد ، و هوشنگ بدست شاهزاده احمد ،
بادشاه گجرات ، واسپرده شد ، تا در ضبط و قید او باشد ؛
ن میان باوای عام در مالوه پدید آمد ؛ احمد جد بزرگوار

خود را، باقتضای حال زمانه، بران آورد که هوشنگ را از قید
 دار باند، و پس از رهایی ازان بند و قید، از آثار و اطوار
 هوشنگ چنان می نمود، که او در بند انتقام آزاری که از
 دست بادشاه گجرات کشیده، بیشتر است، نسبت
 سپاس آن امتنان که از ویافته، بنا بران چون بر سریر
 سلطنت آبائی بر نشست، بر ریاسات مجاور دیار شش
 دست نهب و غارت بکشاد، ولیکن تمامی همتش
 مصروف ناخت گجرات بود، که حالا در تصرف احمد
 سلطان آمده؛ از اطالت روایات جدال و قتال که
 بادشاهان حدود متجاور دکهن، باهم دران در شغل شاغل
 بودند، و بدون آنکه ازان در ثروت و کمیت ریاسات
 خود افزایند، رعایا و برابران، بدان پریشان و سرگردان
 داشتند، در دسر خوانندگان نخواهیم افزود، ولیکن ازان میان
 شاید این روداد در خور یاد کردنت که چینیکه احمد سلطان
 بتقریبی بمحاصره منقو که حصنی ایست بغایت حصین
 در مالوه، واقع بر کوستان وندیه که مشرف اند
 بر رود فریده، پرداخته بود، هوشنگ بدین ظن که مدت

محاصره اش لا اقل تا شش ماه خواهد کشید ، بصورت
 سوداگران اسپ فروش ، بصوب اودیسسه روانه گردید ،
 و در آشنای راه بغارت و تاراج پرداخت ، و چون به اودیسسه
 رسید ، تمامت فیلان حاکم آنرا بینماید ، و چون ازین
 بنگامری به منقذ و بازگشت ، آن را بهمان حالت محاصره
 یافت ؛

در باب یشین دانمودیم که در عامه هرج مرج که
 چاردهم صد سال ، بدان از دیگر ممتاز است ، همین یک
 حکومت هندوان که عبارت از ریاست چتور یا میوار
 باشد ، استلال خود باز یافت نموده بود ، و تا دوصد سال
 بدان کامیاب مانده ، در عهد هوشنگ ، تخت نشین
 این ریاست ، یکی از نامدار ترین راجگان آن دوده بوده ،
 یعنی کنبه و بانی کوملنیوی ، که پنجاه سال ییش فرماندهی
 میوار پرداخته ، آنرا بگو ناگون آثار نامدار صناعی ، چون قللع ،
 و شکوهای شاهانه ، و آثار فتح و فیروزی برآراسته بود ؛

چون هوشنگ دریافت که ادان ارتخاش ازین
 دارزدال ، نزدیک رسیده ، و در سال ۴۳۲ اع خواست

تا کلامترین فرزندان خود غازی خان را، بر تخت سلطنت
 بنشانند، ولیکن چون نسبت بوزیر خود محمود خان، که
 سلیقه اش در سرانجام مهام ملکی خیلی چست و درست
 بود، گمان بد داشت، که شاید روزی دست استیصال
 پرد و دمانش واکشاید، او را به یسین و حلف بران آورد که
 پس از وی بحمايت و رعایت اهل و عیال او نیکو بکوشد؛
 در آخر هوشنگ مرد، و غازی خان پسرش بجایش
 بر سر نشست؛ اگر چه ادلا بیاری از امرای دولت
 سنگ راه جلوس او گردیدند ولیکن بیاریگری وزیر پدرش، بدان
 پایه برتری رسید، چون دل بادشاه نسبت به محمود خان
 وزیر پدرش، بدگمانی داشت، وزیر در دلش اندیشید،
 که چون بادشاه بروی اعتماد نمیدارد، و بدگمانی درین عهد اکثر
 مقدمات قتل و خون میگردد، بنا بران از بهر سلامت و ایمنی
 جاننش، چاره به ازین نمی بیند که بادشاه وقت را بزر بگذرد،
 و خودش بر سر سلطنت نشیند؛ چنانچه او در آخر همچنان
 کرد، و بعد جلوس بر سر سلطنت، بنای شاهي خانواده جدید
 خلجیه، در ریاست مالوه در سال ۱۲۳۰ هجری می نهید؛

و باست اسلامیة را در گجرات (چنانچه پیشتر بدان اشارت رفت) اولاً مظفر خان بنا نهاده ؛ و او در سال ۱۲۱۱ ع سریر شاهی بر بنیره اش احمد شاه وا گذاشته ، این بادشاه خداوند سلیقه سترگ ، و عزیمت بزرگ بود ، و تمامی عهد حکومتش که تاسی و یکسال کشیده ، یکسر در جنگ و پیکار ، باموک اسلامیة همجوار ، و با امیران هند و نژاد گجرات ، که تا حال بردست حکام اسلامیة مقهور نشده بودند ، بسر شده ؛ در آغاز حکومتش ، او اساس دارالملکی جدید بر ساحل رود سابومتی نهاد ، که بنام وی احمد آباد خوانده شد ، سیرنگاران اسلامیة در ستایش آن شهر ، راه مبالغه پیموده گفته اند که احمد آباد زیباترین شهرهای هندوستان ، بل تمامی جهان است ؛ احمد در ضمن فتوحاتش بصوب دکهن ، جزیره ماهم را که حالا بنام بنبنشی شهرت میدارد ، متصرف گردید ، و در انشای فوج کشیش در سراسر ساحل بحر هند ، با جنود شائان بهمنیه دکهن که می خواستند که فتوحات خود را بسوی شمال برکنار همان دریامند گردانند ، دو چارمی خورد ، و میان هردو دلت کاریچنگ و پیکار میکشند ؛

چون احمد شاه بعد چندی شنید که ریاست مالوه را محمود خان بنصب شمر ف شده است ، او بزودی هر چه تمامتر بر سرش حمله میبرد ، ولیکن بسبب فطرت بلند ، و فکرت ارجمند آن تخت نشین ، ازین یورش ادرا هیچ آسیب و گزند نمیرسد ، و احمد ناکام ازین عزیمت باز میگردد ، احمد شاه در سال ۱۲۴۳ ع وفات یافت ، و پسرش محمود شاه بجایش بر تخت نشست ؛ اگر چه این بادشاه را رعایای ممالکتش ، با لقب مرحمت پیشه امتیاز داده بودند ، ولیکن چنان می نماید که فطرتش از ادای وظائف مرتبه بلند شاهی ، تمامتر قاصر بود ، محمود مالوه ، از رهگذر بستی فطرت این بادشاه ، آتیه از فرصت نموده ، است بر انتقام گجرات که پیشترک از دست فرماندهش احمد شاه ، نسبت بخود تعدی و پیدا دیده بود ، بر می گمارد ، و با جمعیت یک لک از سوار و پیاده ، در آن مملکت می آید ، بادشاه کوچک دل گجرات ، باستماع خبر این یورش ، فرار برقرار نمود ، و همگی احساس و اسباب شاهی را باز پس گذاشته ، در جزیره دیو

پناه گرفت ؛ و در انجا باغواي اميران خودش ، زن او در سال ۱۲۰۱ سيجي ويرا بزهر بکشت ؛ اکنون گجرات بتصرف محمود درآمده ، و چنان مي نمايد که چراغ استقلال حکومتش نزديک بود که فرو ميرد ، وليکن کيفيت رجا مانده نش ، و بيان اسباب آن ، بعد از اين واگزارده خواهد شد ، حالادقت است که عنان خامه ، به بيان امور دولت دهلوويه ، در عهد خانواده افغانه لوديه ، منعطف گردانيم ؛

باب چهاردهم ،

در ذکر بهلول لودی ، و منضاف شدن جونپور ، بدلهلی ، و سکندر لودی ، و ابراهيم لودی ، و سلطان بابر ، و برپاگردیدن شامي خانواده مغوليه چغتیه ، و بدر کرده شدن محمود شاه مالوه از گجرات ، و کنبه و رانای میوار ، و پرمريده حکومت غياث الدین در مالوه ، و عزيمت فيروزی سمات محمود شاه گجرات ، و جنگ جهازی با پرتگيزان ؛ و گجراتيان ، و اسير گشتن محمود پسين بادشاه مالوه ، و از يادرافتادن استقلال حکومت آن مملکت ؛

در سال ۱۲۰۰ ع بهلول لودی بغيص متصرف سربر دهلی گرديد ، و بادشاه دهلی را سالانه وظيفه معين نموده ،

به بد اوئن فرستاده ، تاباغ و بستان خود را ، بغراغ شیار و آبیاری نماید ، و شاهی خانواده افغانه را در دهلی اساس نهاد ؛ این گروه مردم بر سواحل رود سند ، بود و باش می داشتند ، و غالباً بکار تجارت ، در میان آن بلاد که مابین ایران و هندوستان واقع اند ، می پرداختند ؛ اینان پیش از عهد فیروزشاه فرماندای دهلی ، همواره بخواری و بن اعتباری ، زندگانی سر می بردند ، و نخستین کیسه ایشان را بر روی کار آورده ، در خورشمار و اعتبار گردانید ، فیروزشاه بود ؛ این خانواده افغانه تا مدت هفتاد و شش سال در دهلی حکومت راند ، و سه تن از ان بر سریر سلطنت جلوس نمودند ، ابراهیم جد بهلول ، نخست در بارگاه فیروزشاه مداخلت نموده ، احترامی شایسته ، و اعتباری بایسته ، بدست آورد ، تا زمام حکومت ملتان بقبضه کفایتش واسپرده شد ، و در آخر ان حکومت از گریبان استقلال سر بر آورده ، زیرا که ادیس از مدافعه خویشانش که درین امر بادی بمعارضت برخاسته بودند ، باستقلال حاکم ملتان گردید ، و اگر چه قریبانش بر غم وی

بیادشاه دهلی عرضه داشتند ، و فوج سلطانی بارها بنادوب
 دی به ملتان روانه گشت ، ولیکن هرگونه کوشش شکست
 دی ، بیثمر ماند ، و کارشش روز بروز بالا گرفت ؛ آنطرف
 بهلول را دولت و اقبال روز افزون ، و این طرف
 سلطان را طالع بوماً فیوماً بهبوط گریبان دواژدن بود ، و چون
 حالی بمقام اعلام آمده که او چگونه گام بگام به پایه سلطنت
 ترقی نموده ، اکنون حاجت تکرار آن نیست ؛ سبب
 قریب ارتقائش بذروه سلطنت ، حمیدخان شده بود ،
 داد ویرا اولاد زیر اعظم خود گردانیده ، ولیکن چون عظمت
 اقتدار ، و کمالت حمیدخان را ، در افزایش و ترقی
 می بیند ، می هراسد ، و از سرکشی و نافرمانش می اندیشد ،
 بنابراین قلم عزل بر عریده اش میراند ، پس از آنکه کار خود را
 خیلی استوار ، و اقتدار خود را بیکو پایدار ، گردانیده بود ؛
 بهلول بسبب غایت جاه طلبی و عزایم دوستیش ،
 زنهار بکوست خطم محدود دهلی که در آن روزگار مقصور
 ساخته شده بود ، قناعت ناکرده ، تصمیم عزیمت نمود ،
 تا دیگر صویحات را که بیشتر کسر بر خط فردان دولت

دهلی داشتند، باز یافت ننماید، چنانچه نخست کوچک
زمینداران را با آسانی باطاعت خود در آورده، استخلاص
جونپور بتخصیص مد نظر همیش بود؛ حالی وانموده شده که با
آنکه حکام صویجات مجاوره اش، هنوز از دولت دهلی
یکسر نبریده بودند، ولیکن حکم ابن صوبه سر عصیان از
اطاعت آن دولت کشیده، بسر خود بادشاه ستقل
گردیده، و فروغ جونپور از جهت شان و شوکت، و نعمت
و کمنداد، دولت دهلی را نابید او منکسف ساخته بود؛
الغرض شگفتگی جونپور در آن زمان خار چشم دهلی
بوده، بنابراین دونا جنگ در عرض دو سال بعد جلوس
بهلول، در میان سلطان دهلی، و شاه شرتی، با جونپور،
اتفاق افتاد، ولیکن چهره فتح در هر دو جنگ در نقاب
اختفا ماند؛ برین ماعرا زمانی دراز نگذشته بود که محمود شاه
فرمانده جونپور ارتحال نمود، و در باره خلافتش تنازع
در میان آمد، و در آخر بر حسین شاه قرار گرفت؛ درین عرصه
بهلول ناخست نازه بر سر جونپور آورد، و نتیجه که بر این
بودن منترتب شد، آشتی موقت طر سال بود،

که با حسین شاه فرمانفرمای حال ، بعین آمد ؛ هنگامیکه بهلول
از بهر تسکین فتنه و شورشش که در ملک پنجاب تازه
برخاسته ، از دهلی بدانصوب رفته بود ، و دارالملک
خالی مانده ، حسین شاه یک ناگاه بر سر دهلی شکر
کشید ، و بهلول بشنیدن این خبر بزودی بازگشت ؛
چندین بار جنگ و پیکار در میان آمد ، مگر هنوز کار یکسو
نگردید ، و دیگر بار گرگ آشتی دانموده شد ، اگر چه درین
بیست و هشت سال حکومت بهلول ، در اقتدار
جونپور هیچگونه کمی و کاستی پدید نیامده ؛ ولیکن بعد
ازین مدت چشم زخمی بدور رسید ؛

سید علاء الدین سلطان دهلی ، که بهلول ادرا
معز دل ساخته ، روانه بل اوئن گردانیده بود ، دران جاگیر نامت
بیست و هشت سال بآرمیدگی بسربرد ، و ازان نوع
عیش و نشاط که فراخور مذاق تنگ دی بود ، تمتع برگرفته ،
پس از انتضای مدت مذکور در سال ۱۴۷۸ وفات
یافت ، درینولا چون حسین شاه حاکم جونپور ، دریافته
که بهلول از دهلی غایب شده است ، بزودی شکر

بتاراج مملکتش میکشد، و نهاب و غارت کنان نادر دهلوی
 میرسد، درین میان بهلول باز میگردد، و چند مرتت کار
 بجنگ و پیکار میکشد، ولیکن درین حروب اکثر فیروزی
 نصیب حسین شاه میگردد، و آخر کار باز حرف آشتی
 در میان می آید، برین شرط که رود گجنگ در میان ریاستین
 باشد، تا مرز بوم شرقی آن، از آن ریاست چونپور
 شمرده شود، و بلاد غریبش از آن حکومت دهلوی؛
 حسین شاه برین آشتی وثوق کرده، بادل فارغ از سوءظن،
 از جانب دهلوی روانه چونپور گردید، ولیکن بهلول
 ناگهان بر دحمه آورده، ویرا هزیمت داد؛ دیگر بار مصاف
 آراستند، و درین نوبت نهر د فریق مدعی فیروزی بودند،
 ازین پس باز عهد آشتی، که هم آغوش صد شکستگی بود،
 بسته شد، و سرحدی دیگر تعیین رفت، ولیکن خیانتکاری
 بهلول، خاری بود که در دل حسین می خلید، بنا بران بنجدید
 نگاهداشت جنود پرداخته، آماده جنگ گردید، ولیکن چون
 اختر اقبال چونپور بر نصف النهار کمال رسیده، شرف
 برزدال بود، در عرض یکسال چند بار اتفاق جنگ افتاد،

ددر هر بار هزیمت نصیب دی گردید ؛ بهلول پس
 ازین فتح و ظفر ، بمکنت و اقتدار تمام بنعاقب حسین
 پرداخت ، داد هزیمت خورده ، ازیک مقام بمقام دیگر
 گریزان و پریشان شتافت ، و آخر کار از دیار و کشور
 خود یکسر بدر کرده شد ، و بدیگر ریاست پناه جویان ماتجی
 گردید ؛ اکنون بهلول بدارالملک دی میرسد ، و کار آن
 حکومت بانصرام میرساند ، و بلاد و ممالک متعلقه آنرا ،
 بار دیگر منضاف دولت دهلویه میگردد ، پس از آنکه
 هشتاد سال ازد جدا ساخته شده بودند ، دولایت
 مملکت مفتوحه را ، به باد یکسر خودش واسپارد ؛
 چون بهلول حال بس انحطاط رسیده بود ، خواست تا
 ایالت ممالک محروسه را بر پسرانش توزیع کند ؛
 دگویی بدین نمط تقسیم طرح جنگ و جدال ریختن ، طمع
 نظرش بوده ؛ کلامتین پسرش را که بعد از ان بنام
 سکندر لودی شهرت گرفت ، بجای خود بر سریر
 دهلوی نشاند ، و پسران کوچک و خواهرزاده اش را
 بجادمت صوبجات ممناز گردانید ، سپس در سال

۱۲۸۸ ع. بعد حکومت سی و هشت ساله ، ازین دار
 و بال ارتحال نمود ؛ بهلول لودی بادشاهی هوشمند و نیکو
 کردار ، و در امور وابسته طبیعت اعتدال شعار ،
 و در مهمات ملکی احتیاط پیشه بود ، حمایت و رعایت
 اهل دانش و هنر از حد اعتدال بیشتر می فرمود ؛
 همینکه تخت دهلی از وجود سلطان پیشین تهی گردید ،
 امرا و ارکان دولت مکرم خدیعت را بنا نهاده خواستند
 تاق سکندر لودی پامال کنند ، بدین بهانه که او از بطن
 دختر زرگریست ، ولیکن او همگی جیل و فنون ایشان را
 لکد کوب اقبال ساخته بر رخم ایشان بر سریر سلطنت
 نشست ، و تابیدست و هشت سال حکومت راند ؛
 تخت است او بران مصروف بوده که برادرانش را
 از ایالت صویمجات خاصه شان معزول گردانیده ، آنها را
 باز منضاف دولت دهلویه سازد ، چنانچه این همه کار را
 او باسانی با تمام رسانید ، ولیکن عزل کردن برادرش باو بک ،
 که در عهد حکومت پدرش بولایت جونپور اختصاص
 داده شده بود ، دمی خواست که آنرا بزور شمشیر در قبضه "صرف"

خود نگاهدارد چندان آسان نبود ، آغز کار سلطان او را
منهزم گردانید ، سپس از هزیمتش ، برخلاف دستور متعارف
آن روزگار ، نههین خط عفو بر جریده عصیانش کشید ،
بلکه بشرط اطاعت و انقیاد آینده ، ایالت جونپور را
باز بوی سپرد ، این رعایت و نوازش ، ابتدا داشت
برپیش اندیشیده مصلحت ملکی او ، از بهر مدافعه عزیمت
آینده حسین شاه معزول ساخته از تخت جونپور ، که خالی
صوبه بهار را باز از ان خود ساخته ، در صد آن بود که بهره بقیه
حکومت آبائیش باز بدست آورد ، ولیکن در سال ششم
از جلوس سکندر بر تخت ، یکباره منهزم گردانیده شد ،
و جمعیت یک لک سپاه سلطانی او را تا حدود بنگاله
تعاقب نمود ، و در آن مملکت این بادشاه برگشته تخت
پناه جوشده ، هماغجا ابام ناکامی ، در گوشه گمنامی ، بانجام رسانید ؛
اگرچه سکندر عهد در از حکومتش را که مقارن کامگاری
و بختیاری بود ، همواره در معسر بسربرد ، ولیکن از میان
آن صو بجات که از دولت دهلویه جداستقل
گردانیده شده بود ، همین چند پیری را او باز یافت

نموده بود، و بس؛ چون تفصیل نمودن تمامی حروب و محاربه؛
 که درین عهد صورت گرفته، و جز در تشویش و پریشانی
 عباد، هیچگونه در حوزه مملکت دهلی نیافزوده، موجب
 سامت خوانندگان می انگاریم، بنابراین گوناگون عزامت
 لشکرکشی میکنند و را ناگفته و امیگنداریم؛ اگرچه میکنند
 بادشاهی بود فرزانه و دلادر، ولیکن دشمن سخت گیر
 بت پرستان هندوستان بوده، و در شکستن بتخانه،
 و بناکردن مساجد ازان مواد، هیچگاه از خود بتصور راضی
 نگردیده، و در شهر هتھره که هندوان به پاکی و تقدس آن
 اعتقاد دارند، در مقابل زینه که بر ساحل جمن ساخته
 هندوان قدیم است، مساجد و بازار بنا نهاد، و در آخر
 هندوان را از غسل کردن و ران، مانع گردید، و بر حاکمان
 که بر طبق رسم هندو، بملاق رُدس زایران می برداختند
 جرمانه نهاد، ولیکن درین کردار نسبت بر عایایش که
 از طبقه هندو بودند، و بعینه پیردست سینه سلاطین
 اسلامی هندیه پیشین بوده، که استیصال کافران،
 پیش نهاد و داعی هم ایشان انگاشته می شد،

پس از سکندر لودی ، پسرش ابراهیم لودی ،
 در سنه ۱۵۱۷ ع بجای پدرش بر تخت سلطنت نشست ،
 ولیکن از رهگذر باد بروت و درشتخوئی که در بود ،
 امیرانش از وی بگریزند ، و در صد و آن شدند ، که این خانواده
 شاهی را از میان برگیرند ، چنانچه ایشان از بهر اتمام این نیت ،
 برادرش جلال الدین را برانگیختند ، تا ادعای حکومت
 جونپور در پیش کند ؛ اگرچه شاهزاده موصوف آن حکومت را
 ازان خود گردانید ، مگر چونکه هواداران او از وی رو برافتند ،
 بناچار تنه‌امانده به گوالیار پناه برد ؛ این کوچک ریاست
 اگرچه در جوار دارالملک دهلی بوده ، ولیکن اکنون
 قریب یکصد سال می شود که ازان دولت منجا و جدا
 ساخته شده ؛ حالا سلطان بر سرش شکر میکشد و سخر
 میگرداند ، جلال الدین در حالت فرار آواره گردیده ،
 اولانزد بابا شاه مالوه مستجبر می شود ، و آنگاه از انجانیز منهزم
 شده ، باقصای دکن میگریزد ، ولیکن در هنگام عبور کردن
 گنن وانه ، کوهستانیان ، آنجا او را گرفتار ساخته حواله
 برادرش نمودند ، و او فرمود تا او را در حصار هانسی مقید

دارند، ولیکن بقایده انش فرمان داد که او را براه بکشند،
 درینجا سیرنویسان اهل اسلام می نویسند، که ”چه رونق
 و بهادران ریاست می تواند بود، که هوای نام، بل سودای
 خام، دالی آن را بزور برکشتن خویش و برادر خودش آورد،“
 سلوک سلطان نسبت بصوبه دارانش، در آخر آنچنان
 ناگوار و دلازار ایشان گشت، که اکثری از ایشان سرعصیان
 برکشیدند؛ اسلام خان حاکم کوه مانیک پور، پیاعه متمگری
 که نسبت به پدر و برادرش بعمل آورده شده، رد از
 اطاعت سلطان برتافته، باغی گردید، و بادیگر عاصیان
 در پیوسته جمعیت سپاهش را به چهل هزار رسانید،
 جماعه باغیه پیغام دادند، که اگر سلطان پدر اسلام خان را
 واگذارد، و از بند رانی بخشد ایشان ترک بغاوت خواهند گفت،
 ولیکن پیغام ایشان باستخفاف رد کرده شد؛ القصه
 فریقین جنگجو مصاف رزم بیاراستند؛ اسلام خان کشته
 گشت، و جمعیتش برهم خورد؛ اکنون آتش غضب سلطانی،
 نسبت بامیرانش نیکو ملتهب گردید؛ بهادرخان
 صوبه دار بهار، لقب بادشاهی بر خود راست کرده، و جمعیت

صد هزار سپاه فراهم آورده، افواج سلطان را مکرر هزیمت داد؛
 درین میان دولت خان، فرمانده ملتان، چون نتیج روی
 ایمنی و سلامت، از ستم پیشگی ابراهیم لودی
 نمی بیند، نصیرالدین بابو فرمانفرمای کابل را دعوت میکند،
 تا برهند و سان لشکر کشیده، آراسنم گرداند، ولیکن
 پیشتر که یورش بابو، هلاءالدین برادر ابراهیم لودی
 که از نزد او گریخته، به کابل رفته بود، با جمعیتی از سپاه
 متوجه دهلی می شود، و افواج سلطانی را یکسر منهدم می سازد،
 مگر چون جمعیت لشکرش پس از هزیمت لشکر سلطانی
 در پی نهب و غارت از هم پاشید، ابراهیم فرصت
 وقت غنیمت شمرده، بقیه سپاه خود را فراهم آورده؛
 بر برادرش مظفر گردید؛ سال آینده بابو با جنود مغولیه
 بر سر ابراهیم لشکر کشید، و در میدان پانی پت جنگ
 سلطانی در میان آمد؛ ابراهیم کشته شد، و جمعیتش بر هم
 خورد، و دولت دهلویه بخاندان مغولیه چغتیه تیموریه،
 در سال ۱۵۲۶ ع انتقال نمود؛

اکنون بردایت آن سرگذشتها که در عهد دولت

افغانیه دملویه ، در صوبه مالوه ، دگجرات ، دمیوار ، (که حالا
از پنجاه سال پیش حکومت شان مر با استقلال کشیده است)
روداده ، بر سیل ایجاز می پردازیم ؛ ریاست خانلیس
چنان می نماید که همواره بر سیل تبادل مطیع و منقاد
غالب تر این دو حکومت مجاور آن که عبارت است
از حکومت مالوه ، دگجرات ، بوده است ؛ در آن جزو
روزگار که بهلول لودی در سال ۱۲۵۰ ع بر تخت
سلطنت دهلی نشست ، محمود فرمان فرمای مالوه
محمود شاه فرمانده گجرات جانشین ناتوان احمد شاه را ،
هزیمت داده ، تا اقصای حدود مملکتش رانده بود ، و ختگاه
میوار ، در قبضه تصرف کنیهو نامدار مانده ؛

چون سرکردگان گجرات ، بسبب این رسوائی که
به سخر گردیدن ریاست شان بردست دشمن مظفر ، حالا
عائد شان گشته ، از بادشاه خود بغایت منزجر گردیدند ،
بنابران زن بادشاه به دل خود را بران آوردند که او را بهر
بکشد ، و بر خود قطب الدین را بر تخت بنشاند ، تا
ایشان بوسیله این نوع سخت کوشی استقلال رفته خود را

بازیافت نمایند ؛ محمود مالوه نهیب و غارت کنان
 بصوب گجرات آمد ، و چون به احمد آباد دارالملک
 گجرات رسید ، در ظاهر شهر فریقین جنگجو مضاف آرا
 شدند ؛ افواج مالوه هزیمت فاش خورد ، و با جبار بران
 آورده شد ، که آن مملکت را خالی گذاشته ، راه خود
 گیرد ؛ میگویند که این تختین هزیمت است که محمود
 فرمانفرمای مالوه که یکی از پردل ترین بادشاهان طبقه اسلامی
 هندوستان است ، خورده ؛ اکنون چون محمود می بیند
 که کار از دست رفت ، همت مردانه اش بسرکردگی
 سیزده سوار ، آن دلادر جان باز را بزور تاخیمه گاه بادشاه
 گجرات رسانید ، و پس از آنکه بمداغ و عوایت بسیار
 پرداخته بود ، بزودی علم و نشان بادشاهی ، از میان بفیروزی
 برد ، این جنگ در سال ۱۲۵۳ مسیحی ، صورت
 گرفت ؛ چنان می نماید که محمود درین جزر و زگار در
 سرتاسر شمالی هندوستان ، بی هیچگونه قید و بند مطلق العنان
 می تاخت ، زیرا که در سال آینده ادرا می یابیم که تابیدانه
 شکر کشیده بود ، و سرش را بجاگرفت صوبه اجمیر

نصب کرده ، و هنگام مراجعت ادلا بر سر باد شاه خانواده
 بهمنیه دکهین ناخت آورد ، و ازان پس بر سر فرمانده
 خانلیس و سپس بر سر وانی چتور ؛ در سال ۱۲۵۶ ع محمود
 به قطب الدین فرمانفرمای گجرات پیغام فرستاد تا هر دو شان
 متفق شده به تسخیر میوار پردازند ، (چنانچه پس از کشابش
 آن صوبه ، افواج هر دو بادشاه ، بلاد متعاقبه آنرا بغوای انصاف
 باهم تقسیم گردانیده بودند) فرمانده گجرات پیغام ادر را بقبول
 یش می آید ، و بر حسب آن ، عهد وفاق و اتحاد
 در میان هر دو دولت ، بهمین سال در مقام چنپانیروی
 بسته ، و بر وثیقه مهر کرده می شود ؛ در سال آینده افواج هر دو
 بادشاه ، بسوی بهره های مختلف میوار کوچ کرد ، میگویند که
 کنبه و بردست گجراتیان هزیمت یافت ، و بوادادن
 چارده من زر ، آشتی و اخریه ؛ اکنون جنود مالوه ، در
 مالک میوار در می آید ، و بردایت سیرنوسان طبقه
 اسلامی ، وانا باطاعت و انقیاد محمود اعتراف می نماید ،
 ولیکن بعد ازان جنگی در میان شان صورت گرفت ، که
 بیابان کار هر دو فریق جنگجو عاثر گشته ، دست ازان برداشتنده

بدون آنکه هیچیک از طرفین رزم آرا، مظفر و فیروز
 شده باشد؛ درین واقعه عظیمه، هم وابسته تاریخ، و هم در باره
 دیگر خصوصیات آن، اختلاف بسیار است که توفیق
 دادش خیلی دشوار می نماید، ابوالفضل، و سیرنویسان
 طبقه واجپوتیه، می نویسند که هردو بادشاه مالوه، و گجرات،
 از بهر تسخیر ممالک میوار، در سال ۱۲۴۰ ع همدستان
 گشتند، و کنبهو دلاور نامدار هندو، بسرکردگی یک لک
 پیاده، جنود متفقه دولتین را در میدان مالوه شکست
 فاش داد، و محمود را در حالت اسیری به چتوود برد،
 ولیکن بعد چندی نهمین او را بدون گرفتن خونبها، بلکه بدادن
 مخائف و طرائف گرانمایه، از بندرهای بخشید، ولیکن فرشته
 که بروایت این جنگها، با غایت جزرسی و دقیقه سنجی
 می پردازد، هیچگونه همدستانی و اتحاد را پیشتر از سال ۱۲۵۶ ع
 یاد نمیکند، و از اسیری محمود حرفی نمی زند، و از نحو گزارش
 او چنان استنبط میگردد که پیکار یک در میان محمود و کنبهو
 صورت گرفته، در آن چهره ظن در نقاب خفاستتر مانده بود؛
 علی محمد خان نیز در تواریخ گجرات، همدستانی هردو

بادشاه اسلام را در سال ۴۵۶ هجری ذکر میکنند؛ بنابراین تاریخ این جنگ در مقام اشتباه مانده است؛ ولیکن اگر بر روایت ابوالفضل، و مورخان طبقه راجپوتیه، اعتماد رود، مقدمه جنگ یکسوسه باشد، و ظفر نصیب فرمانده طبقه هندو؛ برین تقدیر این نخستین فیروزی است که هندوئرا بر مسلمانان در عرض چند سال صورت پذیرفته، و انانی میواد از بهر تذکار این فتح نامدار مناره بزرگ در ظاهر چتور برآورده بود، که یکی از خیلی گرانمایه آثار آن شهر بشمرده می شد، میگویند در عرض ده سال این منار ظفر آثار ساخته شده؛

بعد ازین روداد، حملات محمود، بر سر میواد، متوالی بعمل آمد، زیرا که می بینیم که او باری از جانب شمالی بر سر دی فرو رفته، و تا منقل گنده که از چتور برپانزده کرده واقع است، تا راج کنان پیش رفته، و بعد اندک زمانه بر سر آن حصن حصین، و بنای متین ساخته کنبهو، که بنام کنبه لنیروی شهرت یافته، لشکر کشید، باقتضای غایت پردلی و جاه طلبی که خمیرمایه سرشت محمود بود،

اودمواره در شکرگاه بسرمی برد ، و در سال ۱۲۶۱ ع
 هنگامیکه بگوشتش می خورد که بر تختگاه دکه‌ن طفلی برنشانیده شده ،
 و آن ممالک از رهگذر سوج انواع فتنه و فساد ، بنکو
 پریشان ، و از نظم و نسق بی نام و نشان گردیده است ،
 و تصمیم عزم می‌کند ، تا به تسخیر آن ممالک پردازد ، چنانچه
 او بر طبق این عزیمت بر سر دارالملک بیلر تاخت
 می آرد ، و در درون حصارش جنگ واقع می شود ، و بطرف
 عام محمود دران جنگ فیروز میگردد ، ولیکن چون وقت
 بیگاه شده بود ، مصلحت در بازگشت دیده رجوع نمود ؛
 سال آینده باز تاخت آن مملکت پرداخت ، و چون
 کار پردازان بیلر ، در خود تاب مقاومتش نیافتند ،
 از بادشاه گجرات امداد خواستند ، و این بادشاه با افواج خود
 بسوی بلاد مالوه کوچیده ، دران مملکت آشوب قیامت
 برانگیخت ، و بکام دل دکه‌نیاں ، در نهیب و غارت
 آن هیچ کمی نکرد ؛ محمود پس از تخریب بلاد آباد دولت آباد ،
 شنیدن این اخبار وحشت آثار ، بقدم اجبار بصوب
 دیار خود می‌شتبند ، تا بحمايت آن پردازد ؛ آنش برافروخته

این جنگ و پرخاش ، در سال ۱۲۶۷ ع با بیاری عهد
و پیمان صلاح توانان ، تسکین پذیرفت ، و بدین آشتی
که در میان محمود و بادشاه دکهن در میان آمد ، بادشاه
دکهن کوپولا را با ایلچپور ، بر محمود واسبگذار د ، نادر آینده
از تاخت و تاراج باز ایستد ؛ محمود درون عرصه دو سال
بعد این عهد و پیمان ، بمر شصت و هشت سالگی
درگذشت ، پس از آنکه سی و چار سال از بخت
و دولت کامرانی یافته ؛ او در میان تمامی بادشاهان دکهن ،
بمزید نجحت و شهبامت ممتاز بود ، و شوکت و مکنت
آن مملکت را با علا درجه رسانیده ؛ اگر چه او بیاری معابد
هنود با خاک برابر ساخته ؛ بجای شان مساجد اسلامی بر پا ساخته بود ؛
ولیکن در پیدا ساختن وفاق و اتفاق در میان رعایایش
هند و مسلمان ، همت برگماشته ، و سعی از سالبان
عهد سلطنتش در نگذاشته ، که در آن محمود میدان جنگ
نگرفته باشد ، بحدیکه خیمه و خرگاه ، و دوتخانه و درگاه او بوده ، و میدان
جنگ ، شبستان و آرامگاه او ؛

در سال ۱۲۶۸ ع حریف زورمندش کنبهورانانا ،

یکسال پیش از وی وفات یافته ، و این راجه نامدار
 پس از آنکه بفزائگی و مردانگی ، مملکت خود را بدان آب
 و تاب و رفاهیت و امنیت رسانیده بود ، که پیش
 از آن زمان هیچگاه نصیب دی نشده ، بعد حکومت
 پنجاه سالگی بردست پسر خودش کشته شد ؛ و ای
 برین پدرکش ناهنجار ، که بدین کار ناکردنی خود را مستحق
 نگوشتش و نغزین جاوید ، از پس آیندگان گردانید ، اگر چندگاه
 توقف کردی ، پدرش خود سخت و تاج باد و اگذاشتی ؛
 سیرنویسان در اخفای این جریمه عظیمه کوشیده اند ، و نام
 این نافرجام را از جریمه نسب نامه دودمان شاهی برانداخته ،
 ولیکن این جای خالی با سپید و اگذاشته ، بر رویانهای
 آن تیره بخت با آواز بلند جار میزند ، و پدرکشش را
 اعلام و اجهار می نماید ؛

نخت مالوه راجه مرگ محمود پردن ، پسرش
 خیلث المدین شمر ف گردیده ؛ شمائل این بادشاه حال ،
 خیلثی مبائن خصال پدرش بوده ، چه هنوز بر جلوس او زمانه
 دراز نگذشته بود ، که روزی تنهای اعیان حضرت ،

و منصبداران افواج را ، برسم ضیافت شاهانه خوانده ،
 با کمال تمکین و آرمیدگی بدیشان میگویی ؛ که چون نامت
 سی و چار سال پیشین ، همواره بامور دایسته عرب
 و ضرب پرداخته ، و بجانب پدر نامدار بر سیل استمرار ،
 بکار جنگ و پیکار ، اشتغال داشته ام ، اکنون ارادت
 آن دارم که بقیه عمر در نشاط و کامرانی بسر برم ، و از بادشاهی
 همین نام و نشان ، و شوکت و شان آن را از بهر خود
 برگزیده ، کنایست تمامی مهام مملکت را بر سر خود
 عهد القادر و اگذارم ؛ حاضران انگشت قبول بردیده نهادند ،
 و آن شهباده بنام وزیر اعظم اختصاص داده شد ، و بادشاه
 خودش منوجه سرسراگردید ، تا بر سر براه کاری امور دایسته
 پانزده هزار زن که در آن مشکو بودند ، پرداختد ؛ و شرایط
 آداب مرتبه شاهی ، درین دیوان عام زنانه ، با کمال
 سختگیری مراعات کرده می شد ، طبقه جانداران بادشاهی ،
 وجود پذیرفته بود ، از پانصد پروردیان ابکار ، از خلیج و فرخار ،
 بلبیس بر خیزهای مردان ، مسلح به تیر و کمان ، و از پانصد
 زنانه جوشمستان ، مسلح با ساجه آتش فشان ؛ این یکی از

بسیار عمده و یادداشت‌های سرگذشت‌های مندرجه کتب
 سیر اسلامی هندیه است، که بادشاه مالوه نامت دراز
 سی و سه سال، بدین نمط جاه و حشمت شبستانی
 نمنع یافت، بی آنکه از شورش و عصیان هیچیک باغی
 یا عاصی اوقات نشاط سماتش عرضه تشویش شده باشد؛
 چون هیچ واقعه عظیم در خور یادگار، در عهد ریاستش
 سمت وقوع نه پذیرفته بنا بران همین قدر درین مقام
 کافی است که گفته شود، که چون انجام زمانه حیاتش قریب
 بنداشته شد، پسرش که چندین مدت بتنظیم مهمات
 مالکی پرداخته بود، حالای نرسد که مبادا برادرش او را از جا
 برکند، بنا بران روزی شمشیر بدست برمی‌خیزد، و بتعاقبش
 ناصر امرای شاهی پرداخته، کار او را تمام می‌سازد، و بعد
 روزی چند بادشاه پیر خودش در حریمرا کشته یافته شد؛ مرگ
 پدر پیرا بسوی پسرش عبد القادر که بلقب ناصرالدین
 شهرت دارد، منسوب می‌کنند؛ اکنون او بر تخت
 نشست، و عهد حکومتش تا دوازده سال کشید و اسباب
 امتیاز عهدش از دیگر عهدهایین تعدی و جور و فسق و فجور اد بود

دیس ؛ اودر سال ۱۰۱۲ ع برض تپ درگذشت ،
 و سریر سلطنت بر سیوم پسرش محمود دوم که
 پسرین بادشاهان مالوہ است ، واگذاشت ؛

مقارن زمان سلطنت پرمیدہ یاغزان دیدہ غیاث الدین ،
 و عہد ستم پرور پسرش در مالوہ ، محمود شاہ تختستین
 والی دولت گجرات ہمسرد مقابل دولت مالوہ بود ، کہ
 در سال ۱۲۵۹ ع بر سریر حکومت نشست ، و مدت مدید
 پنجاہ و دو سال بعضی تا سنہ ۱۱۱۱ ع فرمانروا ماند ، عہد
 حکومت وی همان قدر بجا بکی و جستی امتیاز داشت ، کہ
 عہد ریاست عرفش در مالوہ بنا بکاری و بستنی ، ہمین
 عرصہ قلیل از روزگار محمود شاہ بہمات لشکر کشی بسر شدہ ،
 اودر سال ۱۲۶۹ ع بر سر قلعہ جونال یا جرنار ، کہ در زمین
 جزیرہ نہای سورت در شمالی برہ گجرات واقع است ،
 لشکر کشید ، و این قلعہ از حصنہای خیلی حصین ہندوستان
 شمرده می شد ، و اگرچہ واکشادن آن حصار نامدار و مدت
 مطمح انظار سلاطین و وی الاقدار دہلی بود ، و نیز میگویند
 (اگر روایت در خود وثوق باشد) ، کہ ہمین سوداگران

باستان راتا سالهای دراز در تنگاپو داشته ، ولیکن هنوز
 احدی از ایشان بر تختش قادر نگشته بود ، و گویی الی الآن
 از ایادی متغلبه شان محفوظ داشته شده ، از برای بادشاه
 گجرات ، میگویند که االی خانواده هندیان که خداوند آن حصار
 بودند ، از مدت نوزده صد سال آنرا در قبضه خود داشته بودند ؛
 محمود شاه سه نوبت درین مرز و بوم بعزم یورش درآمد ،
 و در دو نوبت نخستین چنین میگویند که راجه سربسته سلیم
 وی فرو نهاده ، مراجعت او را بهدایای گرانمایه واخرید ،
 ولیکن در نوبت سیوم آن قدر محمود دلبسته فتح
 آن مملکت گردید ، که بجز تسخیر تمام آن مرز و بوم ،
 هیچ چیز او را خرسند نمی گردانید ، بنابراین بزودی عذری
 برانگیخته ، سیوم بار بر سر آن حصار حمله آورد ، و در آخر
 آن قلعه به تسخیر وی درآمد ، و راجه پس از بسیار ابا
 و استنکاف ، بران آورده شد که دین اسلام را
 بر کیش هندی برگزیند ، و بادشاه گجرات از بهر تعجیل
 اشاعت اسلام در آن کشور ، فرمان داد ، تا شهری
 بنا کردند ، و آن شهر را بنام مصطفی آباد خواند ، و مردم گزیده

و محترم طبقهٔ اسلامیة، دیرامعور و آبادان گردانیده، داعیان
دین را بهر جانب روانه کرد، تا مردم را بدان کیش
و عوت کنند؛

در سال ۱۲۷۲ ع بادشاه مالوه بسوی بلاد کچهه شکر
کشید، و آنرا بگرفت، و از انجا بالاتر شتافته، مملکت
سنک را مطیع فرمانش گردانید، و بدین نمط فتوحات،
حوزهٔ ریاست خود را تا ساحل رود سنک رسانید؛ مقارن
این حال یکی از حضرات اسلامیة که نعمت و مال فراوان
در خدمت بادشاهان دکهن فراهم ساخته بود، پیش دی
شکایت نمود، که هنگام مراجعتش به او و مرز در ایران،
باشندگان مرز و بوم جگت، که انتهای سرزمین
هندوستان است ناگاه بر دی حمله آورده اموال و جهات
او را بغارت برده اند؛ و این جگت زمینی است طولانی
بلند، یا انف الجبل، مشرف بر دوارکای کوشن،
نیکو فراخور افزودن و گرد آوردن جنود دریائی؛ بادشاه
بشنیدن این جیف که بر سر آن مرد دین پرست رفته،
بغایت آشفته گردید و اگر چه افواج او بسبب جنگ

و پیکار سه ساله طالی، خیلی خسته و کوفته بودند، ولیکن او از بهرنیکو برافروختن آتش افسرده ایشان، یکسر احوال سبتم و پیدا را که این بزرگوار تقادوت شمار، از دست آن بدوینان جفاکار، کشیده بود با کمال بلاغت و فصاحت گو شکر از شان نموده، دل پر مرده ایشانرا سرگرم کارزار ساخت، و آخر کار لشکر بر سر آن مرز کشیده جگت را تمامتر سخر گردانید، ولیکن باشندگانش بسوی بییطی، که جزیره ایست در خلیج کنبی بگریختند، تمامی ساکنان این جزیره، قزاق باقطاع الطریق بجراند، و متعسف اند با کمال جستی و چابکی که خاصه رهنمان دریائی است؛ اگر چه محیط این جزیره بدشواری سه کرده میرسید، با این همه مادمیکه بادشاه در صد تنهیه حلقه سفاین، از بهر تسخیر آن جزیره بود، مردم جزیره کمتر از پیست و دوبار برد حمله نیادوده بودند، مگر در آخر بییطی یکسر ستخلص ساخته شده؛

محمود در سال ۱۲۸۲ع لشکر گشن بر سر چنپانیروی کشید، تا آنرا تمامتر سخر نماید؛ چنپانیروی مملکتی کوچک مستقل هندوان بود، و شهر حاکم نشین آن بر سر

کوهی بلند واقع شده ، و گرداگرد آن را با کمال تخصیص
 و استواری محکم ساخته بودند ، و سردار بیننی رای حاکم آن ،
 راجپوتی بود از آنچنان پاستانی خانواده ، که هیچ تاریخ تجربی
 یا روایت تقریری غور قداست آن را نمیتواند پیمود ؛
 بادشاه گجرات اطراف و جوانب آنرا تاراج نمود ، ولیکن
 قلعہ را از درون و بیرون شصت هزار راجپوت
 محافظت می نمودند ، در آخر سپاه پردل گجرات که از
 حمیت و جلالت بادشاه خود بهره گرفته بودند ، ایشانرا
 منقهر و مغلوب گردانید ، اکثر راجپوتان درین محاصره از
 پا در آمدند ، و بیننی رای گرفتار گشت ، چون هرگونه سعی
 و اجتهاد محمود که در تحویل راجه و دوزیرش بدین اسلام
 بکار برد ، شمر هیچیک نتیجه نگردید ، بنابراین بادشاه دین پناه
 ایشان را بکشت ؛ این خود امریست شگفت افزا
 و اشعار میکنند بر ضعف تسلط اسلامیان درین بلاد ،
 که پس از تاسیس حکومت اسلامیہ در گجرات ، تا
 مدت هشتاد سال ، این چنین ریاست کوچک چنپانیوی ،
 که در عین ناف آن مملکت بمسافت سی و پنج کرده ،

سمت جنوب از دارالملک گجرات واقع است
بر حالت استقلال بمانده ؛ بادشاه بدین نظر که ساکنان
آن ، باز بکیش هندوی ارتداد نمایند ، در نزدیکی آن ،
شهری نو بنیاد ، و آنرا محمود آباد چندپانیروی نام کرد ،
و ازان پس چنان می نماید ، که اقامت گاه بادشاه ،
چندگاه این شهر جدید بوده است ، و چندگاه دارالملک
قدیمش ؛

در عهد همین بادشاه پرتگیزیان نخست در سال ۱۴۹۸
سیحی در سرزمین هندوستان نزول کردند ؛ چون در
ادراق آینده ، این روداد عظیم درین مختصر بتقریبات
مختلف مفصل بیان کرده خواهد شد ، بنابراین درینجا بهمین
قدر اشارت کفایت میرود ، که فرشته میگوید که پس از
رود این جماعه در ساحل مالوه بده سال ، کفره فرنگ
که از چند مدت ممالک دریا را بتهصب متصرف
شده بودند ، در آن کوشیدند ، که بعض نواح گجرات بتبضعه
نصرف خود در آورده ، طرح بود و باش در وی ریزند ؛
ممالکی فرمانفرمای مصو چون رسیدن این جماعه را

در هندوستان ، پنجم غیرت می بیند ، طلقه از جهاز بمعارضه
 پرتگیزان روانه میکند ، داین فوج بحری بادیگر جمعیت
 دریائی از آن گجرات ، در سرکردگی سردار ملک ایاز ،
 پیوسته ، از ماهم یعنی بنبشی روانه شدند ، و با حلقه جهاز
 پرتگیزان جنگ کردند ؛ سیر نویس اسلامی میگوید ، که
 جهاز علدار دشمن یعنی نصوانی ، که قیمتش کم از یک
 کرده روپیه نبوده ، در آب فرو رفت ؛ و چار صد ترک
 یا مسلمان شربت شهادت چشیدیدند ، و کمتر
 از سه یا چار هزار پرتگیز نبودند ، که درین جنگ بجهنم
 شتافتند ، ولیکن مورخ جماعه پرتگیزی به می نگار د که درین پیکار
 هشتاد و یک تن از ما ، و از دشمنان شصده کشته شدند ؛
 عهد حکومت محمود شاه گجراتی که پراست از وقایع و
 عزایم ، در سال ۱۱۵۷ ع بانصرام رسید ، ابن بادشاه از دیگر
 بادشاهان همنامش بلقب بگوا ممتاز ساخته شده است ،
 و وجه تسمیه اش بر حسب احتمال بسیار قوی ، همین
 است که اعداوت داشت بناب دادن مرسلتهایش
 شکل شاخ گاد ، که در زمان گجراتی آنرا بگوا میگویند ؛

پس از دے سرش مظفوشاه بخلافش بر سریر
نشست ؛

در سال ۱۰۱۲ع محمود دوم بر سریر دولت مالوہ
جلوس نمود ، ولیکن در آغاز عہد حکومتش امیران و اعیان
دولت سرعصیان پیچیدہ مصدر فتنہ و فساد گردیدند ،
و در آخر دیرا دا گذاشتہ ؛ شہاب خان را بہ تخت بادشاہی
برداشتند ؛ درین ہرج مرج عام ہمین یک کس
سپہسالار وی بود ، کہ بر عہد خود استوار ماندہ ؛ این
شخص وفادارِ مہلنی دای نام داشت ، کہ جمعیت
سپاہ خود یارگیری بادشاہ مہر وک آمدہ ، با جماعۂ باغیہ
مضاف دادہ ایشانرا بشکست ؛ مہلنی دای بہ نیکو
اشارہ این وفاداری شیرین کام و فرخندہ فرجام گردید ، چہ
بادشاہ بمجازات این حقگزاری نمایان ، دیرا وزیر اعظم
خود ساخت ، و آن چنان اقتدار تمام در دیوان بادشاہی
دیرا پیدا آمد ، کہ تمامی خدمات و مناصب جلیلہ را ،
بر برادران و خویشان ہم پلّت خویش منقسم گردانید ،
چون امرای اسلامیہ ہر یک منصب را از مناصب جلیاہ

بادشاهی ، بحق از آن طبقه خویش می انگاشتند ، این
 نظم و نسق جدید ، خیلی ناگوار بل دلازار ایشان گردید ،
 اگرچه در حقیقت ظهور این امر ، ثمر طبیعی فتحم بدسگالی
 و فتنه انگیزی خودشان بوده ، که پیشتر ک افشانه بودند ؛
 و از اینجا است که سیر نویسان اسلامیه در تقبیح شمائل
 ملانی رای هیچگونه از خود بقصور راضی نشده اند ؛ با این همه
 آن هندو دے وفادار ، چنان می نماید که یکی از مدبران
 گزیده ، دارکان دولت سنجیده بوده است ، که جریمه
 عظیمه اد همین هندویت ادست دس ؛ آخر کار دل
 بادشاه سلیم از غیبت و بهتان فرقه اسلامیه ، که نسبت
 بآن هندو بباعث کینه دینی می نمودند ، آن چنان متاثر گردید ،
 که در یکروز نهیمن چهل هزار تن راجپوتیه را از خدمت
 بر طرف کرد ، بلکه عیاران را تعیین نمود ، تا آن وزیر
 نیکو تدبیر را بکشند ؛ ولیکن ملانی رای از این مهالکه چند
 زخم خورده ، جان سلامت بدر برد ، بمشاهده این سلوک
 ناانگار بادشاه ، مردم سپاه بر آشفته شدند ، و خواستند تا
 سردار هموطن خود را بر تخت فرماندهی بنشانند ، مگر وزیر

باقضای منش بلند خود از بن معنی سربر تافت و گفت ،
 که اگر چه بادشاه در صدد خونریختن او گردید ، او را نمیرسد
 که بر سر دے فوج کشد ، و هر گونه عذاب را اذتن در
 دادن می پسندد ، و تیغ کشیدن بر سر فرمانفرمای خود ،
 ز بهار روانی دارد ، بنا بران او مردمان لشکر را فرمان داد
 تا بمحسار باز گردند ؛ اگر چه محمود بر وفاداری و خیرگامی
 مدنی رای واثق گشته ، باز بدستور سابق او را وزیر معتمد
 علیه خود گردانید ، ولیکن مدنی رای باقتضای عزم و احتیاط ،
 در حضور بادشاه بدون جماعه محافظین شایسته ، در آینده زفته ؛
 ظهور این معنی سبب پریشانی خاطر بادشاه گردیده ،
 بنا بران شبی ناگاه بایکسوار و چند ملازم ، اقامتگاه خود را
 که بمقام منقو بود وا گذاشت ، و تا زمانیکه بمحدود گجرات
 نرسید ، عنان باد پارا باز نکشید ؛

این واقعه در سال ۱۷۱۵ع صورت گرفت ، مظفروشاه
 پس از شنیدن خبر فرار محمود بصوب مملکتش ،
 و آگاه شدنش بر بواعث آن ، عزم عزم نمود ، تا
 بامداد واعانتش نیکی پردازد ؛ اقتدار روز افزون و پردلی

هندوان ، او را تا چند مدت گذشته ، بمقام ترس و باک
 و ادا داشته بود ، در آن زمان حاکم میوار ، که برحدود شمالی
 مالوه و گجرات واقع است ، و اناسنگهه بود ، که در عهد
 حکومتش آن مملکت با علا درجه عمارت و رفاهیت
 رسیده ، هشتاد هزار سوار و هشت راجه از طبقه مهین ،
 و یکصد و سیصد سردار از طبقه فرودین ، و پانصد فیل
 جنگی ، در روز حرب با ادیرون آمدندی ، سیرنویسان
 مملکتش میگویند ، که او هر ده بار در صف جنگ که او را
 با افواج مالوه و دهلی اتفاق افتاده ، مظهر و منصور گردیده ؛
 زود رود قریب پیاده ، برحد شمالی حکومتش واقع ،
 و رود سند برحد شرقی آن ، و مالوه بر جانب جنوبی ،
 و سلسله کوهستان مملکتش سد سنگین ، بآن آهنین بود ،
 بر سمت غربی ممالک دی ؛ بدینگونه تسلط عام بر اکثر
 بلاد و اجپوتانه ، این راجه عظیم الشان هیبت و شکوه
 خود در دل حکام اسلامیة هندیه مجاور مملکتش در انداخته بود ،
 و ایشان خاصه درین زمان بسزایتر میدند ، که مبادا
 مدنی رای همزبان و همگیش راجه ، بر امالک و جهات

مالوه تهرنرف گورد، و آنگاه جمعیت متفقۀ راجپوتیه ادلا
متوجه تسخیر گجرات گردند، و پس از انتزاع آن،
در تمامی مرکزی برهۀ هندوستان، اقتدار عظیم دولت
هندوی را باز تأسیس نمایند؛ بنابراین مظفر شاه شری
عظیم از سپاه فراهم آورده، مصحوب محمود بر جناح
استعجال بر سر منقودار الملک مالوه، که در آن زمان
در قبضۀ تهرنرف بهیم رای، پسر مدانی رای بود، شکر کشید؛
بدین امید که پیش از آمدن رانا بجمایتش آن را تسخیر
نموده باشد؛ اکنون مدانی رای پیاس ناموس
و حفاظت جاننش، بجبر بران مظفر ساقه شد که در
برابر خواجہ اش صف جنگ آراید، و بارانای چتور
هندستان گورد، چنانچه منقود پیش از آنکه سپاه میوار
بجمایتش رسد، و پس از آنکه قریب نوزده هزار راجپوت
سر خود در سرعراستش کرده بودند، تسلیم نموده شد؛
اکنون محمود شاه که بر سر حکومت بر نشایده شده، بتقدیم
ضیافت محسن خود با کمال تجمل و تکلف می بردارد،
نیز خود را بزی خدمتگاران آراسته، بملازمتش می ایستد،

و مظفر فوجی سنگین از بهر حمایت و اعانت آینده او ،
 باز پس گذاشته ، روانهٔ مملکت خود میگردد ، ولیکن
 با این همه پرتوی از بخت و دولت بر محمود تنیده ،
 در سال ۱۱۹۰ع با هیئت مجموعی جنود خودش ، و افواج
 ملک گجرات بر سر وانا سنگهه لشکر کشید ، و اگر چه
 جنود محمود از رهگذر طی سافت طویل لوفته شده بودند ،
 و افواج دشمن آسوده ، او با این همه بتاکید تمام فرمان داد
 تا لشکریانش بردشمن حمله بردند ، ولیکن او درین حمله
 شکست فاحش خورد ، محمود بذات خود با همه
 ناهوشمندی ، بهرهٔ از جلادت داشت ، چون دید که دران
 روز هریمت نصیب او گردید ، صرف با جمعیت
 ده سوار که همین قدر با او باقی مانده بودند ، خود را بر سپاه
 دشمن زد ، و به پایان کار بمجروح و خسته شده بدست
 ایشان اسیر گردید ، ولیکن کریم نهاد وانا سنگهه خود
 بنفس نفیس متوجه اصلاح زخم و جراحت او گشت ،
 و پس از به شدنش ، بدون درخواست ز رسر بها ،
 او را به مملکت خودش روانه ساخت ، مگر هنگام

غیبت نامحمود محمود ، اختارتندش با حاکمان بلادش
 و اساخته ، ایشان را بران آورده بود که دم از استقلال
 زنند ، چنانچه بعد باز آمدنش می باید که حکومت و اقتدارش
 یکسر بر باد رفته است ، و در زیر خاک خفته ؛

هنگامیکه مظفر شاه از مندو به گجرات باز گشت ، با
 راجپوتان میواد او را هنوز جنگ و پر خاش در میان بود ؛
 مدت این جدال و قتال تا سه سال کشید ، و درین
 عرصه سر زمین هردو ریاست ، لگد کوب حوادث ناگزیر
 لشکر کشی بود ، و اینچنینیجه بران جنگ و پیکار ، بجزیره شانی
 عباد و خرابی بلاد ، مترتب نگشته ؛ با این همه میتوان گفت
 که درین عرصه پلّه راجه هندوان نسبت به مسلمانان ،
 در باره فیروزی گرانتر بوده ، چه دانا هنگه در یک جنگ
 غالب آمده ، دشمنان خود را تا بشهر احمد آباد رانده بود ،
 و درون حصارش ایشان را هزیمت داده ؛ آخر کار
 عهد آشتی در میان ریاستین بسته شد ؛ باد شاه گجرات
 بعد این مصالحه به پنج سال و در سنه ۱۰۲۶ ع وفات یافت ،
 و بجایش اولاد سر کلان او بر حکومت نشست ،

و در کمتر از چار ماه بردست عیاران کشته شد ، و سپس
 پسر کوچکش ، و او را نیز در عرض اند ماه ، برادرش
 بهادرشاه از میان برداشت ، اکنون این بادشاه زاده ، که
 پیشتر بسبب ناخشنودی پدرش ، در عالم آوارگی
 اکثر شهرهای هندوستان را بگام سیاحت پیموده بود ،
 باتفاق تمامی اعیان دولت ، در عابای مملکت سریر
 آرای خلافت پدر گردیده ، اخبار ریاست ستقل مالوه ،
 حالا بانجام میرسد ، چه برادری از برادران بهادرشاه به مالوه
 گریخت ، و در اینجا از محمودشاه دیوانه منش ، نهیمن قبولی
 تمام یافته ، بلکه اجازت داده شده تا بحضورش در خصوص
 دستیاب ساختن تخت و تاج خود ، چاره گری کند ؛
 چون بهادرشاه میدانست که گردن محمود زیر بار منت
 و احسان خاندان اوست ؛ شنیدن این اخبار کفران آثار ،
 برافروخته گردید ، و در صدد آن گشت که بانتقام آن نیکو
 بکوشد ؛ مادامیکه این طوفان بلا در جانب شرق اماده می شد ،
 محمود برگشته بخت بی هیچگونه اندیشم عاقبت نامحمود ،
 طرح جدال با رانای میوار ریخت ، و رانای بزدلی

بآباد شاه گجرات در استیصال دی هندستان گردید؛ اکنون
 محمود سرداران خود را میخواند، و با عزاز و اکرام هر یک
 از ایشان، راه مبالغه و اسراف می بود و لیکن همین افراط
 بخشش و نوازش او دقت حاجت، ابواب بدگمانی
 بر روی شان میکشاید، چنانچه ایشان نیز شریک اهل
 آن بلاوی عام شدند، که برخلاف ادب می خاست؛ در سال
 ۱۰۲۶ع افواج گجرات، بسوی منقلو نهضت کرد، و در
 اشای راه، همگی آنجماعه که از صحبت محمود پریشان
 شده بودند، بایشان پیوستند؛ طبیعت جمهور خلایق
 از محمود متنفر گردید، و او مجبور گردیده خود را شهر بند گردانید،
 و در دن شهر پناه خود متحصن گشت، و همین با جمعیت
 سه هزار سپاه، با کمال جگر داری و بیباکی، بمقادست
 افواج گجرات پرداخت، و لیکن جماعه قلعگیان از فرط
 جد و جهد و تعب پاسداری دیناق بستوه آمده، در آخر
 خواستند که بشرابط چند، قلعه را بغنیم و اسپارند؛
 چنانچه در یستم ماه می، سال ۱۰۲۶ع علم گجرات، بر حصار
 نامدار منقلو پایدار ساخته شد؛ بهادر شاه بفتوای مروت

می خواست تا بآبادشاه افتاده حال ، راه ملاطفت
و معاطفت پوید ، و نیز مملکت اود را بوی ارزانی دارد ،
ولیکن ناکسی و نخوت وی ، اود را بران آورد که رود بر وی
آن بادشاه مظفر ، زبان بسفاهتش و اکشاد ، و نتیجه این همه
ناسپاسی همین بود که او با هفت پسرش حواله
سرهنگان نموده شد ، تا ایشان را به چنپانیروی ببرند ،
در آشنای راه جماعه از قبیله بهیلیمان ، بر سپاهیان بدرقه
حمله آوردند ، و سرکردگان گجرات ، ازین معنی اندیشه
گریز این اسیران در دل نموده ، بادشاه و پسرانش را
بکشتند ، و همین یک پسر از خاندان محمود خلجی مالوه ،
باقی مانده دبس ، و این ریاست ، پس از آنکه قریب
صد سال بیش بر نهج استیلال حکومت رانده بود ،
منضاف دولت گجرات گردید ، در همان سال که
اساس خانواده مغویه چغتیه ، در دولت دهلوویه
نهاده شد ؛

باب پانزدهم،

در ذکر تسخیر دکن ، و ظهور ریاست و یگانگی ،
و بغاوت دکن ، و خانواده بهمنی ، و علاءالدین ،
و محمود ، و مجاهد ، و فیروز ، و احمد شاه والی ،
و علاءالدین ثانی ، و همايون ، و نظام شاه ، و محمود شاه ،
و رسیدن بادشاهی بوسمت الراس اقبال ، و قتل
محمود گاوآن ، و ازهم پاشیدن ارکان بادشاهی ،
و برپاشدن پنج ریاست دیگر از مواد آن ؛

آن ممالک که بر سمت جنوبی رود نربله واقع اند ، دبنام
عام دکن خوانده شده ، نخست بر دست افواج اسلامی ،
در سرکردگی علاءالدین تسخیر کرده شدند ، چنانچه این معنی
از روایات گذشته پیدا است ؛ علاءالدین در آن زمان
که در زیر سلطنت پدرش سلطان دهلی ، بجاوست
کوه می پرداخت ، اولاً در سال ۱۲۹۲ ع بران ممالک
شکر کشیده بود ، و بعد ازان بردگی چند ، چون خودش
سر بر سلطنت نشست ، تمامی هست خود را

بران گماشت که به تسخیر یکسر ممالک دکهن پردازد،
 و صویجات آن را ضمیمه دولت دهلویه سازد؛ چنانچه
 بسیاری یورش را در عهد دولت او، خاصه بسمرکردگی
 سپهسالارش ملک کافور صورت گرفت، و بنیان
 حکومت های هندوان دیوگنده و تلنگان و میسور متزلزل
 گردانیده شد، چون این ریاسات آب رسیده
 و فرسوده شدند، حکومت ویجاینگو را رونق کار و اقتدار
 پیدا گردید؛ اگرچه روایات حاکی از مبادی آن بسیار
 و مختلف اند، با این همه توان گفت که بانی مهابلی حکومت
 آن، این دوسردار بولک و هویهو اند، که هنگامیکه شهر
 وارنگول دارالملک تلنگان، بردست لشکر هلاءالدین
 سخر گردیده، ایشان ازین شهر بگریخته، و رانجا آمده بودند؛
 در حکایات افسانگی آن ملک چنین مذکور است که
 ایشان در اثنای فرار خود با فرزانه ویدیادی، در جنگل دو
 چار خوردند، و او ایشان را بجحومت شهریکه آن فرزانه
 برکناره رود تنگبهدره برآورده بود، و در آغاز بنام خودش
 ویدیانگو خوانده می شد، سرفراز ساخت، ولیکن پس از

مردور ایام، نام آن شهر به ویجنانگور (یعنی شهر فیروزی) تبدیل یافته؛ این شهر جدید، (بگمان بعضی از سیرنویسان هند) در حدود قدیم سکن و مادای طبقه هندومان و سگریو که در هنگام شکرکشی رام بصوب دکهن، باعانتش پرداخته بودند واقع است؛ سخن پیوند هند و الملک، این دو مهنر نژاد را در جرگه حضرات بوزینه منسلک ساخته است، و خیال و سواس انگیز هندوان، ایشان را بدرجه دیوتایان شان برداشته، ولیکن سیرنویسان ثقه اعتراف میکنند که ایشان دو بادشاه بودند، که در حدود دکهن بجاکومت آن طبقه ناس ناتراشیده می پرداختند که از دشیان و نسان کمتر امتیاز داشتند؛ رادیان مختلف وابسته اصل ویجنانگور، برسبیل عموم اتفاق میکنند که بنیاد ویجنانگور در سال ۱۳۳۶ ع نهاده شده، و حوزه این مملکت بزودی فراخ ساخته شده بود، و اقتدار حکومتش خیلی برافزوده؛ پس از بناهی ریاست تلمنگان، بردست مسلمانان، و لکدکوب ساخته شدن میسور در زیربای این فرقه منصور، هیچ حکومتی در دیار دکهن

نمانده بود که با طبقهٔ اسلامیة برابری و هم‌چشمی کند، و اگر درین زمانه، ریاست هندی در ویجیانگری بر روی کار نیامده بودی، از روی ظاهر چنان می نمود که هیچ چیز دیگر توسعه فتوحات مسلمانان را تا کمپ کموان مانع نبودی؛

در عهد حکومت محمد تغلق اول، دولت اسلامیة که طبقهٔ اسلامیان در هندوستان اساس آن نهاده بودند، نخست رو بنقصان و کاستی آورد، و اذل طغیان ظفر تومان سرکشان و بغاوت کیدشان، در صویجات دکهین در سال پنجاه و سیوم بعد از آنکه هلاءالدین لوای اسلامیة در دکهین برافراشته بود، بروز نمود؛ محمد تغلق بتادیب سرکشان گجرات لشکر فرستاده، ایشان را هزیمت داد، ولیکن اکثر از ایشان فرار کرده بدبار دکهین پناه جو شدند؛ و این امر سلطان را آنچنان برآشفته گردانید، که بجاکم آنجا مثال فرستاد، که همه ایشان را بحضور سلطان بفرستند، تا سیاست رسانیده شوند، این حاکم بر حسب فرمان سلطان، ایشان را حوالهٔ رسول سلطانی نمود، و چون از درشتخونی سلطان آگاه بودند، ایشان در آشنای راه

سر بعصیان نمایان در کشیدند ، و بسوی دکهن باز گشتند ،
 و بزودی بد اجتماعهٔ اسلامیہ پیوستند ، که از ستمگریهای
 سلطان از وی بریده بودند ، و نیز بعضی از سرداران هندو
 بیارگری ایشان پرداختند ؛ این جماعهٔ سرکش بزودی
 متصرف دولت آباد گردیدند ، و پس از فراهم آوردن
 لشکری گشن ، در صد آن شدند که با افواج بادشاهی
 مصاف آراند ، و اسماعیل افغان را بلقب بادشاه دکهن
 ملقب ساختند ، و او شخص حسن نام را ، (که در اوائل
 حال بچاکری گنگو که برهمنی منجم پیشه بود ، می پرداخت
 و بکار دانی حسن و خدمتگزاری ، گام بگام پیاپی سرداری
 در حضور سلطان رسیده ، و اکنون در تقرب حلی با جماعهٔ
 باغیه پیوسته) ، پیاپی منصب بلند مرفراز گردانید ؛

همینکه محمد تغلق خبر این بغاوت و عصیان می شنود ،
 بی هیچ گونه درنگ بر سر این فیء عاصیه لشکر میکشد ،
 و چون به دکهن میرسد ، با ایشان در همان مقام صف جنگ
 می آراند ، که هلاءالدین نخست هندوان دکهن را دران
 مقهور ساخته بود ، چنانچه ایشان را یکسر مغلوب گردانیده ،

بمحاصره دولت آباد پرداخت ، ولیکن خبر بروز بلوای جدید
 در دهلی ، اود را با جبار بران آورد که شکر خود را در انجا
 وا گذاشته ، خودش بر جناح استعجال به دهلی شتابه ؛
 اکنون جماعه باغیه بر مر سیه سالاران اد ، که بسرکردگی افواج
 در دکهون وا گذاشته بود ، حمله آورده ، ایشان را هزیمت
 میدهند ، و بتعاقب شان تا ساحل فوبله می پردازند ؛
 درین جنگ و جدال حسن پردل ، مصدر کارهای
 مردانه گردیده ، سر عزت و امتیاز برافراخت ،
 و پس از هزیمت افواج ساطائی در بیلدر ، به دولت آباد
 مراجعت نمود ، چون بر اسماعیل بادشاه نو ، بزودی حالی
 گردید ، که جمهور خلایق بدل هوا خواه حسن اند ، و نسبت
 بنخودش ویرا دوستر میدارند ، بنابراین بفتوای فرزانی سخت
 حکومت بروی دامیگنارد ؛ حسن در سال ۱۳۴۷ ع بر تخت
 سلطنت دکهون جلوس نمود ، و بلقب علاء الدین
 ملقب گردید ، و از جهت مزید مراعات جانب خواجه
 قدیمش هندی منجم که ویرا پیش ازین بشارت
 جاه و اقبال داده بود ، و برفعت منزلتش پیش از وقوع آن ؛

ویرا خبیر کرده ، لقب بهمنی بران منضاف نمود ، چنانچه این خانواده بدین لقب اختصاص داده می شود ، و در کتب تواریخ بشاهی خانواده بهمنیه خوانده ؛ این بادشاه کلبه رگه را دارالملک خود قرار داده ، و در انتظام مهمام مالکی کمال درایت و کفایت بکار در آورده ، تمامی ممالک را که افواج اسلامیه پیشتر در دکن تسخیر کرده بودند ، ضمیمه دولت خانواده بهمنیه گردانید ، و نیز بلاد مستخلص نموده از ملوک تلنگان ، منضاف آن ساخت ، و گنگوهرهمن را بنحمت خزینه داری ممتاز نمود ؛ سرحدات اربعه مملکت کلبه رگه ، در اواخر عهد علاءالدین بهمنی بدین نمط محدود بود ، جانب شمالیش محدود بود بصوبه مالوه ، که در آن هنگام ضمیمه دولت دهلویه ساخته شده بود ، و طرف شمال شرقیش ، بکوچک ریاست هندی کربوله ، و جانب غربیش ساحل بحر بندر چول ، و طرف جنوب به مملکت ویجنانگر ، و جانب جنوب شرقی ، ریاست هندی تلنگانه ؛ حسن پس از حکومت مقبلانه یازده ساله ، در سنه ۳۵۸ ع بمیر شد .

و هفت سالگی ، بمرض تب محرق که از رهگذر فرط
 زحمت کشیش در اصطیاد ، عارض شده بود ،
 درگذشت ؛

پسرش محمد بهمنی ، بجایش برسریر نشست ،
 و در افزودن شان و شوکت دیوان دولتش ، بسیار
 جد و جهد بکار برد ، سکه های دولت اسلامی در عهد او نخست
 در ممالک دکهن زده شد ، در یک جانب آن کلمه ' لاله
 و نام خلفای اربعه ' جناب رسالت مآب صلعم
 برمی نگاشتند ، و در جانب دیگر ، لقب بادشاه فرمانفرمای
 حال ، و تاریخ سال ؛ درین عهد راجه ویجنانگور ، و فرمانفرمای
 تلنگنان ، انتهاز فرصت بادشاهی جدید کلمبرگه نموده ، باز
 خواست آن بلاد نمودند ، که بادشاه پیشین از حکومت
 ایشان بجبر برگرفته بود ، محمد بهمنی دوبار برسر راجه تلنگانه
 شکر کشید ، و پسر او را با سیری گرفته زبانش ببرد ،
 و در انبار همیشه فروزان در انداخت ؛ ازین حرکت دود
 قادت مشعون ، آن چنان دلهای سگان آن حدود
 پآتش غضب برافروخت که آن ناهنجار را با کمال رسوائی

از مملکت بدر کردند ، ولیکن از جلاء وطن با جمیعت سنگین
 سپاه بازگشته ، راجه را با جبار بران آورد که مبلغ خطیر از
 در ، بوی تسلیم نماید ، و قاجار کوهی گولکنده ، با اراضی
 متعلقه آن ، بوی واگه ارد ، چنانچه بزدوی عهد و میثاق
 در میان ایشان بسته شد ، و راجه تلنگانه بدین شرط که
 محمد بهمنی هر دو ریاست را تحذیر نماید ، و از حدود تعیین
 کرده در آینده تجاوز نکند ، یک سر بر زرین که بگوناگون
 جواهر بشش بهار صاع ساخته شده بود ، بوی داد ؛ این سریر
 را بنام تخت فیروزه می خوانند ، و از آن باز سلماطین
 بهمنیه بروز جشن و بارعام بران تخت جلوس می نمودند ،
 و در عهد های متوالیه پسین ، آن قدر جواهر ثمین بران
 افزوده بودند که در هنگام سنج نکبت دلا ، چون آنرا بشکستند
 جوهریان اجزای ثمین آن را به کسر از چهار کرده دیدند
 تقویم نه نموده بودند ، هنوز سپاه از زحمت و مشقت
 جنگ دو ساله مالک تلنگانه نیکو نیاموده بودند که محمد
 ایشان را بکوچ کردن بر سر راجه و بیجانگور مامور میسازد ، و چون
 محمد در حالت نیم سستی ، نسبت بدین راجه زبان

سفاهت و دشنام و اکشاده، از وی خراج خواسته بود،
 بنابراین فرمانده هندو نیز عزم جزم کرده که داغ بدنامی دشنام را
 بخون فردشوید، و با آنکه درین زمان فرط ریزش باران،
 رود کشطنه را در جوش و طغیان داشته، راجه آنرا
 با سپاه خود عبور نموده، مود کل را بفرش درآورد،
 و جمیع ساکنانش را بکشت؛ محمد بشنید خبر این قتل عام،
 سوگند مغاظ یاد کرد که خواب و طعام بروی حرام است تا
 آن زمان که یک لک مردم را، ازین کافران نکشد،
 و ارواح شهیدان مود کل را بدان خشود نگرداند، آغاز
 این جنگ در سال ۱۳۶۸ع اتفاق افتاده، محمد، پسر خود را
 جانشین خود ساخته، به کلپورگه فرستاد، بدان نمط، تنبیق
 و تنظیم مهمات امور ملکی نمود که گوئی موت خودیش نظر
 داشته بود؛ اد اکنون رود تنگبهدره را عبور کرد، (و این
 نخستین بار است که افواج اسلامی دکنیه ازین رود
 برگزشته بودند) و جنود هندو را هزیمت داد، و هر کس را
 که از ایشان یافت، طعمه تیغ بیدریغ ساخت،
 آخر کار کوشن رای راجه و بیجانگر، بسبب سه ماهه

تعاقب افواج اسلامیه در سر تا سر ممالک او، بغایت
مضطرب گشته ، با جبار بران آورده شد که بدار الممالک خودش
پناه جو دستخس گردد ؛ حالا محمد بن محاصره اش میکوشد ، ولیکن
چون بعد یکماه محاصره می بینند که درین مدت مصدر کاری
نشده ، و دشمن را از حصن حصین وی ببردن آوردن
بغایت دشوار است ، قصد مراجعت کرد ؛ چون هندیان
تخمین نموده بودند که او از پیش ایشان بگریخته است ،
در پی او سخت راندند ، و بادشاه بعد دریافت
تعاقب شان ، آنچنان گرم ناخت که تا بمقامی شایسته
جنگ ، بادشمن نیز آهنگ ، نرسید ، زنهار باز پس
ننگریست ، و اتیج با قصد اقامت نه نمود ، ولیکن در همان روز
که او بهماننی پیشرک از غنیمت رسیده ، از گونه آسیابش
و استراحت بهره گرفت ، ناگهان سپاه خود را که هنوز
سلح بودند ، فرمان داد ، تا شباهنگام بر سر معر
دشمن فردر یخندند ، هندیان که آن شب را در عیش و عشرت
سرمی بردند ، هنوز از آن خواب غفلت سر برنگرده بودند ،
که افواج اسلامیه را می بینند ، که بر خیمه گاه شان هجوم آورده اند ،

راجه سراسیمه دار از انجا گریخته ، خود را به دارالملککش
 رسانید ، ده هزار هندو درین کارزار کشته شدند ، و بعد
 از ان نیز بسیاری از ایشان عرضه هلاک گشتند ، چه
 بادشاه فرمان داده بود که هر کس را از هندوان هر جا که یابند ،
 بقتل رسانند ؛ راجه ویجتانگور در آخر مضطر گردیده در یوزه
 آشتی میکند ، و بادشاه اسلام نهمین شرایط وابسته
 ننگ و ناموس پیش کرده راجه را ، بقبول تلقی می نماید ،
 بلکه بعد ازین سفک دما ، دخوریزی خلق خدا ، پشیمان
 و متاثر گردیده عهد میکند که در آینده خون هیچیک از
 دشمنانش بعد جنگ ، یا هیچ فردی از افراد نامسالم
 شان ، زنده ریخته نخواهد شد ؛ محمد پس از آنکه
 دشمنان خود را این چنین مقهور گردانیده بود ، و پانصد هزار
 هندو را به معرض قتل رسانیده ، (دو این کاریست که سیرنوبان
 اسلامیة بدان شادمانی می نمایند ، و فقاہ از ان می کشانند)
 هست خود را بمصروف نظم و نسق امور دولتی نماید ،
 و پس از حکومت هجده ساله ، در سال ۱۳۷۵ ع ازین
 دایر زوال ، ظلیل و نحال ، بمکود ،

پس از دے پسرش مجاهد شاه، در سن نوزده سالگی
 سریر آرای خلافتش گردید، او در میان تمامی بادشاهان
 این خانواده بزمید شوکت و جاه ملوکانه امتیاز داشت، و در
 دلیری و شجاعت هیچکس را از ایشان بر مزیت نمی بود،
 هنوز بر جلوس سریر حکومتش زمانی دراز نگذشته که او از راجه
 ویجنانگو درخواست تسلیم نمودن راجود، و مود کل،
 و دیگر بلاد که میان دو آب، کشطنه، و تنگبهره واقع اند،
 و از دیر باز سرمایه نزاع و پرخاش در میان رباست هندو
 و حکومت اسلامی بوده، نمود، ولیکن بسبب رد شدن
 این درخواست، بحرب پیافراست، اکنون مجاهد شاه
 بر سه ویجنانگو لشکر میکشد، و راجه بزودی راه فراری پیماید،
 و تا شش ماه افواج اسلامی بتعاقبش در سه ناسرماک
 کورناطک، می پردازند، در آخر راجه بدار الملک خود بازگشت،
 و اسلامیان بمحاصره آن مشغول شدند؛ اگرچه اطراف
 آن بتصرف شان درآمد، ولیکن از استخلاص حصار استوار،
 با همه تگاپوی بسیار، فرد ماندند؛ هندوان در آخر بدرآمده،
 و برابر دشمن صف آرا شدند؛ و پس از کشتش و کوشش بسیار

که از طرفین بعل آمد ، مجاهد شاه فیروز گشت ؛ اکنون
 او را چه را منتقاد خود ساخته ، بمملکت خویش باز میگردد ،
 و در راه بردست عمویش که او را مجاهد شاه بسبب
 واکذاشتنش مقام تعیین کرده را ، در مصاف جنگ
 گذشته ، تشیع و سرزنش کرده بود ، کشته می شود ؛
 عهد حکومت این بادشاه همین چار سال بود و بس ؛ مزید
 جلالت و پردی این شاهزاده نوجوان را ، از اینجا قیاس
 توان کرد که اگر چه ریاست حریفش راجه و بیجانگو
 در آن زمان از کناره شرقی تا ساحل غربی میکشید ، و فرمانفرمایان
 ملیبار ، و سیلان ، از خراج گزارانش شمرده می شدند ،
 و حوزه حکومت آن شاهزاده ، نسبت باین ، خیلی کوتاه بود ،
 با این همه در صف رزم او را شکست فاحش داد ،
 و تمام تر مطیع و منتقاد خود ساخت ؛

داودخان کشته این بادشاه جوان ، بر تخت
 نشست ، مگر در کمتر از چهل روز با شارت خواهر
 مجاهد شاه که بر حقیقت خلافت محمود ، پسر باقی
 مانده بانی حکومت این خانواده ، اصرار می داشت ،

کشته شده، بنا بران محمود در سال ۱۳۷۸ ع بر تخت
جلوس نمود، و او در پروردن آشتی همان قدر کوشید
که اسلافش در برپا کردن جنگ؛ در عهد حکومتش
همین یکبار هنگامه برخاسته بود و بس، او در تربیت
و حمایت دانشمندان و هنروران کوشیده، و فرمانبرانش
او را ارسطوئی ثانی خواندند، روداد نیکو یاد داشتند
که بر سخن شناسی و هنر پرورش گونه دلالت میدارد،
این است که او خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمة والرضوان
را از بلاد پارس با کمال ملاحظت خوانده بود، تا بشرف
اقامتش کشور او را زینت بخشید، چنانچه خواجه موصوف
دعوت او را اجابت نموده، بعزیمت هندوستان در
کشتی نشست، ولیکن بهر خاستن باد مخالف، خواجه
فسخ آن عزیمت نموده از کشتی فرود آمد، و ازینگونه
جرات بر اخطار در یاد آورنده احترام نمود، و باعثدار شاعرانه
از بادشاه استعفا خواست، که

بیت

نمیدهند اجازت مرا بسیر و سفر؛
نسیم خاک مصلاً و آب رکنا باد؛

بادشاه عذر او را پذیرفت، و هزار دینار بر سبیل پیشکش
بخواجه فرستاد؛ بادشاه پس از حکومت نوزده سال،
در سنه ۱۳۹۷ ع رحلت نمود، و پس از دس دونا
بسرش یک پس دیگر بر سر بر خلافتش نشستند،
و درون ششماه همه شان درگذشتند؛ فیروزشاه پسر
داود مقتول، اکنون بر تخت نشست، عهد حکومت او،
و آن برادرش، که ناسی و هفت سال کشید،
شگفته ترین عهد های دولت خانواده بهمنیه است؛

• آورده اند که چون خواجه علیه الرحمة بعزیمت سفردکن برکشتی نشست، ناگاه دریا بشورش
آمد، و خواجه ازین سفر بیکبار متغیر شده به بهانه تودیع بعضی از یاران ازکشتی محمود شاهی
بیرون آمد، و بساحل رسیده این غزل فرستاد،

بیت

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد • بمی بغروش دلوق ما کمزین بهقرنی ارزد،
الی اخره — چنانچه درین غزل ازیم سفردریا بدینگونه حکایت می فرماید،

بیت

بسی آسان نمود اول غم دریا بپوی زر • غلط کردم که یک موجش بصد من زرنمی ارزد،
— المصیح

بیست چهار جنگ فیروزشاه را اتفاق افتاده ، و حوزہ مملکتش را نیکو فراخی روداده ؛ تمامی ہمتش مانند اسلاف و اخلاف او مصروف تخییر و بجانگور بودہ ، و بارہا بردہ حملہ بردہ ، و فیروز شدہ ، و سرتاسر بلاد کوناطک را بآتش سوختہ ، و بآب تیغ شستہ ، و تخت راجہ و بجانگور را آنچنان بر شکستہ ، کہ در آخر او بدان سرفرد آورده کہ دختر خود را بزنی پادشاہ سپرد ، و قریب یک کرور یا صد لک روپیہ ، بر سبیل خراج بوی دہد ، ولیکن با این ہمہ ہیچگاہ فیروزشاه را آن دسترس نبودہ کہ شہر و قلعہ و بجانگور ستخلص کند ؛

در عہد فیروزشاه ، امیر تیمور بتاخت ہندوستان پرداختہ ، دہلی را متصرف گردید ، فیروز رسولی با ہدایاے گرانمایہ پیش او فرستادہ در یوزہ آن نمود ، کہ او را از جماعہ خراج گزارانش بر شمارد ؛ امیر تیمور حکومت مالوہ و گجرات ، بردے ارزانی داشت ، ولیکن کتب تواریخ بتصریح دانمی نماید ، کہ ابن عطیہ بر درخواست فیروزشاه متفرع شدہ ، یا امیر تیمور خودش بدو بخشیدہ ؛ حاکمان

این دوضوبه که بتجدید دعوی استقلال نموده بودند، از جاه
 طالبی و آرزویروز که از بخشش امپوتیمور منکشف شده،
 ترسناک گردیدند، و بنا بران ایشان بامید مدافعه، باراجه
 کریوله، و ویجآنکور که شمالی و جنوبی ریاست مجادر حکومت
 فیروز است، عهد یگانگی و هواخواهی بستند، مگر در آخر
 اگرچه آن دو حاکم مسلمانان، بنفوذای فرزانی از جمله بردن
 بر سه فیروز احترام کردند، ولیکن راجه ویجآنکور از سرنو
 در برابر ادعای مضاف آرا گردید، و هزیمت خورد، و بجبر
 بران آورده شد که آشتی را بشمن خالی باز خرد؛

فیروز در افزایش دانش و هنرنیکو میکوشید، و رصدگاهی
 از بهر باز جست خصوصیات اجرام سماوی بر آورده بود،
 و هر سال چندین جهان از بندر گجوه، و چول، روانه میکرد،
 تا طرائف و نغایس ممالک مختلف بیارند، و دانشمندان را
 بمملکتش دعوت نمایند؛ او نصاب زنان را بدرجه اقتصاد
 رسانیده، و شبستان خود را بنازینان پری پیکر که در فنون
 ولبری طاق، و در شیرینی شامل شهره آفاق بودند،
 از صیزده حدیف مختلف مردم، در شکست پرستان ساخته،

و شگفت تر اینکه میگویند که او با هر یک از ایشان
 بزبان خاص شان مکالمه میکرد ، و نیز بر خود التزام نموده بود
 که هشت ورق قرآن مجید در هر چارم روز کتابت کند ،
 ولیکن در اواخر عهد خود باراجه و بیجانگو بدانگونه جنگ
 و پرخاش که از غایت متمکیشی و ناهنجاری ادبار
 میزند ، اشتغال نموده ؛ درین نوبت جماعه هندو دیرا
 یکسر هزیمت دادند ، و جم غفیر را از افواج اسلامیہ کشته ،
 از رؤس شان در میدان جنگ چو تره برآوردند ؛ نیز
 ایشان چندین شهرهای اسلامیہ را متصرف شدند ، و مساجد را
 با خاک برابر ساختند ، و چنان می نمودند که در بند آتند که درین زمان
 یکبارہ دیون واجب الادای انتقام سالها سال را ، بر طبقه
 اسلامیہ بمکوه و گنزارند ، این اسباب شقاوت و ناکامی ، دل
 فیروز شاه را که در اواخر مراحل زندگانی رسیده بود ، تنگ
 بیفشرد ؛ و در آخر خواست تا پسر خود حسن را پیش از
 مرگش بر تخت شاهی متمکن گرداند ، و بناچار با برادرش
 که سنگ راه این ارادت بود ، جنگید ، و چون در انجام
 آن دید که تمامی ارکان و اعیان دولت ، در هواخواهی برادرش

همدستان شده اند ، تخت و تاج بوی تسلیم نمود ،
 و بعد از آن در عرض ده روز ، از بن ایراندسرا رحلت کرد ؛
 احمد شاه ملقب به ولی ، (زیرا که می پندارند که بکبار
 در خشکسالی ، بدعای دی فتح الباب صورت گرفته بود)
 بر سر خلافت برادرش فیروز شاه ، در سال ۱۲۲۲ ع
 می نشیند ، و همت بر آراستن اسباب جنگ
 بر می گمارد ، تا آن داغ بدنامی را که در آذر عهده برادرش ،
 بر رخساره دولت بهمنیه نشسته بود ، بآب تیغ
 فردشوید ؛ چنانچه او با لشکر گران بر ممالک دیورای
 فرمانفرمای و بیجانگو ، که درین مهم از راجه تلنگان از بهر
 مدافعه این دشمن عامه هند ، استمداد نموده بود ، تاخت
 می آورد ، اگر چه راجه تلنگان درین باره در آغاز کار همدستان
 ادشده بود ، ولیکن هنگام کارزار و برادر داشت ، و پس از آنکه
 تا چهل روز هر دو لشکر مسلمانان و هندو ، در نظر یکدیگر
 بر دو ساحل مقابل تنگبهدره مانده بودند ، احمد شاه از رود
 برگذشته ، بر لشکر دیورای فردرخت ، و آزابا
 شکست ، و آنگاه بتعاقب گریختگان نیکو پرداخته ،

در نهب و غارت آن کشور ؛ چگونه از مرحمت یادنیادرد ،
 و زنهار بر عهد و پیمان پیشین در باره 'سلوک آسارا ،
 التفات ناکرده ، بدون تمیز ، زنان و کودکان همه شان را
 حواله تیغ بید ریخ نمود ، و بادل شاد ، داد ددی داد ، و درین
 خوریز عام ، هر گاه عدد کشتگان به بیست هزار رسیدی ،
 ناسه روز اقامت کردی ، و جشنی عظیم را بنیاد نهادی ؛
 پس از افنا و تخریب آن مملکت ، بحاکمه دارالملک
 اشتغال نمود ، در آخر راجه پیغام آشتی پیش کرد ، و احمد شاه
 بشرط ادا کردن راجه تمامی خراج باقی چند ساله ، آزا پذیرفت ،
 اکنون احمد شاه سپاه بر سر راجه تلنگان میکشید ، تا جزای
 این جریمه که او با افواج و بیجانگری پیوسته بود ، در کنارش نهد ؛ حالا
 وارنگول دارالملک تلنگان ، مستخلص می شود ، و تمامی خزاین
 که از سالیان دراز در ان فراهم ساخته شده بود ، بتصرف احمد
 در می آید ، از ان پس بمالک شمالی ناخت آرد ، و در انجا کان
 زیر یافت ، و معابد هتود آنجا با خاک برابر ساخته ، بجای آن مساجد
 بنا کرد ، و در انشای همین عزیمتش بود ، که او بتجهیز یا ترسیم قلعه
 محاولی پرداخته که پس از ان دارالملک بقرار داده شد ؛

هنگام بازگشت او ازین عزیمت ، چون سواد اعظم
بیلد گذارش افتاد ، آن قدر دل داده خوبی وضع آشهر
گردید که در جای این شهر قدیم هندوان که قلعه آن از کوه
کادیه اند ، و یکی از عظیم کارهای مردم ساخت در ممالک
دکهن است ، مدینه جدید احمد آباد بنیاد نهاد ؛ عمارت این
مدینه جدید ، در سال ۱۲۳۲ ع با تمام رسید ، و بعد از آن
دارالملک دولت بهمنیه گردانیده شد ، و کلیبرگه
دا گذاشته و بی نام و نشان ساخته ؛ احمد را با دالی
مالوه دوبار جنگ اتفاق افتاد ، و هر دو بار در فیروزی پله او
گران بود ، ولیکن در نوبت سیوم ، هنگامیکه قریب بود
که آتش جنگ و پیکار باز در التهاب آید ، از جهت
میانجیگری بادشاه خاندلیس ، نایره آن فرداشت ،
و وثیقه صلح و آشتی در میان فریقین نوشته ، و مهر
کرده شد ، بر حسب این عهدنامه ، کریوله در تصرف
دالی دولت مالوه ماند ، و دیوار در قبضه احمد شاه ، اکنون
او سیه سالاران خود را به تسخیر کوکان که خطه ایست
تنگ طولانی بر غربی کناره ، در پایه کوستان ، در میان

بنیشتی و گوه ، می فرستد ، و ایشان در اول و هلمه فیروز
 می شوند ؛ ولیکن چون در سرمستی و جوش این فیروزی ،
 ملهم را که در آن زمان از آن دولت گجرات بود ،
 برگرفته بودند ، در جنگ و جدال با افواج فرستاده آن دولت ،
 همه برده را در باختند ، احمد شاه پس از حکومت دوازده ساله ،
 در سنه ۴۳۵ اع در گذشت ؛

هلاءالدین پسر او بخلافش بر تخت نشست ،
 و بر طبق دستور ستم آباپی ، نخست بر راجه ویجنانگو که
 خراج پذیرفته پنج ساله نداده بود ، لشکر کشید ، و این
 غزیمت بفیروزی انجامید ؛ پس از جلوسش بدو سال ،
 بادشاه خاندلیس ، بدین علت که هلاءالدین مراعات
 حقوق دخترش که او را برزیش داده بود ، نکرده ، ندای
 حرب و قتال در داد ، و والی گجرات را درین یورش
 همدستان خود ساخت ؛ بادشاه بهمنی ، درین مهم افواج
 خود را بقیادت ملک التجار واسپرده ، ولیکن این
 سپهسالار مغول نژاد ، از سرکردگی دکهنیان ، و حبشیان ،

سرباز زد و گفت ، که هر بیست کوهکان که عنقریب
 رخ نموده ، از بددی و ناکسی ایشان بوده ؛ بنا بران
 با جماعتی قلیل از مردمان ایوان ، بمقابله دشمن شتافت ،
 و بجلادت مردانه ، و قیادت سپهسالارانه ، ایشان را
 منهنزم گردانید ، و شهر نامدار برهان پیور را برگرفت ، و در
 مشکوئی شامانه آتش زده از پادر آورد ، و اساس و بنیاد
 آنرا بر کند ، و هنگام مراجعتش از ان نخجیر و تد میر ،
 بادشاه فردمانده خودش که باستقبال وی رفته بود ،
 نهیمن او را به عظیم سرمایه عزت و افتخار ممتاز ساخت ،
 بلکه نیز فرمان داد که ازین بس زمام سرکردگی دکهن ،
 بدست کفایت جماعه مغولیه سپرده شود ، و این دستور
 بنیاد شد بدکینه و عناد ، در میان فریقین مغولیه و دکهنیه نهاد ؛
 و در حدود این زمانه ، دیورای فرمانفرمای ویجانگور ، از اعیان
 دولت خود انجمنی منعقد ساخته ، از ایشان پرسید
 که با همه فرزندی دولت ویجانگور در وسعت مملکت ،
 و فراوانی نعمت ، و کثرت رعیت ، نسبت
 بدولت کلبوگه ، سبب چیست که دالبان آن ،

خراج گزار ادلیای این، می باشند؛ بعضی از ایشان این امر خلاف قیاس را، بر تقدیر آسمانی نسبت کردند که در کتب دینی ایشان، پیشینیان چنین نوشته اند، و دیگران گفتند که افواج اسلامیه، از جهت اسپهان زیاد، نجیب نهاد تازی و عراقی، و کمانداران قدر انداز، بر جنود هند مظفر میگردند، بمحرد شنیدن این حرف راجه و بیجانگر بنگاه داشتند کمانکشان ماهر از فرقه اسلامیه، فرمان داد، و گفت ناسجدی در دارالملک خودش بر آوردند، و نیز از بهر مزید توثیق عهد و پیمان و ارتفاع غلش و فلجان از طرفین، بکار گزارانش فرمود که هنگام حاضر شدن ایشان، نسخه از قرآن مجید پیش او بدهند، اکنون ادا از ایشان این عهد میگیرد که مادامیکه او وظائف خواجگی را چنانچه شاید واگزارد، ایشان را باید که بر ادای حقوق چاکری، وفادارانه چست و چابک باشند، و برین عهد و پیمان، قرآن مشریف که دین و ایمان شانست، در میان است، چنانچه راجه دو هزار مسلمان، و شصت هزار هندو کماندار، در لشکر خود نگاه داشت، و حالا بزودی عزیمت آن میکنند، که

با هلاک الدین زور آزمائی بعلل آورد ، در عرض دو ماه سه
 ناینگ در میان آمد ، و در آن هر سه ، بانه پیکار فریفتین
 در حالت توازن ماند ، ولیکن چون دوسر دار از فرقه اسلامیه
 در دست طبقه هندو اسیر گشتند ، هلاک الدین سوگند یاد کرد ،
 که اگر بجان ایشان آسیبی از هندوان رسد ، همانا او
 بازای یکی از ایشان ، یک لک هندو را خواهد کشت ،
 میگویند که این تهدید ، فرمانده هندوان را بران آورد که تمامی
 زر بقیه چند ساله ادا نمود ، و پیغام آشتی پیش کرد ؛
 هلاک الدین که بیشتر ابن فیروزی از اعظم فرزندان ،
 و اکابر نیکان هندوستان ، شمرده می شد ، حالا خود را
 در ملاهی و مناهای بله میگذارد ، و بجز یک یا دو روز در
 مدت یکسال ، بدیوان عام جلوس نمی نماید ، و دیگر همه
 ابام و لیالی را بصحبت زنان در حرسرا بسر می برد ؛
 در حدود این زمانه ، او ملک التجار را که پیش ازین
 به نخبه بوهان پور پرداخته بود ، باستخلاص کوکان
 با جمعیت سنگین از افواج روانه میکند ؛ ولیکن در انتهای راه ،
 بنیانکاری جماعتی ، او خود شش یا بهره اعظم از جنود شش ،

در کمینگاهی کشته میگردد، و آنان که ازان میان جان بردند،
 بجز چند کس، همه شان بر دست هکهنیان نوکر بادشاه که
 باجماعه مغولیه چنانچه بالاگذاشت، کینه میداشتند، کشته شدند،
 و بقیه اسبف، با هزار جر ثقیل بدار الملک بازگشتند؛
 و بر بادشاه صورت حال نکبت اشتهال و انمودند،
 بادشاه فرمان داد تا هر فرد را از انجماعه که مصدر این حادثه خوینار
 شده بودند، بکشند؛ اکنون بادشاه قدری از اوراک این
 روداد عبرت بنیاد، و قدری بمکتوب هدایت اسلوب
 استاد یا آموزگار پیشین خود که درین روز نابوی رسیده بود،
 باصلاح رسم و عادت خود پرداخته، متوجه تنظیم مهمات ملکه اری
 گردید؛ در سال ۴۵۴ ع باوای عظیم در میان افواج بیادگان
 خودش برخاست، تا اینکه این فتنه انگیزان او را در مشکویش مقید
 کردند، و آذازه و دوا فکنوند که بادشاه مرد، بشنیدن این خبر
 دروغ، بادشاه مالو، و بعضی از قریبان خودش، میدان گرفتند،
 ولیکن شعله این فتنه برافروخته اعدای در آخر فردنشت،
 و بادشاه در حالت آشفته و اطمینان، پس از حکومت
 بیست و سه ساله، در سنه ۴۵۶ هجری، وفات یافت،

پسرش همایون (که به همایون شاه ظالم شهرت یافته)
 بر سریر خلافتش نشست ، و این ستمگار مردم آزار ،
 پس از حکومت سه و نیم ساله ، که جز گوناگون دلازاری ،
 در آن اثری دیگر نتوان یافت ، بردست جا کران خودش ،
 چنینکه در حالت مستی میخود افتاده بود ، کشته شد ، بعد از آن
 پسر کوچکش نظام شاه ، در سال ۱۳۶۱ ع بر تخت نشست ،
 و مہام مملکت بر حسب رای مادرش ، و تدبیر
 و دوزیرش ، که مہمین و گزین شان محمود گاو ان بود ،
 کفایت کرده می شد ؛ اگر چه بمساعی جمیله این ادیبای
 دولت ، مفاسد عهد بادشاه پیشین ، اصلاح پذیرفت ،
 ولیکن چون بادشاهان جوار ، می شنوند که زمام مہام این
 مملکت ، در دست طفلی است ، انتہای این فرصت
 نموده ، لشکر آرا میگردند و ایان اوقیسہ ، بر جناح جسارت
 کوچیده ، در اندرون پنج کرده ، از دارالملک درآمدہ ،
 صف آراستند ، و ہزیمت برداشتند ، محمود مالوہ
 نیز مصاف آرا گردید ، و سپاہ تلنگان ، و اوقیسہ را ،
 درین غزیمت ہمدستان خود گردانید ؛ شاہزادہ خورد سال

نظام شاه را، درین مهم از دولتمرا بیرون آورده، در میان
شکرش بر سر تخت بر نشاند، و پیکار سخت
بروی کار آمد، و دران جناحین شکر دولت بهمنیه، اعادی را
هزیمت دادند، ولیکن در عین ظهور فتح و فیروزی، سکندر خان
برادر رضاعی بادشاه، که بر کردگی قلب می پرداخت،
بیاعنه رشک و حسد و نیت بسپهسالاران
که بردست و بازوی شان فیروزی صورت گرفته بود،
بادشاه و رایت شاهی را، بزدی از میدان جنگ
بیرون برد، و بدین حرکت ناشایسته، بازی برده در باخت شد،
محمود پس از آنکه بدین نمط فیروز گشته بود، بر سر شهر
احمد آباد بیدار شتافته آنرا برگرفت، و بادشاه، با پیران
و منتسبان دولت خود، به فیروز آباد انتقال کرد، و بلاد
حوالی دارالملک، سر تسلیم پیش بادشاه مظفر نهاد،
درین زمان از آثار شکسته حالی دولت بهمنیه، چنان
می نمود، که مگر عهد این دولت بانجام رسیده، و طالع
اقبالش مشرف بافول گردیده، ولیکن درینحال نکبت
تمثال، بادشاه گجرات، بدستگیری این شاهی خانواده افتاده،

کمر باری بسته ، شکر بر سه مالوه میکشده ، و بناچار محمود از بهر حمایت رباعتش از دست غنیم ، مملکت مفتوحه را داگذاشته ، متوجه دارالملک خود میگردد ؛ نظام شاه همین چندگاه پس ازین واقعه زیست ، دور اخیر دوم سال جلوسش مرد ؛

اکنون برادرش محمد شاه ، در عمر نه سالگی بر سریر حکومت در سنه ۱۲۶۳ ع می نشیند ، و بدستور عهد سابق ، زمام نظام امور مملکت ، بردست کفایت مادر او ، و دودتا وزیر فرزانه اش ، سپرده می شود ، تربیت و تعلیم شاهزاده ، بدان نمط گزیده باهتمام یکی از ان دودو وزیر خواجه جهان نام ، صورت گرفت ؛ که پس از فیروز شاه ، این شاهزاده دانشمند ترین طبقه خود انگاشته می شد ، با این همه چون پنداشت که معلم او در مملکت اقتدار عظیم که شایسته شان او نیست ، پیدا کرده ، این شاهزاده با آنکه سن دوازده سالگی نرسیده بود ، باغواهی مادرش فرمان داد ، تا او را پیش رویش سرازتن جدا کردند ، مقام عبرت است که این چنین فرمانروایان خرد حال ،

که هنوز ادا مردن اوهای شان ، بر حسب قوانین مضبوطه عقل سلیم نیست ، از مغویان ناهنجار آموخته شوند ، که بر رنجتن خون بنی نوع ، خاصه دانش آموز خود ، جارت نمایند ؛ اول فوج کشی این سلطنت ، بر سر کریوله صورت گرفته ، که در جانب شمال مضاف است به صوبه مالوه ؛ اگر چه مقام سطور به تسخیر افواج متغلبه پادشاهی در آمده ، ولیکن جای شگفت است که بواسطت دشمناعت والی مالوه ، دشمن قدیم سلطنت بهمنیه ، داگذاشته شد ؛ بعد اندک زمانه ، محمود گاوآن وزیر اعظم ، بصوب ساحل کوکان فرستاده شده ، جایکه دوبار غزبست پیشین ، هزیمت یافته بود ، و سرداران آن مملکت ، خاصه حاکم کهلتن ، حلقه عظیم از جهازات نگاه داشته ، بتقطع طریق تجارت جماعه اهل اسلام می پرداختند ؛ محمود گاوآن نهیمن ساحل کوکان را ، بلکه بلاد بالاترکوستانی آنرا ، تسخر گردانید ، سپس بر سر جزیره گوه ، هم از جانب دریا ، و هم از طرف خشکی ، حمله برد ، اگر چه آن جزیره مضاف حکومت ویجانیگر بوده ، و پس از غیبت سه ساله ،

منظر و منصور بخانه بازگشت ، و از بادشاه باغیت اعزاز ،
و نهایت اکرام ، شرف امتیاز یافت ، و بتقریبی که بادشاه
بدیدن او آمده بود ، یک هفته در خانه اش بسربرد ؛

در سال ۱۲۷۱ ع بر حسب درخواست رای او دایسه ،
فوجی در سرکردگی حسن بحوری ، بدان صوب روانه نموده شد ،
و این سه سال را ، پس از آنکه بامداد هنبسورای ، و بتامیک او
بر مملکتش ، پرداخته بود ، کنداپیلی ، و راج مند بوجی را ،
از برای خواجه فرمانفرمای خود ، مستخلص ساخت ؛ و
سفارشش وزیر اعظم ، در جلدی خدمتش بفرماندهی ملک
تلنگان ، سرفراز گردید ، و همچنین حکومت بوار ، بکف
کفایت هماد الملک واسپرده شد ، و یوسف الدین خان ،
سر خوانده محمود گاو ان ، بصوبه داری دولت آباد که
از نامدار ترین صوبه های این دولت است ، ممتاز گشت ؛
یوسف خان در نیکو دا پرداختن این خدمت مفوضه ، آنچنان
درایت و کفایت و خیر خواهی را کار بست ، که مورد
عناایت خاص بادشاه گردید ، و بعد ازین تمامی مهام مملکت ،
برای و ردیت منشار که یوسف الدین ، و وزیر اعظم

محمود گاوآن ، منوط بوده ؛ اکنون سرداران دکهن بدین
این جا و مرتبت ایشان ، بآتش رشک سوختن
گرفتند ، و در پی استیصال شان شدند ؛

درین حدود روزگار ، آن مملکت در دست قحط
و غلای شدید ، فرسوده شد ، و تا دو سال هیچ غله پیدا نگشت ؛
قلمداران کانتا پیلی ، این قحط را فرصت وقت
شمرده حاکم خود را کشتند ، و قلعه را تسلیم بهیم رای
نمودند ، و بهیم رای براج اوقیسه پیغام فرستاد که چون
دکهن در مصیبت قحط و غلامتلا است ، فرصت
غنیمت شمرده تلنگان را از دست تصرف سلمانان
انتزاع باید ساخت ، بنابراین براج اوقیسه لشکری
سنگین فراهم ساخت ، و حسن بحوی حاکم تلنگان ،
بزور بران آورده شد ، که ازان بلاد کناره گیرد ؛ بصوابید
محمود گاوآن ، بادشاه بنفس نفیس باهندوان مصاف
جنگ آراست ؛ براج اوقیسه باکمال هراس در یوزه
آشتی نمود ، بادشاه درخواست او را بشرط ادای اموال
و نفایس ، بسیار که از انجمه بدست و پنج زنجیر فیل بود ،

که راجه آنرا بجان عزیز میداشت ، پند پرفت ، بعد ازان
 بادشاه بمحاربه کانلداپیلی اشتغال نمود ، و پس از
 ششماه آنرا مستخلص گردانید ، سپس سه سال دران
 مملکت اقامت کرد ، تا از برای آینده نظم و نسق
 شایسته بکار بندد ، پس از تنظیم امور تملنگان ، بر سر
 راجه نوسنگهه رای ، که مملکتش در برابر ساحل بصوب
 شمالی مسلیپاظم ، میکشد ، شکر کشید ، این راجه چند خطه
 را از ویجانگر انتزاع نموده بود ، و در سرحدات حکومت
 دولت بهمنیه ، اکثر مصدر شورش و فساد میگردد ؛ در زمان
 اشتغال بادشاه بدین مهمات گوشگزار او میگردد ،
 که در حدود ملاراس معبدیست قدیم خیلی بزرگ بنام
 معبدکان چیودام ، که دیوار و بامش بصفایح زرین پوشیده شده اند ،
 او بمجرد شنیدن این خبر ، بزودی هر چه تماشا ، با جمعیت
 شش هزار گنزیده سوارانش ، متوجه آن می شود ، ولیکن
 درین عزیمت ، بدان عجلت و شتاب شتافت ،
 که همه سوارانش بادی از تنگ فرو مانند ، و بیخز چهل
 کس با او آنجا رسیدند ، او با این جمعیت قلیل بر سر آن

حمایه آورد، و چون بقیه سوارانش بزودی بادی پیوستند،
 درین مهم فیروزگشت، و معبد را بتصرف درآورده، از همه
 زرد سیم آنرا پاک پرداخت، و برهنه ساخت؛
 از پس این یورش، میتوان گفت که جاه و جلال دولت
 خانوادۀ بهمنیه، از ترقی باز ایستاد؛ درین عهد حوزه حکومت
 این دولت بسرحده کمال رسیده بود، و از غربی ساحل دریا
 تا بشرقی کشیده، و از مسلیپاظم تا کوکان رسیده؛
 بر خوانندگان این جریده، هویدا شده باشد، که این وسعت عظیم
 و فسحت جسیم که دولت بهمنیه بدان اختصاص یافته،
 سبب آن عقل و دانش بادشاه آن قدر نبود که
 کفایت و درایت وزیر اعظم او محمود گاوآن، که یکی از
 اعظم عهد خودش و هم عهد های دیگر بوده است؛ ادبارای
 اصابت آرایش نیکو دریافته بود که ممالک وسیع الفضای
 خواجه کار فرمایش، مقتضی انتظام نو، و نظم و نسق جدید است،
 بنابراین اود تمامی ممالک را که سابق برین ایام در چار صوبه
 منقسم بودند، و هر یکی بصوبه داری واسپرده، در هشت
 بهره گرانمایه منقسم گردانید، و بدین نمط گزیده، قوت

و اقتدار صوبه داران کوتاه ساخت ، و احتمال بغاوت و عصیان
 ایشان را نیکو گاست ، و نیز عادت آن ممالک پیشتر
 بران جاری بود ، که قلاع و اقلعه یکیک صوبه را ، بدست
 کفایت صوبه دارانش و امی گذاشتند ، و ایشانرا اختیار
 آن بود که از طرف خود کوتوالان یا منصبداران را ، از هر
 قلعه داری تعیین فرمایند ؛ اکنون این وزیر فرزانه بقواص
 فطرت یگانه اش فرمان داد که اختیار و اقتدار هر صوبه دار
 مقصور باشد ، بر همان قلعه که او در آن سکونت میدارد ،
 و عزل و نصب قلعه داران دیگر حصون و قلاع ، بدیوان
 سلطانی وابسته خواهد بود و بس ، او در افزودن مشا هر
 منصبداران و سپاهیان نیز ، همت برگماشت ، ولیکن
 فرمان داد که هر منصبدار که در قشون یا عدد جمعیت خاص او ،
 یک سپاهی کم خواهد بود ، تمامی تنخواهش مسترد نموده خواهد شد ؛
 چون غرض اصلی ازین گونه نظم و نسق ، افزودن اقتدار
 دولت بهمنیه ، و تقویت دادن نیرومندی و استقلال
 حکومت دی بوده ، بناچار صوبه دارانرا از ان رنجش خاطر
 بدید آمد ، بنابراین باهم متفق گشته قصد آن کردند که وزیر را ،

که بانی مبانی این قانون و آئین است ، از میان بردارند ،
 ولیکن بزودی برای شان حالی شد که تا یوسف الدین و محمود ،
 باهم در یک مقام در دیوان خواهند بود ، زنهار هیچگونه
 حیلست و مکر ایشان در تباہ ساختن یکی از ان دو ، وزیر
 و مشیر ، کارگر نخواهد آمد ؛ قضا را در همین اثنا یوسف الدین
 با فوجی بر سر فرسنگه فرستاده شد ، و جماعه متفقہ غیبت
 او را غنیمت شمرده ، متصدی کاریکه در سر داشتند
 گشتند ؛

دو کس ازین جماعه متفقہ ، خود را با آن حبشی که مہر دار
 وزیر بود ، ہمدم و آشنا ساختند ، و یکروز او را با غوا بر آن آوردند
 کہ نسبت بمقدار معہود ، بیش تر شراب خورد ،
 و مست گردید ، و آنگاہ ویرا در انحالت گفتند ، تا بر کاغذی
 کہ ایشان در ان زمان پیش او آورده ، اظہار نموده بودند ،
 کہ این کاغذیست از آن یکی از دوستان ما ، و در دیوان
 قاضی و مفتی و غیر آن گذشتہ ، و درست پنداشته شدہ است ،
 اد مہر وزیر کہ پیش خود دارد ، زند ؛ چنانچہ آن مہر بر کاغذی
 سفید زدہ شد ، و آنگاہ بران کاغذ از طرف محمود گجاوان ،

سدی رای اودیسه ، بدین مضمون نامه نوشتند که شما
 از اطاعت بادشاه سر باز زنید ، و بغادت ورزید ، و من
 درین عصیان ، یار و هوادار شمایم ؛ اکنون این خط مزدور
 بطریق قرار داد ، پیش بادشاه آدرودند ، و گفتند ، که این نامه
 ناگهان در دست قاصد محمود گلاوان یافته شده است ،
 حسن بحوی یکی از دشمنان جانی محمود گلاوان که نسبت
 بادالک طریق احسان و اخلاص بوده ، و خیرهای
 گوناگون بوی رسانیده ، بهبهانه دران مقام حاضر گشت ،
 و آتش کینه بیغردخته ، سینه بادشاه را نیکوشت تعل گردانید ؛
 بادشاه از ضبط و خوشتن داری درگذشته ، بدون
 استکشاف حقیقت کار ، باحضر وزیر ستوده کردار ،
 فرمان داد ؛ درین مدت خبر نامه مزدور و آشفتنگی بادشاه
 درانخصوص ، بنکو شهرت گرفته بود ، و هواخوانان و دوستان وزیر
 پاک نهاد فراهم آمدند ، و بهرگونه یاری و حمایت او آماده گشته ،
 از دوی التماس کردند که او درین زمان نزد بادشاه نرود ،
 ولیکن محمود از رهگذر کمال وثوق بر بیگناهی و پاکدامنی خود ،
 تن تنها بحضور بادشاه رفت ، داد از دوی خوشونت

از وی پرسید ، چه سیاست را شایسته است آن
 نامنجمار که نسبت بخواجه اش راه غدر و خیانت پوید ،
 دزیر بنی باکانه جواب داد ، چنین خیانت کار هیچگونه
 بخشایش را سزاوار نیست ؛ حالا بادشاه نامه مزدور
 بردستش می نهد ، بدیدنش محمود فریاد برآورد که الحق
 این بزرگ تلبیس و فریب کاریست ، مهرش از آن
 من است ، ولیکن از نامه هیچ خبر ندارم که کدام کس
 نوشته است ؛ بادشاه که بحتما می دمام وجوشش غیظ ،
 جنونش دو بالا شده ، به بنده حبشی نژاد که در آنجا حاضر بود ،
 فرمان داد تا دزیر را بکشد ؛ وزیر بشنیدن این سخن ،
 بآرامش تمام پاسخ سرود که کشته شدن همچون
 من پیر مرد سهل است ، و هیچ خطری ندارد ، ولیکن
 جاعی اندیشم این است که این خون ناحق ، سبب
 بربادی نام بادشاه و تباهی مملکت دے خواهد گردید ؛
 بادشاه هیچگونه التفات بخنانش ناکرده ، بلکه تماست
 آنرا ناشنیده ، بمحاسن رفت ، و حبشی غلام بر سر دزیر که
 در آن زمان در عمر هفتاد و هشت سالگی بود ، باتیغ برهنه آمد ،

د وزیر رو بسوی قبلہ مکہ مظہر کردہ بدوزانو بنشت ،
 و شربت شہادت از دم شمشیر چشید ، و چند روز
 پیشتر از گشته شدنش ، قصیدہ در مدح بادشاہ
 انشائمودہ بود ؛

بادشاہ پنداشتہ بود کہ محمود گاو ان ، در عہد وزارت
 نقود و جواہر فراوان در خزینہ خود فراہم آوردہ ، و اکنون باضافہ
 آن ، خزانہ خانہ بادشاہی قرینہ مخزن قارون خواہد گشت ،
 ولیکن فرد اسباب خزانہ وزیر ، بر وجہ نمایان جو اندہنہادی
 و رادی اور اعیان ساخت ، زیرا کہ تمامی زر نقد کہ در خزینہ
 ادیا فتند ، از مبالغہ ہزار روپیہ بیشتر نبود ؛ و خزینہ دارش
 سبب تہی بودن خزینہ او را چنین بیان نمود ، کہ تمامی زر
 خراج آن اراضی کہ بادشاہ بوزیر مرحوم بخشیدہ بود ، چون
 بمعرض وصول آمدی ، و همان زمان آنرا بر منصبداران
 شاہی و جاگران خاصش تقسیم کردی ، و آنچه از ان باقی ماندی ،
 بر ساکین و فقرا بنام بادشاہ بطریق خیرات دادی ،

* آورده اند کہ چون غلام حبشی کہ جوہر نام داشت تیغ کشیدہ بر سر محمود گاو ان آمد اورو
 بقبلہ بدوزانو بنشست ، و گفت لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ ؛ و چون تیغ بگردنش رسید ، گفت
 الحمد للہ علی نعمتی الشہادۃ ، و جان بجان آفرین سپرد ؛ — المصنف

و آن سرمایه که او با خود از ایران درین کشور آورده بود ،
و آنرا در کار تجارت داداشته ، از منافع آن هر روز دور و بیه
بضروریات مطبخ صرف میکردید ، و باقی آنرا بنام خودش
بر نهیدستان مستمند ، و محتاجان نرنده ، می بخشید ؛ بستر
خوابگاهش همواره بویا بوده ، و ظروف طعام و شرابش
کاسه های سفالین ؛ اکنون فروغ راستی این سخن
بر دل بادشاه پرتویی اندازد ، و او را از صحت این امر خبر میدهد
که او ، فرزانه یگانه ، دستوده کردار ترین مردم را ، که وزیر
صایب تدبیر پنج عهد از عهد های متوالیه شایان بهمنیه بوده ،
از بهر کینه کشی دیگران برباد داده است ؛ البته بادشاه
ازین رهگذر در دست غموم وحشت افزا ، و هموم جانگزا ،
مبتلا میگردد ، و سوء نتایج گم گشتن آنچنان وزیری از مملکت ،
ناگهان بزودی نمایان می شود ، چه هنگامیکه بادشاه شکر خود را
فرمان داد تا بصوب دارالملک باز گردند ، بعضی از
سپه سالاران نامدارش ، اگر چه همراه بادشاه کوچ کرده بودند ،
ولیکن فوجهای خاص خود را از لشکر پادشاهی بریده ، و جدا ساخته ،
بادشاه را داگذاشتند ، و گفتند که پس از یگانه گشته شدن

آنچنان وزیر اعظم نیکو شیم، کوچک منصبداران را هیچ مقام اعتماد و ثوق بر باد شاه ننماده؛ حالا این حرف زبان زد خواص و عوام مملکت گشت، که انجام عهد حکومت دولت بهمنیه، پرنزدیک رسیده، و هر یک صوبه دار در صد آن شد که خود را استقلال گرداند، القفه در عرصه کمتر از دوازده ماه، بعد واقعه ناله وزیر عماد دولت، که از او فتادنش کاخ دولت بهمنیه فرو نشست، بادشاه رنجور گردید، و در عین اندوه جانگاه، و غایت نالانی، جان داد، و اکثر در حالت غشی و سطوت مرض، میگفت که محمود گاو ان وجود او را بریده پاره پاره میکند، او در اوائل سال ۱۲۷۲ ع جان داد؛

حالا احتیاج بیشتر تقیض نمودن این خانواده ننماده، شاید هیچگاه سخن هیچیک مرد حق شناس به بیگناهی گشته، آنچنان راست و درست نیامده باشد که حرف محمود گاو ان، که در زیر شمشیر سرد، قتل ناحق من تباهی مملکت شما خواهد بود؛ همانا ناحق گشته شدن این وزیر فرزانه، باد مرمری بود که چراغ دولت بهمنیه دکه نیه را

خاموش گردانید؛ محمود شاه پسر بادشاه پسین، بر تخت نشست، و با لقب بادشاه تاسی و هفت سال خوانده شد، تا اینکه در سال ۱۰۱۸ هجری قمری وفات یافت، ولیکن اقتدار سلطنت، یکسر ازین خانواده رحلت نموده بود، این بادشاه حسن بحری را، که در خون ناحق و زبر مروج، ادرادخلی تمام بود، شیر اعظم خود قرار داده، ولیکن بعد چندی فرمان داد، تا بر دست عیارانش بکشند، قاسم برید، توک بر جای وی قیام نمود، چنانچه او و پسرش امیر بویک، در تمامی امور مملکت مداخلت نموده، متسلط گردیدند، و از بهر خواهی خود بجز نام تهری بادشاه، باقی نگذاشتند؛ حاکمان بموجبات سراز گریبان استقلال برآوردند، و فرمودند تا خطبه و سکه بنام شان خوانند، و زدند؛ حکومت احمد آباد، و بیدار، در پنج ریاست متقل متجزی گشت؛ چنانچه این ریاستهای پنجگانه، در زیر حکومت مای فرمان دهن خاص خود بوده، تا دقتیکه ظهیر الدین بابر، نخستین بادشاه مغول، در دهلی اساس حکومت چغنی نهاد؛

اسامی فرمانفرمایان پنجگانه ریاسات بالانوشته

۱ یوسف الدین شاه ، هواخواه و فرزند خوانده یاستبنای محمود گاوآن ، که ریاستی مستقل را در جنوب غربی تائیس کرده ، بیجاپور را دارالملک خود ساخت ؛ چنانچه آثار عمارتش تا امروز در میان مآثر یادداشتنی هندوستان شمرده می شود ، و بادشاهان این سلسله ، بنام سلاطین عادل شاهیه ممتاز میگردند ؛

۲ نظام احمد ، سردار حسن بحری ، که پس از بدگالی او در کشتن محمود گاوآن ، خودش بنظران محمود شاه ، بردست عیاران کشته شده ، او بشنیدن قتل پدرش ، بصوب احمدنگر که در حدود شمالی غربی واقع است ، مراجعت نمود ، و در آنجا رفته ، لوای بغادت برافراشت ، و بنای ریاستی مستقل نهاد که بنام بادشاهی احمدنگر خوانده می شد ، و این خانواده شاهان ، بلقب نظام شاهی اختصاص می یابد ؛

۳ حماد الملک ، که یکی از کهن سال ترین وزیران دولت بهمنیه بوده ، چون عموم پریشانی و بی انتظامی در امور مملکت ،

شاهده نمود ، در حدود شمالی ، حکومت بوار را که بدو
 مفوض بود ، از آن خود ساخت ، و سر با استقلال
 برافراخت ، و این خانواده بنامش خانواده عمادشاهیبه ،
 خوانده شده ، و گوالیار دارالملک این دولت گردیده ؛

۴ قطب قلی ، که بحکومت گول کنده ، در حدود
 جنوب شرقی می پرداخت ؛ انتهاز فرصت نموده ، ریاستی
 مستقل بنام خانواده خودش ، قایم گردانید ، که بخانواده
 قطبشاهیبه ، امتیاز داده شده ؛

۵ احمد بویل ، که بجای پدرش ، بوزارت بادشاه
 بی دستگاه بیلور ، می پرداخت ؛ قابوی وقت را از دست
 نداده ، تمامی اقتدار بادشاهی ، بطریق غصب بقبضه خود
 در آورده ، ریاست آن دیار ، بنام خاندان خود گردانید ،
 و همین بهره از مملکت بود ، که بعد از آب رسیده شدن
 دولت بهمنیه ، تا امروز بنام ریاست بهمنیه خوانده می شده ؛
 او در آخر بنام بادشاه احمد آباد بیلور ، اعتراف کرده شد ،
 و خانواده او بعد چندی بنام خانواده بویلشاهیبه شهرت
 گرفت ؛

باب شانزدهم ،

در ذکر رسیدن پرتگیز ، و ترقی چهارانی در
 فرنگستان یا بلاد بیضان ، و بازگردیدن رئیس
 به کیپ گُل هُوپ یا راس امید ، و استکشاف امریکه
 یا گیپهان نو ، و آمدن واسکو دیگامه به هندوستان ،
 و فرود آمدنش در کالیکُط ، بر ساحل غربی ملیبار ،
 و وصول کَبْرآل ، و اَلْمِلْدَا ، و اَلْبُوکْرک و تاسیس
 اَلْبُوکْرک حکومت پرتگیز را ، در مشرق ، و بخواری
 معزول گردانیده شدنش ، و مردنش در گوه ؛

هنگامیکه حکومت نخستین اسلامی ، که در ممالک دکن
 برپا ساخته شده بود ، این چنین به تحلیل یا برباد رفت ،
 جماعتی جدید از الوال العزمان ، در جنوبی ساحل هندوستان ،
 نزول کردند ، و حکومت و تجارت این ملک را ، در کالبه
 وضع نمود و آئین جدید ریختند ، و بدین عبارت اشارت
 میکنیم بفرارسیدن جماعه پرتگیزی ، که در عهد محمد شاه
 بهمنی ، در هندوستان ظهور نمودند ، مادامیکه اسکندر لودی ،

سربر آرای دولت دهلی بود؛ تاخت فرقه سیجیه در هندوستان، از پوطگیز آغازیده، و گویا قضای آسمانی بران رفته بود، که سیجیان پس از انتضای دو صد سال کمرے بیش، ممالک هندوستان از مسلمانان داستاند، همچنانکه ایشان از هندوان بیشتر برگرفته بودند؛ پیشترک این روداد دلدادگی افزایش دادن دانش و کمال در بلاد بیضان عموماً، و شیفنگی ترقی بخشیدن هندو جهاز رانی و اعتماد بران خصوصاً، تمامی اصناف مردم سواحل نشین آنرا، مولع آن ساخته، و نعل شان در آتش انداخته بود، که از راه دریا بصوب هندوستان راهی پیدا سازند؛ دران جزو زمان، از اقوام بلاد بیضان، قوم وینطیان که تجارت پیشه و فیلی صاحب مال بودند؛ بوسبانه عموم تجارت کرده آن، تجارت بامتعه ممالک شرقی بوده، خود را باعلی درجه غنا و اقتدار رسانیده، و جماعه پوطگیزیه، درین عهد بر سیاحت دریا، بسیار بی باک و چالاک بودند، در همین نزدیکی ایشان تا چندین بهره سواحل افریقیه جهاز برانده، براستکشاف نمودن خط جدید نیکو شعف داشتند؛

در سال ۱۴۸۶ ع جلن بادشاه پرتگال ، هست بران
گماشته بود که گرداگرد براعظم افریقاییه را ، کارگزاران
بحریش تا توان بر دوشش نمایند ، چنانچه بورتهاالمیو دثیس را
که مردی دلیر بود ، و در شیوه ملاحت نیکو و قوف داشت ،
باحلقه جهازات ، بران عزیمت نامزد می فرماید ، اودر برابر
سواحل غربی جهاز رانده ، در حدود ساحل گپیشی رسید ،
و در اینجا بادیو باوی دوچار خورد که تاسیزده روز بر سبیل
استمرار وزید ، درین مدت هیچ خبرش نشد که طوفان
بادش کجا رانده ، و آنگاه تا ساحل را باز دستیاب سازد ،
جهازات خود را از اینجا که بود ، بصوب شرقی متوجه ساخت ،
ولیکن پس از راندن چند روز ، اودهمین بسط نامحدود آب ،
پیش روی خود دید و بس ؛ همانا اوبر سر کیپ گل موب
یا واس امیک ، درین سیاحت دوبار رسیده ، ولیکن هیچ
ندانسته بود ؛ چون آثار خشکی ، بجانب شرقی بنظرش
در نمی آید ، اذ عنان جهان به سوی شمال میگرددانده ، و در آخر
بنظرش ساحلی میرسد ، که بر جانب شرقی واس امیک
واقع است ، اکنون چون نشان خشکی یافت ، و در بند آن نهد

که پیشتر رفته ، حدود شرقی آنرا دریافت نماید ، ولیکن چون در بین اشنا ، لندش و ناخنودی رفیقان بدوش ، بدرجهٔ اعلا رسیده بود ، بنا بران از بهر تسکین آشوب بغاوت و سرکشی نمایان شان ، او مجبوراً عطف زمام مراکب بصوب وطن می فرماید ، و در همین اشنا که او عنان مراکب را بسوی مغرب بر تافته بود ، با کپیپ نامدار گنجه‌هوپ که حالا بنام راس امیل شهرت گرفته ، داز مدت مدید ، پیشینیان در عالم خیال سودای آن پختند ، و حالا اول بار در نظر پژوهندگان بلاد بیضان در آمده دو چار می شود ؛ از رهگذر مبتلا شدن قژیس بطوفان دیوباد ، در حدود این راس ، او آنرا اولاً بنام کپیپ اسطارم ، یا راس دیوباد ، خوانده بود ، و چون در پوتگال باز آمد ، بادشاه آن ، بفیروزی سیاهش آنچنان دل شاد گردید ، که آنرا بنام کپیپ گنجه‌هوپ یا راس امیل ، اختصاص داد که تا امروز دیرا بدان نام می خوانند ؛

هنوز برین سیاحت که قژیس گرد کپیپ بعمل آورده ، زمانی دراز نگذشته بود که کوشطو قرق گنجه‌ش باشند ، چینه‌ه ، بدین تصور که زمین گرد اندام است ، و آب بر محیط ،

امید بست که برانندن جہاز بجانب مغرب ربع سکون ،
البته بممالک ہند کہ در حدود مشرق آن واقع است ،
خواہد رسید ، بنابراین جہازات خود را ، در محیط غربی بی باکانہ
سرداد ، پس از طی کردن مسافت طویل از ساحل
محیط غربی ، بر اعظم امریکہ را استکشاف نمود ، کہ ازان باز
بنام گیہان غربی ، یا ارض جدید خواندہ می شود ، پس از رجوع
ادانین سفر نامدار ، و شیوع نوادر اخبار آن ، تمامت
بلاد بیضان از شگفت فروماند ، و بادشاہ پرتگال را ، کہ
از جہت عدم مراعات این نوقی یا ملّاح فرزاندہ ، کہ در
ادائل حال از دستداد تجهیز این سفر نمودہ بود ، و ادستخن
اورا ہیچ محل نناہادہ ، از امدادش سرباز زدہ ، کمتر پشیمان
نشدہ ، کہ ممالک ارض جدید را بدان اہمال از دست
دادہ ، ولیکن ہیچگونہ انقباض و بیدلی را بخاطر راہ ندادہ ، خواست
تا این مملکت زیان کردہ غربی را ، بیاز یافت دیار شرقی
کہ رئیس بدان بی بردہ بود ، تلافی کند ، و بگرد گشتن
سمت جنوبی کیپ ، و راندن جہاز بصوب مشرق ،
بدیار ہندوستان را ہی پیدا نماید ، الحق ہمین امید دریافتن

هندوستان از راه دریا بود ، که دران روزگار کافه
 جاه طلبان بلاد بیضان را بتنگ و پودر آورده ، و در شغل
 شاغل و اداشته ، و در اثاثی باز جست هندوستان ،
 سیاحت پیشگان بلاد بیضان ، به دنیای جدیده امریکه
 رسیدند ، اگر چه جان فرمانده پرتگال ، در همان زمان که
 تجهیز مراكب و اعداد اسباب این سفر گرامی نموده
 می شد ، جان داد ، ولیکن عمزاده ادیمانوئل که بجایش
 بر سر حکومت پرتگال نشست ، با برابرانه گرمجوشی ،
 دواعی مهم آرائی ، سنگار گرانمایه از برای باز جست
 سبیل ممالک هندوستان ، روانه گردانید ، اگر چه این
 مراكب بحری ، باهتمام و کار فرمائی قذیس ساخته شده بودند ،
 ولیکن دیر از سه کردگی آن محروم نموده واسکو دی گامه
 را که در فن ملاحظت دران روزگار خیلی نامدار بوده ،
 بر سر کردگی آن سنگار نامزد کردند ؛ و در انزمان که حلقه
 جهازات آماده روانگی بود ، جمهور خلائق لیزیان بمشاهده
 این تماشا که دران عهد ، پرشگرف و نادر بوده ، هجوم
 آوردند ، و سپاهیان و کشتیبانان ، بواگزاردن گوناگون

رسوم دینیہ ، (بمشابهت کابیکه عزیمت سفردور و دراز
 کرده باشند که ازان امید بازگشت کمتر است) با کمال سوز
 و گداز پرداختند ؛ هشتم جولائی سال ۱۲۹۷ ع گامه از بندر
 لنزیان ، با سه چهار روزانه شد ، پس از انقضای چهار ماه
 کسری بیش ، مجدد کپی رسید ، و بباد مراد موافق
 که یکسر مخالف آن دیوباد بود ، که او بیاعثه روایت
 سفر گذشته دئییس ، تخیل آن داشت ، گرد حدود جنوبی
 آن گردیده ، بزودی در بندر ملنند ، بر شرقی ساحل افریقیه
 یا بلاد سودان ، لنگر انداخت ، جائیکه او با کمال مهربانی
 و گرمجوشی ، دوستانه پذیرفته شد ، و هنگام روانگی ، جہاز رانی را
 همراه او کردند ، تا او را بدیار ہند قیادت نماید ؛ او بیست
 و دوم می سال ۱۳۹۸ ع پس از انقضای ده ماه و دو روز
 از آغاز روانگی از لنزیان ، بر غربی کنارہ ملیبار ، در برابر شهر
 کالیکٹ لنگر انداخت ، و این شهر بر ساحل غربی دریای ہند
 واقع است ؛ پس پشت او میدانی است سیر حاصل ،
 و گرد او آن بر مسافت قلیل ، سلسلہ از کوهستان
 بلند واقع ؛ کالیکٹ در ان زمان شهر تجارت عامہ بود ،

در زیر کاوست راجه مستقل، بر سمت حد جنوبی آن
 ممالک که فتوحات اسلامی به تسخیر آن پرداخته بود؛
 فرمانده آنرا بنام ذاهورین می خواندند، و این نامی است که
 درست لفظ مرادف آن پیدا ساختن، کمتر دشوار نیست،
 مگر آنکه گویند که آن نام بالفظ سمندر گونه قرابتی دارد؛
 طرفدار آن ناحیه، بمشاهده این نودار دان که بامردمان آن دیار
 و آن طوائف امم که در آن آمد و شد میکردند، در هیچ چیز
 از صورت و پوشش و سلاح، و اطوار زندگانی، مشابیهست
 نداشتند، و از راه نامعلوم ناگهان رسیده بودند، خیلی
 استعجاب نموده، ادلا با کمال رفق و مدارا پیش آمده،
 بدل پذیرفتاری ایشان کوشید، و هر گونه توجه به تمشیست
 کارهای شان که مطمح نظر داشتند، هست برگماشت؛ دران
 جزو زمان، دوران، با طبقه اسلامی مصل و خوب، بتجارت
 دریائی آن سواحل می پرداختند، و ایشان بسیار اقتدار
 در تمامی بنادر شرقی هند وستان میداشتند؛ اینان درود این
 جماعه را، رخنه گر کار سوداگری، یا دست انداز تجارت خود
 انگاشته، در آتش رشک سوختن گرفتند، و عزم عزم کردند،

که منصوبه یا پیش نهاد خاطر ایشان را هرچونکه باشد، برهم زتند، بنا بران از بهر اتمام این عزیمت، بر سیل توزیع در میان خود مبالغی خطیر فراهم ساختند؛ و به پیش کردن این مبالغ بر سیل پاره یار شوت وزیر فردمایه آن مملکت را بران آوردند که درین غرض همدستان دیار یگر ایشان گردد، و در دل خواجه اش بتاطف جا کرده، بروی چنان حالی سازد که که این جماعه نو دارد، چنانکه خود را داعی نمایند، نیستند، بلکه رهنان دریائی اند، که از کشور خودشان گریخته، بتاراج سواحل بلاد سودان پرداخته اند، و از انجا بدان خیال فاسه که در سر دارند، رخت بدین دیار کشیده اند؛ القصه بدین نمط، بادشاه آنجا نسبت به پو طگیزان بد دل ساخته شد، و مودان فرمان داده شدند که با ایشان به درستی و خشونت سلوک کرده، از ملک شان برانند، ولیکن آن قدر جور و جفا که بر سر ایشان رفت، بادشاه همین بجزدی ازان خبر داشت و بس؛ مادامیکه گامه بیار کردن جواز با سباب تجارتی می پرداخت، و در سر دار نامی ادرا، که دران زمان برکناره بودند، برگرفتند، و او بر سیل انتقام

یا معاوضه، شش کس را از مردم معتبر آن شهر که بتقریبی
 برجهماز آمده بودند، بگرفت، و از دادادن شان ابا کرد
 بجز آنکه ادلا ایشان آن دوسه دار را پیش بفرستند؛
 چون گامه از باد شاه درین خصوص و ایستادی می بیند،
 بفور لنگر برداشته، با کان گرفتار ازان بند روانه میگردد،
 اکنون چندین کشتی را مشاهده می نماید که ازان بند بسوی
 دے بشتاب رانده می شوند، و بر یکی ازان، آن دو
 سده دار پو طگینز سوار اند؛ چون ایشان نزدیک او
 رسیدند، گامه بعضی ازان گرفتاران را، بعوض سده داران
 خود دا گذاشت، و دیگران را همراه خود به لنیان برد، تا ایشان
 عظمت و کمیت آن شهر را بیکو مشاهده کرده، هنگام
 بازگشت شهریان خود را ازان آگاهی بخشند، این حرکت
 از مصلحت استمالت و خود به نمائی و در تر افتاد، چه این کار
 گمان بادشاه را بیکو استوار گردانید که این جماعه همین
 را هر نان اند و بس؛ الغرض گامه با امتعه و اجناس گرانمایه
 روانه کشور خود گردید، و پس از سیاحت و دو سال و دو ماه
 بیست و نهم آگست سال ۱۴۹۹ ع در طیکس رسید؛

جوق جوق مردم از هر طبقه پذیرفتار بش برآمدند، و با کمال
شادمانی علای آفرین و تحسین برداشتند، و او را در شهر
لوزیان با شان و تجمل شاهانه در آوردند؛ بادشاه باقتضای
غایت فرح، در تقریب فیروزی این سفر جعین بزم
جشن و نشاط منعقد گردانید، و گامه را به نعمت و مال
فراوان، و القاب خجسته و شایسته آن، ممتاز ساخت،
و کنیه بزرگ را، پیادداشت این گرانمایه عزیزست که از طبقه
عیسویه بممالک شرقیه نخست صورت گرفت،
بنیاد نهاد؛

ارکان دولت پودگیز، پس از عزیمت گامه،
تفصیح فرصت وقت ناردانگاشته، بزدی ساز و سامان
عزیمت دوم را مهیا گردانیدند، و خواجه کجوال را،
بسرکردگی دوازده صد مردم، و سنگاری بغایت سترگ
و بسیار گرانمایه نسبت به نخستین، که از سیزده جواز
وجود پذیرفته بود، روانه نمودند، و هشت کس از پیشوا بلین
دین همراه او ساخته شدند، تا شهر قبا را بکیش سبحی
دعوت کنند، و غرمان داده، تا هر مرزو بوم که از اسماعیلین

سرباز زند ، دُران آتش زنده ، و تیغ نهنده ؛ در سال
۵۰۰ع کبیرال در اثنای طی طریقش بصوب هندوستان
ساحل بوازل را در سمت جنوبی ارض جدید دریافت
نمود ، و بزودی آنرا بنام بادشاه پرتگال ، بقضه تصرفش
درآورد ، و ازان باز تا حال در تصرف آن دولت
است ، و یکی از نامدارترین املاک ادست ؛ کبیرال
هنگام برگردیدن از جنوبی بلاد سودان بصوب مشرق ،
باد بوبادی سخت برهمگین دوچار شد ، و چار سفینه
از جمله سفاین خود که در یکی ازان خواجه قذیس بود ، برباد
داد ، و همان دریا که قبل از تمامی جهازبان بلاد بیضان
خواجه قذیس آن را بپژدهش تمام دریافت نموده بود ،
ادرا فروبرد ، چون کبیرال به کالیکٹا رسید نخستین کارش
این بود که کسان آن شهر را که پیش ازین بزور و جبر
به فرونگسته آن برده شده بودند ، و در انجا با غایت لطف
و شفقت سلوک کرده ، باز داد ؛ و پرتگیوزان در اوائل
حال این درود دیگر باره ، همه چیز را ظاهرا بکام دل خود
یافتند ، و امیر بحر از جهاز بخشی فرو داد ، و زامودین بادشاه آنجا ،

اود را دوستانه پذیرفتاری نموده ، در مجلس خود طلبیده ، و امیر
 بحر اود را هدایای خیلی ثمین و زیبا پیشکش ساخت ، ولیکن
 مودان مصروف و عصب ، دیدن بازگشت حربغان غالب خود را
 نتوانستند برداشت ، چه اینان گمان میکردند که از هندوستان
 ایشان را چنان بیرون رانده اند که گاهی باز نخواهند آمد ،
 بنا بران هرگونه حیل و فریب که توانستند ، در هزیمت
 دادن شان بکار بردند ، و در آخر ایشان را از بار کردن
 چهارات بامتنع آن مملکت ، باز داشتند ، کجوال ،
 شکایت حال پیش بادشاه برد ، و از حضور بادشاه چنان
 دریافت نمود ، که اود را فرمان داده است ، تا بارهای
 چهارات اسلامیه را که دران زمان دران بندر لنگر داشت ،
 بزور بگیرد ، و منجه این روایات بر نهج مشتبیه میسراید که این
 فرمان دایمی بود از بهر اصطیاد پرطغیزان نهاده زیرا که حمازی
 پر از امتعه ثمین ، دران زمان بر سر راه ایشان داگذاشته شده ،
 و ایشان آزار بر گرفتند ، و تمامی اسباب و اجناس آزار
 بر چهار خود بار کردند ، و مودان همان زمان بیادشاه صورت
 قضیه را دانمودند که اکنون هیچ مقام شک و شبه نماند

که ایشان رهنان دریائی اند ، و بدین احتیال از نزد
 بادشاه شمالی بدست آوردند که ایشان را برانند ، چنانچه ایشان
 هماندم برکارخانه تجارتی پوطگیزان که درانجا برآورده بودند ،
 ناخستند ، و هر متنفّسی را که دران یافتند کشتند ، ولیکن کپورال
 انتقام ابن ستم نیکو گرفت ، و زر غارتیده را با سود آن
 بازیافت نمود ، یعنی اوده تا جهاز از آن مودان بگرفت ،
 و اجناس تجارتی آنرا بر جهازات خود بار کرد ، و سفائن نهی
 ساخته را آتش داد ، و آنگاه برکنار دریا لنگر انداخته ، بگلوله های
 توپ تمامی شهر را دا سوخت ، و از انجا به کوچین ،
 که سردار آن از باج گزاری فرمانروای کالیکط بیزار بود ،
 رفت ، و با سردارش عهد و پیمان کرد ، و از انجا جهازات
 خود را بگزیده ترین اجناس شرقی بار کرده ، روانه لوزیان گردید ،
 و در وسط جولائی سال ۱۰۵۰ ع سالما د غانما بدانجا رسید ؛
 اخبار این روداد اگرچه دشت افزا بود ، ولیکن
 آتش حرص و آرز ، بادشاه پوتنگال را ، بر برابر گردانیدن
 حکومتی در مشرق زمین مشتعل تر گردانید ، چنانچه او این
 لقب اغر ، امیر السیاحه البحریة ، و الفتوحات و التجارات

در حبستان و عربستان و ایران و هندوستان ، بر خود
راست کرده ، به تخبهیز سنگاری گرانمایه تر نسبت
به سنگار ختمتین ، که در دل‌های شرقیان هیبت اندازد ،
می بردازد ، و بسرکردگی گکله دلاور ، آزار روانه میگرداند ؛
القعه او دوم بار بکشور هندوستان درآمد ، بدون آنکه در اثنای
راه بجاده از حوادث دریائی دوچار شده باشد ، و در برابر
کالیکط لنگر انداخته ، از االی آنجا جرمانه آن حقارت
و استخفاف که نسبت به کبوال پیش کرده شده بود ،
درخواست ، و چون آنردم از تلافی یا استمالت سر باز زدند ،
او بی هیچگونه مآل اندیشی ، پنجاه کس را از ایشان که
بر چهارات آمده بودند ، بکشت ، همان زمان از گلوله‌های
توپ ، طوفان آتش بر سر شهر بارید ، و آنگاه لنگر برداشته
روانه بندر کوچین که محل هواخوانش بود ، و درین زمان
باتقای معمولی ، و ستتر عام سیاحان جماعه پوڑیگزیه
شده ، گردید ، و در آنجا حسب دلخواه از امتعه آن ولایت
چهارزار بار کرده ، روانه بلاد بینضان شد ؛ ازین پس سربار
سنگارهای دیگر که نسبت بگذشته سبکمایه تر بود ،

بهندوستان فرستاده شد ، ولیکن مصدر کاربکه درخور
 تذکار باشد ، نگشته ، زیرا که پرتگیزیان درین سیاحت
 جهازات خود را باخته که برخی ازان بطریق مبادله ،
 و بعض دیگر بر سیل تجرّ دستیاب ساخته شده بود ؛
 بار کرده ، به لوزبان بازگشتند ؛ و به بعض دواعی غفلت
 و نادانی ، پاچیکو را که یکی از سرکردگان سپاه بود ،
 با فوجی قلیل ، از بهر حراست و حمایت کارخانه تجارتی
 پرتگیزیه در کوچین گذاشتند ، بی هیچگونه اندیشم
 اینکه تمامی آن ولایت را نسبت به خود شورانیده اند ،
 حالا زامورین فرمانفرمای کالیکط ، چون رعایای باغیه
 کوچین را ، ظاهراً بی فوج باربگر پرتگیزی می بیند ، با تمامی
 جنود خود بر سر ایشان تاخت می آورد ؛ پاچیکو که مردی
 بود بغایت پر دل و شجاع ، اگرچه میدانست که درین
 واقعه همین شنی سپاهیان فرنگستان که در آن زمان
 پیش او بودند ، درخور اعتماد اند و بس ، ولیکن با این همه
 فوج سنگین دشمن را ، بادل آرمیده پذیرا شدن
 خواست و با آنکه در تمام دشمنان پنجاه چند جمعیت او بود ،

بسیقه بگانه رزم آرائی و جنگجویی که داشت ، با آن
 شتی سپاهیان دلادر فرنگستان ، هرگونه حمله و تاخت
 دشمنان را هم در خشکی و هم در تری ، مقابله و مدافعه نمود ،
 و این تخمینین باراست که این سردار دلادر ؛ بالائی
 و رجحان افواج فرنگستان بر سپاهیان هندوستان را ،
 خاطر نشین ایلی هند ساخت ، و این خود امریست
 که از نزدیک سه صد سال تجارت ب نیکو مبرهن
 گردیده است ؛

اگرچه دران روزگار دولت پوطگیزیه ، خانه داری
 زمین در هندوستان از آن خود نمی داشت ، با این همه
 در سال ۱۰۰۰ ع پادشاه پرتگال ، فرانسیس المیته
 را ، بقلب صوبه دار هند اختصاص داده ، روانه آن
 نامیت نمود ، خواجه المیته نسبت بسرکردگان
 پیشین ، در کفایت و درایت فرومایه نبوده ، و الحق
 فبروزی و ظفر جماعه پوطگیزیه را در ادائن روزگار ، درین
 دیار ، غالباً نسبت توان کرد ، بسوی بویکونیش
 دیوان آن دولت فرزانه و دلادر ترین مردم ، از بهر سرکردگی

و قبادت افواج جهازی ؛ القمه بعد مردر اندک زمانه ،
 بس از وصول المیلده ، راجه ویجانگو رسولی پیش
 دی ، با آنچنان هدایای گرانمایه ، که جماعه پوطگیزیه
 در هندوستان گاهی ندیده بودند ، میفرستد ؛ و این نیز تقریر
 کرده اند که راجه موصوف باهمه سختگیری کیش هندوی ،
 پیغام قرابت و اتحاد با پوطگیزان کرد ، و خواست تا دختر
 خود را بزنی پسر بادشاه ایشان دهد ، الغرض ابدینگونه
 رسالت ، نیکو در تقویت و دلداری المیلده کوشید ،
 ولیکن سnoch واقعه ناگهانی ، رومی دوستی و اخلاص
 را تیره و ظلمانی ساخت ؛ پیش از باز یافته شدن راه
 واس اصیل ، تجارت امتعه شرقی ، همین بردست
 جماعه ونطیان مقصور بود ، و ایشان آن اجناس را از طرق
 مختلف دستیاب ساخته ، بر طوایف امم فرنگستان ،
 بسود شایسته می فروختند ، (چنانچه بالا بدان اشارت
 رفت) و این نفرد در تجارت ، سرمایه ثروت و بسار
 ونطیان را آن چنان افزوده که ایشان محسود تمامی اقوام
 فرنگ شده بودند ، و از همگی بلاد تجارنی که ایشان

دران طریق سوداگری سلوک میداشتند، دیار مصر
 بغایت گرانمایه بوده؛ چون حالا عذاب تجارت پو طگیزان،
 از راه واس آمیک، بسوی هندوستان صورت گرفته،
 و از بهر نقل امتعه هندوستان، برای شان سیلی
 جدید شایسته پیداگشته، بنابراین ظهور این معنی بر جماعه
 ونطیان پر شاق و ناگوار گردیده، و ایشان ازین جهت
 که شهر مصر هنوز به تسخیر دولت توکمانیه عثمانیه
 و وصیه، در نیامده بود، به بادشاه شهر سطور یجده گفتند که
 سنگارے نوساخته، در بحیره قلزم روانه فرماید، تا از ان
 راه در بحر هند درآمده، آن را ازین دستبازان بدعت
 یش، پاک پردازد؛ چنانچه مراکب جدید بدان چوبها
 که ونطیان از جنگل خودشان واقع دلماطیه، با کمال اهتمام
 بریده، قدرے از راه خشکی، و قدرے از راه تری،
 به هوس فرستاده بودند، در اسکندریه ساقه شدند،
 و حلقه جهاز جنگی مصریان در سرکردگی میوحکم، بسوی
 هندوستان روانه گشت، و بادشاه گجرات نیز امیر البحر
 خود ملک لیا از را فرمان داد که بیاریگری شان پروازد،

و در آن زمان که سنگارهای متفقۀ مصریه و گجراتیه ،
 با حلقه های جهازات پروطیگیزیه که در سرکردگی لورنزو
 پسرالمیلقه ، در شمالی بهره بحرهند سیر کرده ، در بندر چول
 لنگر انداخته بود ، دو چار خورد ، پروطیگیزان تا دو روز پردانه
 نیکو جنگیدند ، ولیکن چون سنگار شان از هم پاشیده ،
 و پراکنده ساخته شده بود ، بنا بر آن اکثری از سرداران
 ایشان ، و لورنزو خودش ، مجروح شدند ، و چون از غلبه
 نمایان اعادی ، راه امید اصلاح فساد بسته شده بود ،
 پوطیگیزان بناچار بناکامی عزم مراجعت وطن نمودند ،
 و ازین جهت که جهاز لورنزو ، در اثنای سیاحت
 بدام های ماهیگران باز خورده ، بند شده ، و فرو مانده بود ،
 جهازات دشمنان گردش گرفتند ، و آن جوان دلادر
 تنها ، با آنکه عرضه گلوله های جهازات شان گردیده ،
 مصدر آن چنان کارهای نمایان گردید ، که دشمنان انگشت
 میرت بدندان گزیدند ، اگر چه در آخر زخمهای کاری
 برداشته افتاده ، و جان داده ، المیلقه خبر این واقعه وحشت
 افزا ، و سانحه جانگزارا ، با غایت جگر داری تحمل نمود ،

ولیکن عزم جزم کرد تا انتقام آن نیکو کشید، و چون شنبه بود که
 قبل شهری است بر ساحل بغایت معمور در حمایت
 مصریان، باغایت غیظ بران حماء آورده، ادلا بغارتیدنش
 فرمان عام داد، و سپس دران آتش زده خاک تر ساخت،
 و بعد این نامردانه فیروزی، و ناانجارانه شادمانی، مستجوی آن
 سنگارهای غنیم که پسرش را هزیمت داده بود، بشناخت،
 و پس از تگاپوی بسیار دریافت نمود، که در بندر دیو،
 با کمال استواری و حصانت لنگر انداخته، و استاد است،
 چون هردو مهتران سپاه پر دل و آزموده کارزار بودند،
 و دیر آسیای عرب ویدکار شدید، گردان مانده، و در آخر تمامی
 مراکب کلان طبقه اسلامی یا سوخته شدند، یا بر گرفته، و سفینه های
 کوچک شان بفرار رفتند، و برود پناه برده، از دستبرد دشمن
 داره بپند؛ آخر کار در میان فریقین پر خاشجوی، طرح آشتی رخنه شد،
 و ملک ایاز تمامی بندیانرا که داشت تسلیم غنیم کرد، ولیکن
 المیلقه که هنوز از کینه کشی سیر نشده، دم از انتقام مینزد، همگی
 اسیران را که بر جهازات خود داشت، هنگام رحلت بسوی
 کوچین حواله دم شبیر نمود،

چون المیله به کوچین رسید، بزود و جبر بران آوردند،
 که زمام سرکردگی طاقهٔ چهارزات پرتگیزیه، در
 ممالک شرقیه، بدست البوکرک، که پیشتر از وی
 از بلاد بیضان بدانجا رسیده بود، واسپارد، و این مرد
 از تمامی سرکردگان ملاحظت پیشه و نوتیان نامدار، که
 دولت پرتگیزیه به هندوستان فرستاده، بحفظ اودا و قدح معلّا
 ممتاز بود، و بسبب غایت جاه طلبی و نامجویش،
 عزم جزم نموده که برای قوم خود در ممالک شرقیه،
 سلطنتی عظیم را بنیاد نهد، چنانچه در آخر درین عزیمت
 جلیل، خبلی کامیاب و فیر و زمند گردید؛ و در سال ۱۵۰۶ع
 از ملک خود برآمده بود، و بجای مقید داشتن خود بر تهنیت و
 غارت سواحل که سبب رضیهٔ پش و ایانش بود،
 در بند آن شد که اذماذی شایسته بدست آورد، تا بمخصمین
 و احکام آن پرداخته، مستقر حکومت، و لنگرگاه چهارزات
 خود قرار دهد، سپس از انجا در توسیع حوزة حکومت که
 مطمح نظر ایش بود، مشغول گردید، و بتعمیر آبادی های
 جدید، و تسخیر جزائر نو، پرداخت، چنانچه جزیرهٔ محو را، که بر فراغ

ساحل ملیبار واقع است و حوزه و دودره اش بیست و
 سه کرده ، ملاذ مطلوب بنداشته ، و متصرف آن گردیده ،
 خواست تا آنرا مستقر دولت پرتگیزیه ، در ممالک
 شرقیه ، قرار دهد ؛ اگر چه بعد ایامی چند ، مہتران مرزدبوم که
 جزیرہ گوه ازان ادبود ، او را از انجا بیرون رانده ، ولیکن
 او باز آمد ، و دیگر بار آنرا برگرفت ، و بخصمین آن چنان
 حصن های فراخ و استوار ، پرداخت که دست سکنہ
 آن دیار ، در آئندہ از تسخیر آن کوتاه باشد ؛ و ازان باز
 گوه مقرّ دولت پرتگیزیہ شرقیہ ، متعین شد ؛ اکنون
 البوکوک بار سال سفیران خود پیش حاکمان بلاد ،
 و اقبال ایالچیان فرستادہ شان ، بدان شان و شوکت
 کہ در ہندوستان معمول است ، اشتغال می ورزد ،
 و بند بست آن معمورہ را بر اصول نیکو شایستہ ، بسندیدہ خرد ،
 بنامی نہد ، و تجارت طبقہ پرتگیزیہ را در ملیبار
 تقویت و ایمنی می بخشد ، ولیکن نظر ہمست او مقصور
 بر ہمین خطہ بود ، بلکہ می خواست تا بحال دولت ، و محال
 تجارت را ، وسیع و فراخ تر گرداند ، چنانچہ تا ساحل شرقی

هندوستان چهارزانده ، جزیرهٔ نامدار ملکه را بنصرف
 خود در آورد ، و آنرا ثانی مستقر دولت پرتگیزیه قرار داد ،
 و از آنجا راه تجارت بسوی یکسر مجموعهٔ جزائر شرقی ،
 واکشاد ؛ ازان پس همتش بر توجه اورموز که در خلیج های
 پارس واقع است ، برگماشته ، آنرا متصرف گشت ،
 و بدین سبب تجارت پرتگیزان را ، در خلیج های
 پارس و عرب ، یکسر استیلا و تسلط پیدا گردانید ؛
 الحق بی شائبهٔ ارباب میتوان گفت ، که بانی اساس
 دولت و عظمت پرتگیزیه در هندوستان البوکرک
 بوده است ، و در اواخر عهد حکومتش ، اقتدار طبقهٔ پرتگیزان
 در هندوستان ، بجائی رسیده که بر سواحل بحر هندوستان ،
 تسلط تجارتی ایشان تا دوازده هزار کرده انگریزی
 کشیده بود ، و در میان این وسعت عظیم ، سی
 کارخانهٔ تجارتی برپا ساخته شده ، با این همه باید دانست که جماعهٔ
 پرتگیزیه هیچیک صوبه را از صوبجات هندوستان ،
 در تصرف خود نیاروده بودند ، بلکه تا عرصهٔ یکصد سال پیش ،
 همت ایشان بر همین مقصور بود ، که انواع تجارت این ممالک

وسیع الفضا را ، تا توان ازان خود گردانند ، و بر خلیجات ،
 و بحر متصل هندوستان ، بی معارضه ، حریفی حکومت رانند ؛
 البتو حکمک پس ازانکه دولت و اقتدار پرتو گیزیه
 در هندوستان بنا نهاده ، و نیک استوار ساخته بود ، از راه
 غایت بی انصافی و احسان فراموشی بادشاه پرتو گیزان ،
 معزول ساخته شد ، و بجایش حاکی دیگر نصب نموده ،
 بی آنکه عذری لنگ هم از بهر عزل وی ، اظهار کرده شده باشد ،
 و این ناسپاس گزاری بادشاه پرتو گیزان ، آن چنان در
 جانش کار کرد که بادل شکسته ، در غایت حرمان و
 تلخ کامی ، در شانزدهم دسمبر سال ۱۱۰۷ در همان زمان ،
 که مرکبی که اوبران سوار بود ، در بندر گجوه در آمد ،
 جان شیرین ، بجان آفرین سپرد ، و هر دو جماعه پرتو گیزیه
 و ساکنان آن دیار که اودلهاے ایشان را بگو ناگون
 مهر و ملاطفت ، ازان خود ساخته بود ، نعیش او را با کمال تمکین
 و شکوه ، و غایت الم و اندوه ، برکناره بردند ، و با چشمهای
 اشکبار ، و سینه های فگار بخاکش سپردند ؛

غلط نامهء دیباجه



صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۵	جمع	جمع	۸	۲	مُور	مُور
۵	۵	منین	متین	۹	۳	د-گاه	د-گاه

غلط نامهء اصل کتاب

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۲	چار جگ	و چار جگ	۱۶	۱۵	عبان	عیان
۶	۹	نبکو	نیکو	۱۹	۷	تفریر	تفریر
۷	۲	طبقات	طبقات	۲۰	۵	میداشند	میداشند
۹	۲	مبل	میل	۲۳	۵	شعبه	شعبه
ایضا ۳	۳	مبگویند	میگویند	۲۴	۹	ابینی	بینی
۱۰	۱	باند تر	بلند تر	۲۶	۱۴	یشتر	یشتر
۱۱	۲	نامتناهی	نامتناهی	۲۹	۴	مردک	مردک
۱۳	۷	تلفیق	و تلفیق	ایضا ۶	۶	پردان	پیردان
۱۵	۹	مند ب	منرب	۳۰	۶	میدای	مهدای
ایضا ۱۵	۱۵	لواستان	کواستان	ایضا ۱۲	۱۲	محابد	محابد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۰	۶	یاندو	پاندو
ایضا ۱۷		سنردن	ستردن
۵۲	۲	هندوسان	هندوستان
ایضا ۴		خواستگاری	خواستگاروی
۵۳	۱۶	خدپوی	خدپوی
۵۵	۹	عبان	عیان
۵۶	۲	مبدان	میدان
ایضا ۱۰		خبل خبل	خیل خیل
۵۷	۱۷	نشیبستان	نشیبستان
۵۸	۱۲	افتخار	افتخار
۵۹	۵	فانه	فانه
۶۱	۸	منافر	منافر
۶۴	۶	فوحات	فتوحات
ایضا ۱۵	۶	پچگاه	پچگاه
ایضا ۱۶		غریبان	غریبان
ایضا ۱۷		هندوستان	هندوستان
۶۶	۱	کیش کنش	کیش و کنش
ایضا ۲		مشنر	مشنر
۶۷	۹	امیرا بحر	امیرا بحر
۶۸	۱۲	حوزه های	خوره های
۷۰	۸	فرنگستان	فرنگستان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۳	۱	رام	ورام
ایضا ۵		بلرام	و بلرام
۳۴	۶	آنچنا	آنچنان
۳۵	۶	سجی	سجی
۳۷	۱	سیلان	سیلان
ایضا ۲		برده	برد
		ایضا ایضارام	رام
ایضا ۴		ملک	ملک
۳۸	۱۲	وابنه	وابته
ایضا ایضا به یستر		یستر	یستر
۳۹	۴	درزمره	اززمره
ایضا ۱۷		یستر	یستر
۴۰	۱	میداشند	میداشند
ایضا ۷		پیشتر	پیشتر
ایضا ۸		پینمبر	پینمبر
۴۲	۱۶	پرستند	پرستند
۴۳	۳	پرستند	پرستند
۴۶	۵	نگاشته	نگاشته
۴۸	۳	شالی	شمالی
ایضا ۱۲		گردید بودند	گردید
۵۰	۲	کنیرک	کنیرک

صفحه سطر غلط	صحیح	صفحه سطر غلط	صحیح
۱۵۰ ۸۵ هندوان	هندوان	۱۶ ۷۳ هندوسان	هندوستان
ایضا ۱۶ دلیری	دلیری	۱۶ ۷۴ رم	رقم
۸۷ ۹ سنگال	سنگال	۷۵ ۲ میکنند	میکند
۸۸ ۱ خصوصیات	خصوصیات	۷۶ ۵ ساختند	ساختند
ایضا ۷ گردانند	گردانند	ایضا ۱۳ این	این
ایضا ۸ اساندر	اساندر	ایضا ۱۷ ازرم	ازرم
۸۹ ۱۵ کرده	کرده	۷۷ ۱۱ احتمال	احتمال
۹۰ ۱۲ خیلی	خیلی	۷۹ ۷ بهانه	بهانه
۹۳ ۱۱ متباین	متباین	ایضا ۱۰ اینادی	اینادی
ایضا ۱۲ مادن	مادن	ایضا ۱۳ پیشتر	پیشتر
ایضا ۱۳ تلوین	تلوین	ایضا ۱۷ بیکران	بیکران
ایضا ۱۷ نخعی	نخعی	۸۱ ۱ باستخلاص	باستخلاص
۹۴ ۳ سواعلی	سواعلی	۸۲ ۸ برچیده	برچیده
ایضا ۱۱ کنابی	کنابی	۸۳ ۵ اسنوار	استوار
۹۶ ۶ سربر	سربر	ایضا ۶ بتاق	بتاق
۹۷ ۲ تحت	تحت	ایضا ۱۰ مبسور	مبسور
ایضا ۶ مبسرانند	مبسرانند	ایضا ۱۱ دستبردی	دستبردی
۹۸ ۲ فستاده	فستاده	۸۴ ۳ بلای	بلای
ایضا ۱۶ مملکت	مملکت	ایضا ۱۰ نخستین	نخستین
۱۰۰ ۱۷ یافته شده	یافته شده	ایضا ایضایاب	یک
۱۰۳ ۱۰ منغاره	منغاره	۸۵ ۳ سلبقه	سلبقه

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۲۱ ۳	اتھانامسیس اتھاناسیئس
۱۲۲ ۲	یونانی یونانی
۱۲۳ ۲	اندری اندری اندیئس
	اندیئس
ایضا ۱۷	مانہ مانہ
۱۲۵ ۲	دیگر دیگر
۱۲۸ ۱۵	خانوادہ خانوادہ
۱۳۰ ۲	ہیئت ہیئت
۱۳۲ ۳	حمل حمل
۱۳۵ ۱	دیگر دیگر
ایضا ۶	پیدا ساختہ پیدا ساختہ
۱۳۷ ۱۵	استخفاف استخفاف
۱۳۸ ۱۷	حیات حیات
۱۳۹ ۳	شناختند شناختند
ایضا ۱۴	اسنوار اسنوار
۱۴۲ ۲	مفتوح مفتوح
ایضا ۳	فوحات فوحات
ایضا ۶	آبنائے آبنائے
ایضا ایضاعور	عبور
۱۴۵ ۱	بتعاقب بتعاقب
۱۴۶ ۱۱	برنگاشہ برنگاشہ

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۰۴ ۵	سلک سلک
۱۰۶ ۵	میداشند میداشند
۱۰۸ ۱۷	رسیدہ رسیدہ
ایضا ایضاحنگ	جنگ
ایضا ایضا آریا	آفریدہ
ایضا ایضابی دینان	بی دینان
۱۱۰ ۱۷	بقویت بقویت
۱۱۳ ۱	امیشود امیشود
ایضا ۷	الجتہ التجتہ
۱۱۴ ۱	بتخمین بتخمین
ایضا ۷	مبہرزدن مبہرزدن
۱۱۶ ۱۳	دینوی دینوی
۱۱۸ ۲	دسنہردی دسنہردی
ایضا ۷	یشتر یشتر
ایضا ۱۴	آبندہ آئندہ
ایضا ۱۶	می شود می شود
۱۱۹ ۱۰	کچہواہد کچہواہد
ایضا ۱۶	خانوادہ خانوادہ
ایضا ایضاراحہ	راہہ
۱۲۰ ۱۵	دریکہ دریکہ
ایضا ۱۶	یابیم یابیم

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۹۳ ۵ خالی خالی	
۱۹۶ ۱۷ مود مود	
۲۰۲ ۱۲ غور بہ غور بہ	
ایضاً ۱۳ سی سی	
۲۰۳ ۱۴ دشت داشت	
۲۰۸ ۴ ہمدستان ہمدستان	
ایضاً ۱۰ برانگیختہ برانگیختہ	
۲۱۵ ۱۵ چنانکہ چنانکہ	
ایضاً ۲۱ غوی غوری	
۲۲۲ ۱۳ ار بر	
۲۲۳ ۶ گوان گوان	
ایضاً ۱۵ پشتر پشتر	
۲۲۵ ۱۴ اصلی اصلی	
۲۲۶ ۱۰ با و با	
۲۲۸ ۱۱ دسنش دسنش	
۲۳۲ ۱۰ بت محبت	
۲۳۳ ۳ شہرہای شہرہای نامہ	
۲۳۴ ۱۱ عمارات عمارات	
ایضاً ۱۵ می آمدہ می آمدہ	
۲۳۶ ۱۰ صلاحیت صلاحیت	
۲۳۹ ۸ روزگار سید روزگار	

صفحہ سطر غلط	صحیح
۱۳۸ ۱۱ ریاستہای ریاستہای	
۱۵۰ ۵ پیچ پیچ	
ایضاً ۱۵ تخت تخت	
۱۵۱ ۱۳ ناچہز ناچہز	
۱۵۲ ۱۱ نیند نیند	
۱۵۳ ۱۰ و لیکن و لیکن	
۱۵۴ ۱۱ سئودہ سئودہ	
۱۵۵ ۱۳ می شونہ می شونہ	
۱۶۰ ۱۳ می استادنہ می استادنہ	
۱۶۷ ۸ یاریگری یاریگری	
۱۶۹ ۱۶ مہناق مہناق	
۱۷۳ ۱۱ مہین مہین	
ایضاً ۱۷ کل کمال	
۱۷۶ ۱ غطا غطا	
ایضاً ۱۵ شمشیر شمشیر	
ایضاً ۱۵ جہاد جہاد	
۱۷۸ ۲ پیشتر پیشتر	
ایضاً ۳ توی مخوی	
۱۸۳ ۳ ہیچک ہیچک	
ایضاً ۱۰ بیگانہ بیگانہ	
۱۹۳ ۱ طمرہ طمرہ	

صفحه سطر غلط صحیح

۲۹۲ ۱۶ حسن محسن

۲۹۸ ۵ دو قول دو قولی

۳۰۰ ۵ قسمت قسمت

۳۰۱ ۶ سامان سامانی

ایضا ۱۷ مبدع مبدع

۳۰۳ ۱۵ رسالت رسالت

۳۰۷ ۱۶ داد داد

۳۰۸ ۵ دهلو دهلو

۳۱۱ ۹ صو صو

۳۱۳ ۴ نمود نمود

ایضا ۱۶ یهودان یهودان

۳۱۴ ۱۴ ثانی ثانی

۳۱۵ ۱۰ گذاشتند گذاشتند

۳۱۶ ۹ داشتند داشتند

ایضا ۱۳ دهلو دهلو

۳۱۷ ۱۰ سقرانی سقراتی

ایضا ۱۶ بصو بصو

ایضا ۱۷ ممتاز ممتاز

۳۱۸ ۱۲ شاه شاه

ایضا ۱۴ ماهر ماهر

۳۱۹ ۱۱ غربه غربه

لط صحیح

۲۳۲ ۵ آنچنای آنچنان

۲۳۵ ۱۲ وپانزده وپانزده

۲۳۷ ۶ غور غور

۲۳۸ ۱۱ بر بر

۲۵۵ ۷ قول قول

۲۵۷ ۷ شایسته شایسته

۲۶۲ ۸ بتعاقب بتعاقب

۲۶۵ ۶ ستانم ستانم

۲۶۸ ۱۳ پس پس

۲۷۱ ۱ بیجا بیجا

۲۷۲ ۱۷ مراگشته مراگشته

۲۷۶ ۲ پیر پیر

ایضا ۶ تفصیح تفصیح

۲۷۷ ۶ بنام بنام

۲۷۸ ۱ اسنومان اسنودان

۲۸۲ ۱ سر سر

۲۸۷ ۴ هزیمت هزیمت

۲۸۸ ۱۶ خمه خمه

۲۸۹ ۳ بحاکومت بحاکومت

۲۹۰ ۴ محکمانه محکمانه

۲۹۲ ۳ نوازش نوازش

صفحہ سطر غلط صحیح

۳۵۰ ۱۳ بسند بسند

۳۵۱ ۱۵ شہرت شہرت

ایضا ایضا بجائے بجائے

۳۵۲ ۱۷ تصرف تصرف

۳۵۵ ۴ بسریدن بسریدن

ایضا ۱۴ بادشاہ بادشاہ

۳۵۸ ۱۶ تخت تخت

۳۶۰ ۶ فواج فواج

ایضا ایضا بفتوای بفتوای

ایضا ۷ بقبول بقبول

۳۶۲ ۴ نصیب نصیب

ایضا ۷ بزرگ بزرگ

۳۶۴ ۱۴ رانا رانا

۳۶۶ ۸ گزیدہ گزیدہ

۳۶۷ ۹ پنداشد پنداشد

۳۶۸ ۱۶ بود بود

ایضا ایضا نیز نیز

۳۷۴ ۷ کمزور کمزور

۳۷۷ ۴ کشیدن کشیدن

۳۷۹ ۱۷ نیز نیز

ایضا ایضا ایند ایند

صفحہ سطر غلط صحیح

۳۲۳ عبور عبور

ایضا ۱۵ آسبای آسبای

۳۲۴ ۱ سراسیمگی سراسیمگی

ایضا ۳ بخت بخت

۳۲۷ ۸ افزاشند افزاشند

۳۲۸ ۱۷ سیر سیر

۳۲۹ ۳ بدست بدست

ایضا ۱۵ داشتند داشتند

۳۳۰ ۲ نشسته نشسته

۳۳۲ ۱۷ میراند میراند

۳۳۳ ۸ جبین جبین

۳۳۵ ۸ میگرددان میگرددان

ایضا ۱۳ بقول بقول

۳۳۶ ۱۵ بود بود

ایضا ۱۶ تیر تیر

۳۳۷ ۷ میبارید اومی بارید

۳۳۸ ۵ برکار برکار

۳۳۹ ۱۴ اتنای اتنای

۳۴۰ ۱۳ ارا ارا

۳۴۱ ۵ کشد کشد

ایضا ۸ اقتدار اقتدار

صفحہ سطر غلط صحیح

۱۳۴۳۱ عمرہ کہ عمرہ

۱۴۳۳ پیشتر پیشتر

ایضا ۱۲ سیاهش سیاهش

۱۰۴۳۴ اسناد اسناد

۳۴۳۵ داشته داشته

۳۴۳۹ پیش پیش

۷۴۴۱ جنوبی جنوبی

ایضا ۱۴ فرنگستان فرنگستان

۳۴۴۴ بدو بدو

ایضا ۱۶ بلاد بلاد

۲۴۴۶ فرنگستان فرنگستان

ایضا ۱۶ برگزینش برگزینش

۱۷۴۴۷ تجارتی تجارتی

۳۴۴۸ گرفه گرفه

۱۴۴۵۰ ایاز ایاز

ایضا تسلیہ تسلیہ

۳۴۵۴ اقدار اقدار

ایضا ۷ ماش ماش

صفحہ سطر غلط صحیح

۱۷۳۸۲ رانا رانا

۱۷۳۸۳ سائہ سائہ

۱۰۳۸۵ سخیر سخیر

۱۳۸۹ کشند کشند

ایضا گشت گشت

۱۲۳۹۵ پیشترک پیشترک

ایضا ۱۵ ریخند ریخند

۴۳۹۸ تعیین تعیین

۱۴۴۰۲ بمہکش بمہکش

۳۴۰۳ مجید مجید

۳۴۰۹ کتب کتب

۱۷۴۱۰ بخیانکاری بخیانکاری

۸۴۱۱ بمکتوب بمکتوب

۱۷۴۱۲ خورد خورد

۷۴۱۴ نشند نشند

۷۴۱۶ راجمندرجی راجمندرجی

ایضا ۱۳ گشت گشت

ایضا ۱۷ منشارک منشارک

۵۴۱۹ ایستاد ایستاد

